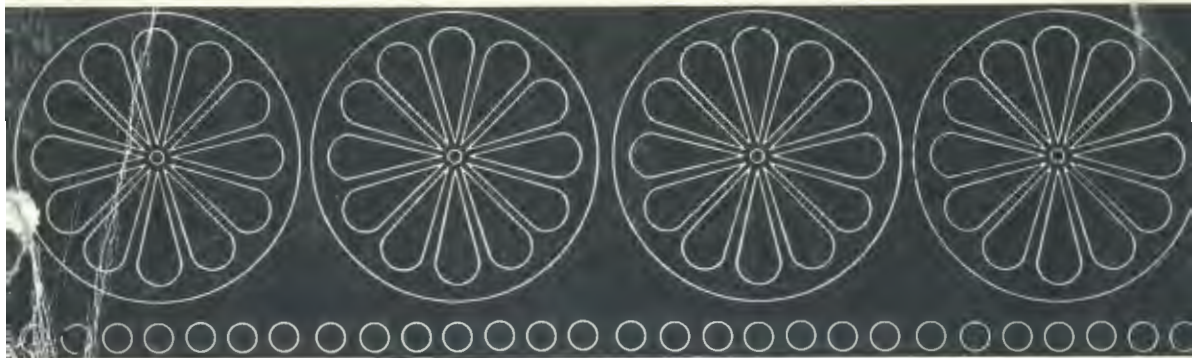


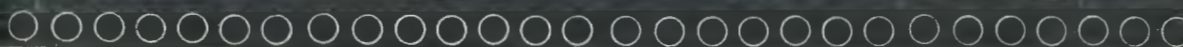
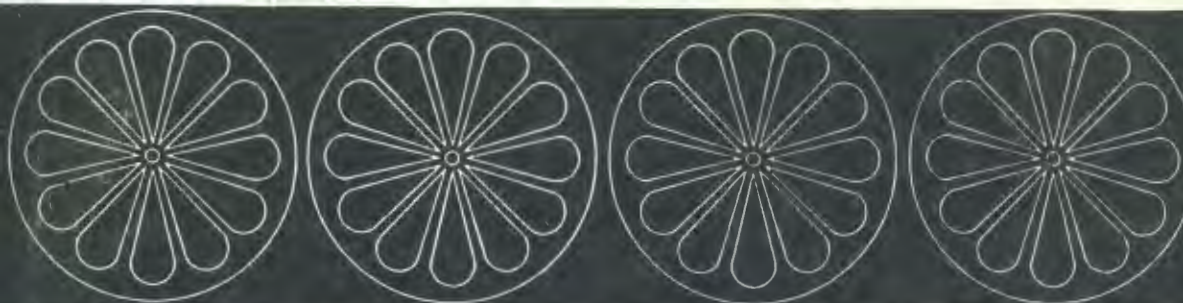


فرنبغ دادگی

بندش

مهر دادبهار





بندهش (در فارسی میانه بندهشن به معنای اصل آفرینش) یکی از مهم‌ترین متون
دینی - تاریخی زرتشتی به خط و زبان پهلوی [است]

دکتر یحیی ماهیار نوایی، دانشنامه اسلام، جلد (۴)

گزارش فارسی دکتر بهار... [ترجمه بندهش]... از بیشترین دقت دانشی و نکته‌سنجی
پژوهشی برخوردار است... وی از «ستیز با این صخره‌های رام‌نگشتنی» پیروز برآمده و با
سرافرازی بر «این ستیغ استوار و چکاد سرکش ایستاده است»

دکتر جلیل دوستخواه (ماهانامه کلک، شهریور ۱۳۷۳ (شماره ۵۴))

در سراسر سال‌هایی که بهار را می‌شناختم و افتخار شاگردی وی را داشتم، استاد در
کار پژوهش ترجمه بندهش بود تا آن را در سال ۱۳۶۹ انتشارات توس منتشر کرد. با
آن‌که تا پایان عمر، همواره در صدد تصحیح و بهبود کارهای علمی خود بود، هرگز
ترجمه بندهش را از نظر نینداخت و آن را می‌پسندید...

دکتر کتایون مزداپور از متن چاپ‌نشده‌ای درباره زندگی و آثار استاد مهرداد بهار

ISBN 964-315-292-8

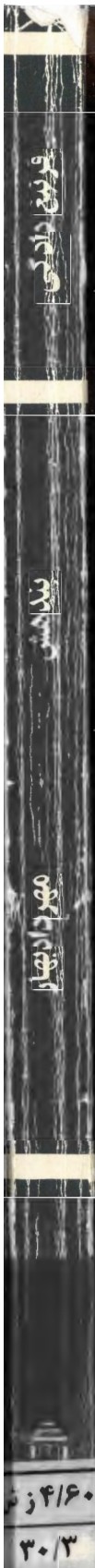


9 789643 152925



انتشارات توس





۴/۶۰ ز

۳۰/۳

۴۱۶۰۰



«۲۹۳»

بُندِ هِش فَرَنْبَغِ دَادَگی

گزارنده: مهرداد بهار

تقدیم به استاد م. بویس،
که گفته‌اند:
برگ سبزی است تحفه درویش

بندهش
بندهش / فرنیغ دادگی؛ گزارنده مهرداد بهار. - تهران: توس،
۱۳۷۸.
۲۳۷ ص. : مصور، جدول. - (انتشارات توس؛ ۲۹۳)
ISBN 964-315-292-8
فهرست نویسی بر اساس اطلاعات فیبا.
چاپ دوم.
۱. ادبیات پهلوی. ۲. آفرینش (زردشتی).
الف. فرنیغ دادگی، گردآورنده. ب. بهار، مهرداد، ۱۳۰۸-۱۳۷۳،
مترجم
۷۱ ب / PIR ۲۰۶۵ ۰/۰۷ فا
۱۳۷۸ ۷۱۵ ب
کتابخانه ملی ایران ۷۸-۱۷۴۳۴ م



- ☐ بندهش
- ☐ نویسنده: فرنیغ دادگی
- ☐ گزارنده: مهرداد بهار
- ☐ لیتوگرافی قاسملو
- ☐ چاپ حیدری
- ☐ تیراژ: ۲۲۰۰ نسخه
- ☐ چاپ دوم پائیز ۱۳۸۰



قیمت: ۱۹۵۰ تومان
خیابان دانشگاه، تلفن ۶۴۶۱۰۰۷، دورنگار ۶۴۹۸۷۴۰
نشانی اینترنت: www.ToosPub.com پست الکترونیک: tus@safineh.net E-mail:

فهرست مطالب

عنوان	شماره صفحه
پیشگفتار	۵
دیباچه	۳۱
بخش نخست: سر آغاز	۳۳
بخش دوم: درباره آفرینش مادی	۳۹
بخش سوم: درباره فراز آفریدن روشنان	۴۳
بخش چهارم: درباره چگونگی و علت آفرینش آفریدگان برای نبرد	۴۷
بخش پنجم: تازش اهریمن بر آفرینش	۵۱
بخش ششم: درباره دشمنی دو مینو	۵۵
بخش هفتم: درباره زیج گیهان که چگونه اتفاق افتاد	۵۷
بخش هشتم: درباره نبرد کردن آفریدگان گیتی به مقابله اهریمن	۶۳
بخش نهم: درباره نحوه آن آفرینش‌ها	۶۹
درباره چگونگی زمینها / درباره چگونگی کوهها / درباره چگونگی دریاها / درباره چگونگی رودها / درباره رودهای نامور / درباره چگونگی دریاچهها / درباره چگونگی جانوران به پنج شکل / درباره چگونگی مردمان / درباره چگونگی زنان / درباره چگونگی زایش‌های هر سرده / درباره چگونگی گیاهان / درباره سروری مردمان و گوسفندان و هر چیزی / درباره چگونگی آتش / درباره چگونگی خواب / درباره چگونگی بانگ‌ها / درباره چگونگی باد، ابر، باران / درباره چگونگی خرفستان / درباره چگونگی گرگ سردگان / درباره چیز چیز که به چه گونه‌ای آفریده شده است.	
بخش دهم: درباره سال دینی	۱۰۵
بخش یازدهم: درباره بزرگ کرداری ایزدان مینوی	۱۰۹
بخش دوازدهم: درباره بدکرداری اهریمن و دیوان	۱۱۹
بخش سیزدهم: درباره تن مردمان بسان گیتی	۱۲۳
بخش چهاردهم: درباره سروری کشورها	۱۲۷
بخش پانزدهم: درباره جینودبُل و روان درگذشتگان	۱۲۹
بخش شانزدهم: درباره شهرهای نامی از ایران‌شهر و خانه کیان	۱۳۳
بخش هفدهم: درباره مانشهایی که کیان به فرّه کردند	۱۳۷
بخش هیجدهم: درباره گزندی که هزاره هزاره به ایران‌شهر آمد	۱۳۹
بخش نوزدهم: درباره رستاخیز و تن پسین	۱۴۵
بخش بیستم: درباره تخمه و پیوند کیان	۱۴۹
بخش بیست و یکم: دوده موبدان	۱۵۳
بخش بیست و دوم: درباره سال شمار تازیان به دوازده هزار سال	۱۵۵
پایان‌نوشتها	۱۵۷
یادداشتها	۱۵۹
فهرست نامها	۱۹۹

پیشگفتار

کتابی که ترجمه آن را از نظر می‌گذرانید، بُندهش نام دارد که تلفظ پارسی میانه آن Bun - dahišn است^(۱). این نامواژه از دو جزء bun به معنای بن و آغاز، و dahišn، برابر واژه دهش در فارسی، به معنای آفرینش، ترکیب شده است و در مجموع به معنای آفرینش آغازین است.

اما مطالب کتاب به هیچ روی به مسأله آفرینش محدود نمی‌گردد و بخش عمده‌ای از آن به مسائل پایان جهان مربوط است، حتی در آن سخن از پیشگویی‌ها در میان است. احتمالاً، گزیدن چنین نامی برای این کتاب با مطالب سرآغاز آن پیوند دارد، آنجا که دو بار از ترکیب بندهش سخن می‌رود، و ما آن را در این ترجمه «آفرینش آغازین» آوردیم. تاوادیا، بنا به ترجمه س. نجم‌آبادی^(۲)، بندهش را «آفرینش بنیادی» ترجمه می‌کند. امکان چنین ترجمه‌ای وجود دارد و سخت مناسب مطالب کتاب است؛ اما نویسنده کتاب، چنانچه یاد شد، در آغاز سخن، خود واژه را به معنای آفرینش آغازین گرفته و گفته است: «زند آگاهی... درباره چگونگی آفریدگان مادی از بندهش تا فرجام است». در این جا مناسب‌ترین معنا در مقابل فرجام همان آفرینش آغازین است.

این احتمال هم رفته است که نام اصلی کتاب «زند آگاهی» باشد، که در آغاز کتاب هم بدان اشارتی شده است. زند از واژه اوستایی-zantay، به معنای شناخت، آمده است

که در ادبیات پهلوی به معنای شرح و تفسیر است و نیز متنهای گزاردۀ پهلوی از اوستا را زند می‌خوانند و گاه زند معنایی برابر اوستا دارد. بدین روی، زند آگاهی یعنی آگاهی بر دانش دینی اوستا و تفاسیر آن. اما در این احتمال هم که این کتاب زند آگاهی خوانده شده باشد، تردید است و به کار گرفتن این اصطلاح در آغاز سخن می‌تواند اشاره به منبع اصلی مطالب کتاب باشد نه نام آن.

گردآورنده این اثر، بنابر بندش^(۳)، فرنیغ دادگی، یا به قول تاوادیا^(۴) دادویه بوده است. بنا به گفته خود وی، او از خاندان موبدان است و در این امر تردیدی نیست، و از سوی پدر به سی پیوند و از سوی مادر به سی و شش پیوند به منوچهر شهریار می‌رسد^(۵). از بندش دوگونه متن بلند و کوتاه در دست است. متن بلند ایرانی خوانده می‌شود و سبب این است که هر سه دستنویس موجود این روایت بلند در ایران نوشته شده است و بی‌گمان می‌دانیم که دو تا از آنها در قرن نوزدهم میلادی از یزد به هند برده شده است (دستنویسهای TD₁ و TD₂)، ولی از چگونگی سفر نسخه DH از ایران به هند باخبر نیستیم. اما متن کوتاه، که هندی خوانده می‌شود، در هند به کتابت درآمده و نمونه دست و پا شکسته‌ای از بندش ایرانی است. این دستنویس که K20 خوانده می‌شود، توسط مهرآبان کیخسرو، یکی از زردشتیان ایرانی، در خمبایت (cambay)، نزدیک بمبئی، در سال ۷۲۰ یزدگردی نوشته شده است (۱۳۵۱ میلادی).

دستنویسهای سه گانه ایرانی مختصراً TD₁، TD₂ و DH خوانده می‌شوند. TD₁ را موبد خدابخش فرودآبادان از یزد به هند، به نزد هیربد تهمورث دینشاه پدر بهرام گور تهمورس انکلساریا برد و به مناسبت قرار داشتن در دست تهمورث دینشاه، TD خوانده شد. کاتب این دستنویس گوبدشا رستم بُندار است که بندش را به همراه دادستان دینی در یک مجموعه نوشته است. پایان نوشتن نسخه تاریخ ندارد، اما محتملاً کهنتر از دو تای دیگر است و ممکن است در حدود سال ۹۰۰ یزدگردی (۱۵۳۱) نوشته شده باشد.

خط دستنویس بد و افتادگی واژه‌ها وحشتناک است، اما گاه بهترین و درست‌ترین املاءها را می‌توان از آن بدست آورد. دستنویس TD₁ را بنیاد فرهنگ ایران، بصورت چاپ عکسی، محتملاً در سال ۱۳۴۹ شمسی به طبع رسانیده است^(۶).

دستنویس دوم که TD₂ خوانده می‌شود، نیز از یزد توسط تیرانداز برای تهمورث دینشاه به هند برده شد که به همین مناسبت TD خوانده می‌شود. عددگذاری بر روی این دو نسخه برای آن است تا با یکدیگر به اشتباه گرفته نشوند. این نسخه مؤرخ است و در تاریخ ۹۷۵ یزدگردی (۱۶۰۶ میلادی) نوشته شده است. کاتب آن فریدون مرزبان فریدون بهرام رستم بندار شاهمردان دینیار بوده است.

این دستنویس نیز مانند دیگر دستنویسهای پهلوی بدخط است، ولی نسبت به TD₁ از کیفیت خطی و نیز دقت بیشتری برخوردار، و سالمترین دستنویس در میان سه نسخه است. به همین روی در کار این ترجمه، تکیه بر این دستنویس است و شماره‌ای که در طرف راست صفحات این ترجمه آمده است، شماره لاتین صفحات دستنویس TD₂ است. این دستنویس در سال ۱۹۰۸ توسط هیربد تهمورث دینشاه انکلساریا به صورت نسخه عکسی به طبع رسیده است^(۷).

دستنویس سوم که شامل بخشهایی از بندهش، زندبهن یسن و دینکرد است، از آن شمس‌العلماء دستور دکتر هوشنگ جی جاماسپ جی بوده است و از این‌روی DH (دستور هوشنگ جی) خوانده می‌شود. این نسخه بیش از TD₁ با دستنویس TD₂ نزدیک است و اکثراً املاءها برابر یکدیگرند. تا جایی که این نگارنده می‌تواند بگوید، دستنویس DH با دقتی بیش از دو دستنویس دیگر کتابت شده است؛ افسوس که صفحاتی متعدد از آن افتاده است. کاتب آن مرزبان فریدون بهرام رستم بُندار شاهمردان دینیار بوده است، که محققاً پدر کاتب نسخه TD₂ و برادر گوید شاه، کاتب نسخه TD₁ است، او نسخه خود را در سال ۹۴۶ یزدگردی (۱۵۷۷ میلادی) برنوشته است.

جالب توجه این نکته است که او می‌گوید نسخه خود را از روی جزوه اردشیر پسر بهرام شاد، پسر رستم، پسر بهرام شاه، و او از جزوه هیربدزاده‌ای به نام اسفندیار پسر مزدین‌خواست، پسر زاداسپرم، نوشته بوده است. محتملاً دو دستنویس دیگر هم، با توجه به خویشاوندی نزدیک کاتبان آنها، باید از همین اصل و نسب برخوردار بوده باشند. دستنویس DH را نیز بنیاد فرهنگ ایران به صورت چاپ عکسی به طبع رسانیده است^(۸).

این نگارنده کار ترجمه خود را براساس مقابله این سه دستنویس ایرانی به انجا رسانیده و از دستنویس معروف به هندی بهره‌ای چندان برنگرفته است؛ زیرا تقریباً هر چه اشکالی در کار قرائت و فهم مطلب بود، بندهش هندی قادر به یاری رساندن نبود، و بسیاری جاها املاءهایی در بندهش هندی آمده است - و اغلب به صورت پازند - که ربطی چندان به اصل مطلب ندارد و به صحت آنها نمی‌توان مطمئن بود. اما، علاوه بر این سه دستنویس ایرانی و دستنویس هندی K₂₀، چند دستنویس دیگر نیز از بندهش موجود است:

- ۱- نوزده برگ از دستنویسی ناقص از بندهش به نام K_{20b} در کپنهاگ.
- ۲- دستنویس کهنه‌ای که در ۱۳۹۷ میلادی در هند نوشته شده و در ۱۸۶۴ به دست دکتر مارتین هوگ افتاد و اینک MH₆ خوانده می‌شود.
- ۳- دو برگ از بندهش با شماره صفحه ۱۳۰ و ۱۳۱، معروف به K₄₃، که ظاهراً دو

صفحه آخر يك دستنویس بندهش بوده‌اند.

۴- چندین نسخه پازند از کتاب بندهش در بخش دستنویسهای پهلوی و اوستا در India Office Library موجود است، که شماره ۲۲ از این مجموعه پهلوی و اوستا در ۹۳۶ یزدگردی (۱۵۶۷ میلادی) نوشته شده است.

۵- دستنویس MH7 که در تاریخ ۱۱۷۸ یزدگردی (۱۸۰۹ میلادی) نوشته شده است، نیز شامل متن پازند بندهش به الفبای فارسی است.^(۱۱)

۶- دستنویس کتابخانه ملی پاریس که از روی نسخه TD2 به خطی بس خوش در سال ۱۸۹۰ میلادی برای دارمستر نوشته شده است. نسخه‌ای عکسی از آن، در سالهای قبل، در بنیاد فرهنگ ایران موجود بود که دیدارش چشم را عظیم نوازش می‌داد. از متن بندهش ترجمه‌هایی نیز در دست است:

۱- نخستین ترجمه از بندهش به‌زبانی غربی توسط انکتیل دوپرون^(۱۲) انجام یافت. وی دستنویسی را به همراه خود از هند به فرانسه برد که متون پهلوی مختلفی را در بر داشت و از روی نسخه K20 در سورات هند در ۱۷۳۴ نوشته شده بود. وی ترجمه خود را در ۱۷۷۱ منتشر کرد.

۲- ن. ل. وسترگارد^(۱۳) ترجمه‌ای از بندهش را از روی نسخه K20 در ۱۸۵۱ منتشر ساخت.

۳- مارتین هوگ^(۱۴) سه فصل آغازین بندهش را از روی نسخه‌ای که به MH6 معروف است، در سال ۱۸۵۴ به آلمانی ترجمه کرد.

۴- شپیگل^(۱۵) در چند اثر خود بخشهای متعددی از بندهش را به آلمانی بازگردانید و فصلهایی را نیز به الفبای عبری باز نوشت.

۵- در ۱۸۶۳ میلادی، ویندیشمان^(۱۶) در اثر خود به نام مطالعات زردشتی، ترجمه‌ای کامل از بندهش با یادداشت‌های مفصل درباره مطالب آن منتشر ساخت.

۶- یوستی^(۱۷) نیز ترجمه‌ای از بندهش را با بازنویسی به خط پارسی و واژه‌نامه در ۱۸۶۸ منتشر ساخت.

بیشتر این ترجمه‌ها مبتنی بر متنی بودند که وسترگارد از روی دستنویس K20 فراهم کرده بود. این ترجمه‌ها، با همه زحمتی که در فراهم کردنشان تحمل شده بود، به علت تکیه بر يك دستنویس، دارای کمبودهای بسیار بودند، به ویژه که می‌دانیم آن دستنویس خود سخت نارسا و ناقص است.

۷- در ۱۸۸۰، ای. و. وست^(۱۸) نخستین ترجمه کامل خود را از بندهش در مجموعه کتاب‌های مقدس شرق، جلد پنجم، منتشر ساخت.

۸- آندراس^(۱۹) در ۱۸۸۲ دو صفحه پایانی بندهش را که تنها بازمانده يك دستنویس

بندهشی بود، منتشر ساخت. این دستنویس همان K43 است که قبلاً یاد شد.

۹- دستور ادالجبی دارابجبی جمشیدجبی جاماسپ آساء در ۱۸۱۹ میلادی، نخستین ترجمه بندهش را به گجراتی منتشر ساخت و در ۱۸۷۷ همین ترجمه به صورت تجدیدنظر شده، توسط پشتون رستم در بمبئی منتشر شد. ارزش این ترجمه بسیار اندک است، زیرا عمده مبتنی بر استنباطهای مترجم است. نکته جالب نظر این که ظاهراً شادروان جاماسپ- آسا دو دستنویس از بندهش در دست داشته که نخستین آن دو بسیار کهن، به تاریخ ۷۷۶ یزدگردی (۱۴۰۷ میلادی)، بوده و توسط رستم مهروان مرزبان شهریار نامی نوشته شده بوده است، که امروزه در دست نیست^(۸).

۱۰- در سال ۱۹۰۱، مودی^(۹) ترجمه کاملی از بندهش را به گجراتی منتشر کرد و مقدمه‌ای عالمانه بر آن نوشت و یادداشتهایی بر آن افزود.

۱۱- ه. س. نیبرگ فصل اول و فصل سوم بندهش را ترجمه کرده است^(۱۰).

۱۲- پرفسور بیلی^(۱۱)، به عنوان رساله دکتری خود، بندهش ایرانی را از روی دستنویس TD2 ترجمه کرده است که متأسفانه به طبع نرسیده. در زمانی که به تحصیل زبان و فرهنگ ایران باستان پرداخته بودم، خوشبختانه توانستم به لطف استادم دکتر م. بویس^(۱۲)، رساله دکتری استاد بیلی را مطالعه کنم. این فرصتی مغتنم بود، آن را غنیمت شمردم و بسیاری یادداشتهای ارزشمند آن رساله را با اجازه استادان در کنار نسخه بندهشی که در دست داشتم، بازنوشتم.

ترجمه استاد بیلی که متعلق به ده‌ها سال قبل است، از نظر ارزش ترجمه و دریافت مطالب در سطحی فروتر از ترجمه انکلساریا است که از آن گفتگو خواهیم کرد. شاید یکی از علل آن این باشد که استاد بیلی تنها دستنویس TD2 را در دست داشت و انکلساریا هر سه دستنویس ایرانی را. اما از نظر تجزیه و تحلیل واژگان و مطالعه تطبیقی مطالب کتاب با اوستا، این اثر سخت ارزشمند است. در ترجمه حاضر از یادداشتهای استاد بیلی بهره بسیار برده‌ام. خوشبختانه، استاد بیلی در حال تحقیق مجدد بر بندهش است.

۱۳- شادروان حسن تقی‌زاده قطعه‌ای کوتاه، اما بسیار مهم از بخش نجومی بندهش را در گاهشماری (۳۰-۳۲۶) ترجمه کرده است.

۱۴- و. ب. هنینگ^(۱۳) بخش نجومی بندهش را ترجمه کرده است و با یادداشتهای ارزشمند خود بسیاری از ابهام‌های متن‌های نجومی پهلوی را روشن ساخته است.

۱۵- ر. س. زیر فصل‌های نخست و سوم بندهش را آوانویسی و ترجمه کرده است که در کتاب وی به نام «زُروان، معضلی زرتشتی»^(۱۴) منتشر شده است.

۱۶- و سرانجام باید از ترجمه شادروان بهرام گور تهمورث انکلساریا سخن گفت. او در سال ۱۹۱۴ ترجمه و آوانویسی خود از بندهش ایرانی را به مطبعه فرستاد؛ ولی

متأسفانه، هنگامی که در سال ۱۹۴۴ درگذشت، با وجود آن که متن و آوانویسی کتاب به طبع رسیده بود، هنوز کتاب منتشر نشده بود. در سال بعد چاپخانه آتش گرفت و کلیه نسخه‌های چاپی سوخت. خوشبختانه نسخه‌هایی از اثر منتشر نشده وی در دست چند نفری وجود داشت. بر این آوانویسی و ترجمه بهرام گور تهمورث انکلساریا، مقدمه وی را بر چاپ نسخه TD₂ که پدرش آماده انتشار کرده بود و نایافته فرصت درگذشته بود، اضافه کردند و در سال ۱۹۵۶ این ترجمه ذیقیمت بندهش ایرانی منتشر شد.

ترجمه بندهش توسط انکلساریا، با در نظر گرفتن این نکته که در حدود ۱۹۱۴ میلادی به مطبعه رفته است، سخت درخشان است و هیچ کس قادر نیست به ترجمه بندهش پردازد و از ترجمه پر ارزش او بی‌نیاز باشد. ولی، طبعاً، در زمان ما امکانات وسیعتری برای قرائت و ترجمه بندهش وجود دارد که در آن زمان در دسترس وی نبوده است.

مشتاقان ادبیات میانه ایرانی سالهای دراز به انتظار ترجمه بندهشی بودند که استاد بزرگ دانمارکی کاژ بار، سالهای بسیاری از عمر گرانبمایه خود را صرف آن کرده بود. متأسفانه، با درگذشت او، محتملاً این اثر والای وی ناتمام ماند، کاش همان اثر ناتمام را شاگردان وی منتشر سازند.

به هر حال، اینک مشتاقان ادبیات میانه ایرانی، در پی ترجمه‌های گذشته، این ترجمه تازه را در برابر خود دارند.

این ترجمه که خوب یا بد، محصول بیش از بیست سال کار پیوسته نگارنده بر کتاب بندهش ایرانی و هندی است، چنانچه قبلاً یاد شد، براساس بررسی و تطبیق سه دستنویس TD₁، TD₂ و DH فراهم آمده است و متکی به ترجمه انکلساریا، یادداشتهای استاد بیلی و ترجمه‌های کوتاه هنینگ و زئر از بخشهایی از بندهش است.

کتاب بندهش ایرانی شامل يك مقدمه کوتاه و ناقص است که ما آن را با عنوان دیباچه آوردیم؛ سپس بیست و دو بخش اصلی کتاب و سرانجام پایان نوشت هر يك از دستنویسها می‌آید. بخش نهم کتاب خود شامل ۱۹ عنوان فرعی است، که یکی از این عنوانها - درباره روده‌های نامور - تنها در دستنویس TD₂ ظاهر می‌شود. باید یادآور شد که بخش اول کتاب دارای عنوان نیست و ما برای آن عنوانی فرضی - سرآغاز - قرار دادیم. نیز سر فصل فرعی درباره چگونگی بانگها در متنها موجود نبود و ما افزودیم. بدین ترتیب، کتاب بندهش دارای ۴۰ عنوان مطلب است. انکلساریا و دیگران، همه، کتاب را براساس این عنوانها بخش‌بندی کرده‌اند. بخش‌بندی موجود در این ترجمه پیشنهاد این نگارنده است.

در مجموع، بندهش از تقسیم‌بندی بسیار استواری در ذکر مطالب مختلف برخوردار است و حتی دارای تقسیمات فرعی سخت عقلانی، از جمله در بخش «بزرگ کرداری ایزدان مینوی»، است.

دیباجه کتاب را محققان، به اتفاق، افزوده‌ای بعدی شمرده‌اند، زیرا نثر آن نه تنها ضعیف است، بلکه نشانی از نثر دوره‌های جدیدتر اسلامی نیز با خود دارد. از جمله، فعل آینده «خواهم نوشت» از کیفیات دستوری قرون جدیدتر اسلامی است و وجود آن حتی در نثر ادوار کلاسیک ادب پارسی نیز بعید است، چه رسد به متنی پهلوی. نیز سبک نثر دیباجه چندان هماهنگ با نثر بقیه کتاب نمی‌نماید؛ هر چند ممکن است استدلال کرد که کیفیات خاص مقدمه‌نویسی می‌تواند میان نثر مؤلف در دیباجه و متن تفاوت‌هایی ایجاد کند. به هر حال، نثر مقدمه از کوتاهی جمله‌ها و نثر ساده متن دور است و آثار تکلف در آن به چشم می‌خورد و به احتمال قوی از آن فرنیغ نیست.

بررسی مطالب بندهش خود کاری است جدا که نگارنده بر آن نیست تا در این جا بدان پردازد؛ اما به اختصار می‌توان مسائل مورد بحث در بندهش را چنین تقسیم کرد:

۱- اوهرمزد و اهریمن، و آفرینش مینوی و مادی اوهرمزدی در برابر آفرینش اهریمنی.

در این بخش از ایزدان و دیوان و از آفرینش همه جهان مادی: آسمان، آب، زمین، گیاه، جانور و مردم سخن می‌رود و دو نظرگاه خاص در آفرینش مطرح می‌گردد: الف - اوهرمزد از روشنی خویش آفریدگان خود را آفرید، ب - جهان مادی را از قطره‌ای آفرید، مگر انسان و حیوان را که از اصلی آتشین‌اند.

سپس از خلق اهریمنی یاد می‌گردد، و سرانجام از نبرد عظیم آغازین و آلودگی جهان مادی به دست اهریمن و دیوان سخن می‌رود.

ایسن دوره مجموعاً شش هزار سال را دربر می‌گیرد.

۲- اطلاعات جغرافیایی.

اطلاعات جغرافیایی بسیار جالب توجه به ویژه درباره دریاها، کوه‌ها و رودهای نجد ایران، بین‌النهرین و آسیای میانه در بندهش موجود است. در کنار این اطلاعات ویژه، اطلاعات بسیار گرانبهای جغرافیایی درباره مناطق مختلف پهنه یاد شده و نیز ایالات ایران در بندهش وجود دارد. جغرافیای بندهش از یک سو زیر تأثیر نامهای اساطیری اوستائی و از سوی دیگر مبتنی بر جغرافیای نجد ایران، جلگه‌های آسیای میانه و بین‌النهرین در عصر ساسانی و گاه اوایل اسلام است.

۳- گیاه‌شناسی.

در بندهش فصلی بلند درباره گیاه‌شناسی وجود دارد که محتملاً مبتنی بر مطالعات دوره ساسانی است. بر این اساس گیاهان به شانزده بخش تقسیم می‌شوند و این بخش‌بندی بر پایه استفاده‌ی است که از آنها به انسان می‌رسد. البته، ما در متن هفده تقسیم‌بندی می‌بینیم که مورد هیزم در آن شامل چوب همه گیاهان می‌شود. ظاهراً، در گفتگوی از بخش‌بندی‌های گیاهی، بحث درباره گیاهان داروئی از متن افتاده است، یا چنان مفصل و تخصصی بوده، که جای ذکر آن را در این متن ندیده‌اند.

۴- جانورشناسی.

در بندهش گفتار مفصلی درباره جانوران و تقسیمات فرعی آنان وجود دارد که در یادداشت‌ها در آن باره بحث شده است.

در مجموع، جانوران براساس تقسیمات زیر بخش‌بندی شده‌اند:

الف - گرده، که براساس نوع جانور است: دام، دد، پرند و آبی.

ب - آئینه، که براساس شکل پای جانور است: دارای دو سم، دارای يك سم، پنجه‌داران، پرندگان و ماهیان.

ج - سرده، که به تقسیمات فرعی هر گروه جانوران چون سگ، اسب، خر و جز آنها می‌پردازد. در بندهش فصلی دیگر نیز درباره جانوران و حشرات اهریمنی وجود دارد که در جای خود از تقسیم‌بندی جاذبی برخوردار است.

۵ - قوم‌شناسی.

در بندهش درباره آفرینش انسان، کیومرث و فرزندان وی، مشی و مشیانه، سخن بسیار رفته است؛ ولی در بخشی خاص درباره اقوام ایرانی، تازی، چینی، و جز آنان بحث مفصلی انجام یافته است. بندهش معتقد به بیست و پنج گونه مردم است و جالب نظر آن که خرس و کپی نیز از جمله مردمان شمرده شده‌اند!

۶- تاریخ.

در فصلی ویژه و متکی بر خداینامه پایان دوره ساسانی، تاریخ ایران از ابتدا تا زمان فرا رسیدن اسلام مطرح می‌گردد، که با توجه به تفاوت‌هایی جالب توجه، کمابیش همان طرحی را دنبال می‌کند که در شاهنامه فردوسی وجود دارد. شاید این فصل بندهش مهمترین مدرک ما درباره محتوای خداینامه دوره ساسانی باشد که از تغییرات دوره اسلامی محفوظ مانده است.

۷- پیشگوئی‌ها.

پس از ذکر مطالب خداینامه در تاریخ ایران تا پایان دوره ساسانی، بندهش به پیشگوئی‌هایی می‌پردازد که گاه انسان را به این اندیشه می‌افکند که این پیشگوئی‌ها در ادوار بعد به بندهش اضافه شده است. پس از این پیشگوئی‌ها، فرا رسیدن هزاره‌های

واپسین، آمدن نجات‌بخشان و پایان جهان مطرح می‌گردد.

۸ - نجوم و تقویم.

در چند فصل بندهش بحث‌های بسیاری درباره نجوم انجام یافته است که از نظر تحقیق در نجوم و تاریخ نجوم و احکام نجوم در ایران از اهمیت بسیاری برخوردار است. در فصل‌های دیگر نیز گاه اطلاعاتی نجومی وجود دارد. فصلی خاص نیز به تقویم در ایران مربوط است.

۹ - دودمان‌شناسی.

در اواخر کتاب دودمان‌شناسی خاندان‌های پیشدادیان و کیان و تورانیان و خاندان موبدان مطرح می‌گردد که از اهمیت ویژه‌ای برخوردار است. در بندهش مطالبی دیگر، هر چند فرعی ولی بسیار با اهمیت، نیز مطرح می‌گردد که از نظر شناخت مسائل فرهنگی قوم ما دارای ارزش فوق‌العاده‌ای است.

مطالب بندهش، در مجموع، گردآوری و تألیف است نه تصنیف. فرنیغ خود در آغاز کتاب به بهره گرفتن از «زند» اشاره دارد، و این نکته مؤید آن است که فرنیغ مطالب کتاب خود را عمده از متن‌های زند، ترجمه‌های متن‌های اوستائی، گردآورده است. این استنباط را ذکر پیوسته «به بهدین آن گونه پیدا است»، «آن گونه در دین گوید»، «چنین گوید به دین»، «در دین گوید»، «این را نیز گوید» و «گوید» در سراسر کتاب، تقویت و اثبات می‌کند. واژه دین در تمام این موارد به معنای اوستا و زند است.

کتاب هشتم دینکرد نشان می‌دهد که بسیاری از مطالب بندهش در دام دادنسک اوستائی وجود داشته است، هر چند که بندهش ذکری مستقیم از این اثر اوستائی نمی‌کند. وندیداد، سپندنسک و چهاردادنسک گم شده اوستائی نیز می‌توانند از منابع بندهش بوده باشند.

اما فرنیغ از دیگر آثار اوستائی نیز مستقیماً بهره بر گرفته است. مثلاً مطالب زامیادیش، تیشتریش، اناهیدیش، حتی مطالبی گاهانی، در بندهش دیده می‌شود.

نکته جالب توجه در بندهش اختلاف بعضی مطالب آن است با بعضی مطالب دیگر آن. وجود اختلاف مطالب در بندهش مانند آن که ارنگ رود يك جا به جیحون و جای دیگر به دجله و نیل اطلاق می‌گردد، یا وجود رشته کوهی شمالی-جنوبی بر زمین که جای دیگر از شمال شرق به جنوب غرب کشیده می‌شود، یا وجود نظریات مختلف درباره جغد که گاه، زیر تأثیر فرهنگی تازه‌تر، جغد موجودی اهریمنی دانسته می‌شود، و گاه، زیر تأثیر اندیشه‌های کهن هند و ایرانی و هند و اروپائی، او موجودی هرمزدی به شمار می‌آید، یا دشت سولیگ که يك جا سغد است و جای دیگر آسورستان، یعنی بین‌النهرین، شمرده

می‌شود و بغداد را در آنجا یاد می‌کند، و وجود بسیاری نمونه‌های دیگر، نشان می‌دهد که این اثری تصنیفی نیست و نویسنده آن، فرنیغ، در واقع به تلفیق و تألیف آثاری گوناگون پرداخته است و از این تلفیق و تألیف دائرةالمعارفکی فراهم آورده است، عمده متکی بر مطالب اوستانی و ترجمه آنها به پهلوی.

در گفتگو از بندش باید از سبک نثر، از گنجینه واژگان و از ارزش عمده آن در تدوین دستور زبان پهلوی و دستور زبان تاریخی پارسی نیز گفتگو کرد. ما در این پیشگفتار تنها به اشاره‌ای بدانها بسنده می‌کنیم.

کتاب بندش، به علت سرشت تألیفی خود، بسته به آن که از چه منبعی بهره جسته باشد، نثرش پیچیده یا روان است؛ اما، در مجموع، نثر بندش چندان پیچیده و مشکل نیست و اگر اشکالات لغوی متن و اشکالات املاتی وحشتناک در میان نباشد، نثر بندش قادر خواهد بود شیرینی خود را ظاهر سازد. فرنیغ توانسته است با وجود گرفتن مطالب از منابع مختلف، عمده سلیقه نثری خود را به کار بندد. در واقع، نثر بندش در حدود نثر معیار فارسی میانه به شمار می‌آید.

در قیاس با نثر دینکرد، نامه‌های منوچهر و حتی گزیده‌های زاداسپر، نثر بندش از سادگی، کوتاهی جمله‌ها و روانی گفتار بهره‌مند است. نثر بعضی بخش‌های آن، از جمله بخش «گزندی که هزاره هزاره به ایرانشهر رسید»، در نهایت زیبایی و استواری است و قابل مقایسه با نثر زند بهمن یسن و برابر با آن است.

قواعد دستوری زبان پارسی میانه در این کتاب معمولاً به درستی به کار رفته است و جز در معدودی موارد، این قواعد، بویژه در مورد صرف افعال ماضی متعدی، فرو نریخته است. این پاشیدگی دستوری امری است که در نمونه‌های بد نثر پهلوی زیاد به چشم می‌خورد و تأثیرگذاری زبان دری را بر پهلوی نشان می‌دهد.

اما متن بندش آثار ترجمه از اوستا را نیز با خود دارد، از جمله، بکار بردن مفعول مطلق است در کنار فعل ماضی یا مضارع. در فارسی باستان و اوستا بکار بردن مفعول مطلق وجود دارد، از جمله:

فارسی باستان: avam hubrtam abaram، بیستون، داریوش ۲۲-۲۱.

اوستا: hufaramatam framaramnam، ویسپرد، کرده چهاردهم.

در بندش (TD₂: 130-13): ka pad tazišn frāz tazēd، چون به تازش فراز تازد.

یا: (TD₂: 200-11): ke - š abāg be dwārišn dwāri'd hēm، که با وی به تازش

تاختم.

این ساخت دستوری در نوشته‌های دیگر پهلوی نیز دیده می‌شود؛ از جمله، در دینکرد

(11-797, 10-669-17, 667-13, 812:DM). تأثیرات اوستائی دیگری را نیز در نشر بندهش می‌توان دید که نیاز به بحثی جداگانه و مفصل و پژوهشی ویژه دارد. اما از نظر غنای واژگان، بندهش اثری درخشان است. متن کلاً دارای حدود سی تا سی و پنج هزار واژه است و موضوعات مورد بحث آنچنان وسیع و متنوع است که در نتیجه، از هر دری سخن رفته است، و بنابراین، واژگان به کار رفته تنوع بسیار زیادی دارد که در کمتر اثر پهلوی دیگری می‌توان نظیر آن را یافت.

به علت همین تنوع مطلب و موضوع، واژگان متن در ساختهای نحوی بسیار متنوعی نیز بکار رفته‌اند، و این امر ما را قادر می‌سازد تا براساس نثر معیار بندهش و تنوع صرفی و نحوی آن، دستور زبان مستند و جامعی دربارهٔ پارسی میانه فراهم آوریم. این کار نه تنها به امر تحقیق در پارسی میانه یاری بسیار می‌رساند، بلکه می‌تواند در کنار پژوهشهای جدی دستوری که در زمینهٔ زبانهای اوستا، پارسی باستان و فارسی انجام یافته است، قرار گیرد و پژوهندگان دستور تاریخی زبان فارسی را قادر به دنبال کردن مسائل دستوری زبانهای ایرانی گرداند.

از هنگامی که تحصیل زبانها و فرهنگ ایران پیش از اسلام را آغاز کردم، با بندهش نیز آشنا شدم، و در نزد استاد مقداری مناسب از آن را خواندم. از آن پس، به هنگامی که درصدد تهیهٔ رسالهٔ دکتری بودم، رسالهٔ دکتری استاد بیلی را نیز سراسر خواندم و با ترجمهٔ انکلساریا مقایسه کردم. ولی هنوز نارسائی‌های بسیار در شناخت من از بندهش وجود داشت. واژه‌نامهٔ بندهش نتیجهٔ این دوران کلنجار رفتن با بندهش و درنیافتن درست آن است و باید با شرمساری بگویم که هیچ اعتقادی به صحت و ارزشمندی آن اثر ندارم. اما تسخیر این ستیغ استوار پیوسته آرزوی من بوده است و از ستیز با این صخره‌های رام ناگشتی همیشه لذت برده‌ام؛ هرچند هنوز هم، باوجود طبع ترجمهٔ بندهش، خود را بر این چگاد چندان استوار نمی‌بینم. هنوز نام‌ها و واژگانی خوانده نشده و جمله‌هایی با ترجمهٔ مشکوک در این ترجمهٔ بندهش بازمانده است که همه را به نقطه‌ای چند، یا به تردیدی، برگزار کرده‌ام. برای این واژه‌ها و جمله‌ها شادروان انکلساریا قرائتها و ترجمه‌هایی داده است، اما در درستی آن قرائتها و ترجمه‌ها اغلب تردید است و بناچار، خود را قادر به تکرار آنها ندیدم.

در کار ترجمه تا آنجا که توانستم، به سادگی و روشنی ترجمه توجه کردم، ولی مگر می‌توان نثر فاخری چون نثر پهلوی را به پارسی سادهٔ امروز برگردانید و آن واژگان زیبای فارسی را که فرهنگی پر بار و اصیل به همراه دارد بر کناری نهاد و از واژگان ترکی و تازی برای ترجمهٔ این زبان شگفت زیبای کهن بهره برگرفت؟ مگر می‌توان نثر تاریخ

بلعمی و بیهقی را کنار نهاد و آن آثار را به زبان امروزی نوشت؟ البته، می‌دانم که می‌توان چنین کرد، ولی دریغ است که چنین کنیم و مباد که چنین کنیم. ما در این سرزمین، در کنار شیفتگان به فرهنگ این بوم، گروهی را می‌شناسیم که یا دلبستگی چندانی به آثار کهن فرهنگ خویش ندارند، یا اگر علاقه‌ای هست، در طلب آن حاضر به ممارست و تحمل درستی راه نیستند. همه چیز را باید آماده بر خوانی گسترده نهاد تا این دوستان آسانی طلب، بی‌زحمته، از هر نعمت برخوردار شوند. شاید حق با آنان باشد و ما به بیراه رفته باشیم. اما این بیراه دل‌انگیز راه به قله‌های سرکشیده فرهنگ ما دارد، ر من آن را برمی‌گزینم و کاش این گروه از دوستان نیز اندکی سختی به خود می‌دادند و، در برابر، از لطف سخن‌دیرین نیز بهره‌برمی‌گرفتند و با دقت بیشتری به اصل منابع اساطیری ما نزدیک می‌شدند. در این ترجمه واژه‌ای خلق نگشته است و گاه به ناچار برای آن که ترجمه نامفهوم نماند، از واژگانی امروزی نیز بهره‌برگرفته‌ام؛ ولی این دیگر انتهای سازش است، متن را از این ساده‌تر نمی‌توانستم نوشت؛ تو خواه از سخنم شادباش و خواه ملول.

برای بسیاری از یادداشتهای کتاب خواننده باید به «پژوهشی در اساطیر ایران» رجوع کند. در واقع فهم مطالب این کتاب تنها به یاری یادداشتهای خود آن ممکن نیست باید حتماً به یادداشتهای پژوهشی در اساطیر ایران نیز رجوع کرد. علت این کار این است که اندیشیدم اگر همه آن یادداشتهای را به این کتاب اضافه کنم منتقدانی خواهند بود تا به حق فریاد برآورند و بگویند «یک غاز دانسته‌هایش را در هر کتابی که می‌نویسد، وارد می‌کند». بدین روی بندهش نازک اندام را بر بندهش تنومند ترجیح دادم، هر چند ممکن است، منتقدانی دیگر، یا هم ایشان، به حق فریاد برآورند که «یادداشتهای را نیآورده است تا علاقه‌مندان مستضعف مجبور باشند آن یک کارش را هم به ناچار بخرند.»

میان این ترجمه از بندهش با ترجمه متنهاى بندهشى که در «پژوهشى در اساطير ايران» آمده است، گاه تفاوتهاى وجود دارد. طبعاً این ترجمه تازه‌تر و دقیق‌تر است و مطمئناً در طبع دیگری از «پژوهشى در...»، این ترجمه‌های تازه بندهشى را خواهم گذاشت. البته اگر چنین طبعی پیش آید.

درباره این ترجمه باید نکته‌هایی را یادآور شوم:

۱- اضافات و تکرارهای دستنویس‌ها را که بر اثر خطای کاتبان بوده است، در متن نیآورده‌ام.

۲- اگر نسخه‌ای افتاده‌ای داشته است، که معمولاً DH دچار آن است، از دو متن دیگر استفاده کرده‌ام. در نتیجه هر جا در یادداشتهای سخن از «هر دو» می‌رود، مقصود دو دستنویس TD₁ و TD₂ است و نشان می‌دهد که DH افتاده داشته است.

۳- در دستنویس‌های پهلوی واوهای عطف و کسره‌های اضافت بیدریغ می‌آیند و گاه که وجودشان لازم است وجود ندارند. در این‌گونه موارد اگر آنها را حذف کرده‌ام یا اضافه، ذکری در یادداشتها نرفته است.

۴- در مواردی که مطلبی را افزوده‌ام، آن را درون دو ابرو قرار داده‌ام، ()، تا اصل مطلب مشخص بماند.

۵- در جای هر واژه‌ای که از قرائت و معنا کردن آن درمانده‌ام، در ترجمه سه نقطه، گذاشته‌ام.

۶- در پایان ترجمه هر جمله‌ای که در صحت آن تردید داشته‌ام، علامت سؤالی در میان دو ابرو، (؟)، نهاده‌ام.

۷- معمولاً زمان افعال متن در ترجمه عیناً رعایت شده است، ولی گاه سه دستنویس با هم هماهنگ نبوده‌اند یا زمان هر سه، با وجود هماهنگ بودن، با مطلب ناهماهنگ بوده است. در این موارد زمان مناسب به فعل داده شده است و ذکری از آن در یادداشتها نرفته.

۸- در آغاز هر بخش، در کنار عنوان، سه شماره ۱، ۲، ۳ آمده است که در برابر هر يك دو رقم دیده می‌شود. شماره ۱ نمودار دستنویس TD₁ و شماره ۲ نمودار دستنویس TD₂ و شماره ۳ نمودار دستنویس DH است. دو عددی که بعد از آمده است، از چپ به راست، شماره صفحه و سطر هر يك از دستنویسها است.

۹- شماره‌ای که در سوی راست دیگر صفحات دیده می‌شود، شماره صفحه تازه‌ای از TD₂ است که آغاز می‌گردد، و برای مشخص کردن نخستین واژه آغاز هر صفحه متن TD₂ از علامت * در بالای واژه در متن حاضر استفاده شده است.

در پایان سخن باید از لطف بانو دکتر کتابون مزدپور سپاسگزاری کنم که ترجمه مرا از بندهش با متن اصلی مطابقت کردند و خطاهای بسیاری را یادآور شدند.

نیز باید از دقت نظر، حسن سلیقه و محبت بی‌پایان آقای سیروس سعدوندیان تشکر کنم که کتاب را به زیبایی آراستند و از هیچ زحمتی در بهبود طبع کتاب دریغ نورزیدند.

سرانجام، باید از برادری و صمیمیت آقای باقرزاده، ناشر محترم، تشکر کنم که با یکدنیا محبت و لطف، مثل همیشه، مرا سپاسگزار خویش کرده‌اند.

شادم که سرانجام، پس از بیست و اندی سال، توانسته‌ام ترجمه‌ای از بندهش را بی‌ادعای خردی همنه-آگاه تقدیم دارم. اگرچه این نیز چون دیگر ترجمه‌های مترجمان قبلی بندهش، ترجمه‌ای نهایی نیست، اما، به هر حال، گامی است محتملاً مثبت در راه واپسین قرائت‌ها و ترجمه‌های درست‌تر بندهش.

چه خوش گفته‌اند که دیگران کاشتند و ما خوردیم، ما نیز می‌کاریم تا دیگران بخورند!

الفبای بکاررفته در آوانوشتها و حرف‌نوشت‌های این کتاب

آوانوشتها و حرف‌نوشت‌های واژگان پارسی میانه این کتاب معمولاً مبتنی بر نظامی است که در C.P.D. بکاررفته است، مگر در مواردی استثنائی؛ اما حرف‌نویسیِ هزارشها نظام عمومی و مرسوم را دنبال می‌کند و هماهنگ با تغییرات و نوآوریهای دکتر د. ن. مکنزی در کتاب یادشده نیست.

املاء واژه‌های اوستائی نیز کلاً از A.W. پیروی می‌کند.

مطابقه سه دستنویس بندهش

براساس دستنویس TD₂

برای آن گروه از علاقه‌مندان به زبانهای ایرانی باستان و میانه که بخواهند ترجمه حاضر را با هر يك از سه دستنویس بندهش مقابله کنند، وجود فهرستی که سه دستنویس را با یکدیگر، از نظر صفحات، تطبیق داده باشد، ضرورت دارد. در متن کتاب حاضر، آغاز و انجام هر صفحه دستنویس TD₂ مشخص شده است؛ پس، کافی است در طی فهرستی دو دستنویس دیگر با TD₂ تطبیق داده شود. خوشبختانه، استاد ارجمند، آقای دکتر ماهیار نوابی، این زحمت را سالها پیش بر خود هموار داشته‌اند و در یادنامه دومناس^(۱) سه دستنویس را دو بار، يك بار براساس TD₁ و يك بار براساس TD₂، مطابقه کرده‌اند^(۲). در اینجا، نمی‌دانم به چه حقی، به خود اجازه داده‌ام بخشی از اثر ایشان را که مطابقه سه دستنویس براساس TD₂ است، عیناً نقل کنم، امید است ایشان بی‌ادبی مرا در این نقل بی‌اجازه ببخشایند و ارادت خالصانه مرا بپذیرند. در این فهرست حرف P معرف صفحه و حرف L معرف سطر است. Folio و کوتاه نوشت آن، Fol.، به معنای برگ و ورق است. حروف ۲ و ۷، به ترتیب، به معنای روی و پشت ورق است.

TD 2.	TD 1.	DH.
P.	P.L.-P.L.	P.L.-P.L. = Folio
1	2.1 - 2.15	1.1.-1.10 = (Fol.160 r.)
2	2.15-3.15	1.10-1.19 = (Fol. 160 r.)
3	3.15-5.9	1.19-2.9 = (Fol. 160 r. - 160 v.)
4	5.9-6.5	2.9-2.19 = (Fol. 160 v.)
5	6.5-7.3	2.19-3.9 = (Fol. 160 v. - 161 r.)
6	7.3-7.16	3.9-3.19 = (Fol. 161 r.)
7	7.16-8.12	3.19-4.9 = (Fol. 161 r. - 161 v.)
8	8.12-9.9	4.9-4.19 = (Fol. 161 v.)
9	9.9-10.6	4.19-5.9 = (Fol. 161 v. - 162 r.)
10	10.6-11.2	5.9-5.20 = (Fol. 162 r.)
11	11.2-11.15	5.20-6.10 = (Fol. 162 r. - 162 v.)
12	11.15-12.13	6.10-6.20 = (Fol. 162. v)
13	12.13-13.9	6.20-7.9 = (Fol. 162 v. - 163 r.)
14	13.9-14.5	7.9-7.18 = (Fol. 163 r.)
15	14.6-15.3	7.19-8.7 = (Fol. 163 r. - 163 v.)
16	15.3-15.16	8.7-8.17 = (Fol. 163 v.)
17	15.16-16.12	8.17-9.6 = (Fol. 163 v. - 164 r.)
18	16.12-17.8	9.6-9.15 = (Fol. 164 r.)
19	17.8-18.5	9.15-10.4 = (Fol. 164 r. - 164 v.)
20	18.5-19.2	10.5-10.14 = (Fol. 164 v.)
21	19.2-19.16	10.14-11.3 = (Fol. 164 v. - 165 r.)
22	19.16-20.14	11.3-11.13 = (Fol. 165 r.)
23	20.14-21.11	11.14-12.2 = (Fol. 165 r. - 165 v.)
24	21.11-22.9	12.2-12.12 = (Fol. 165 v.)
25	22.9-23.5	12.12-13.1 = (Fol. 165 v. 166 r.)
26	23.5-24.1	13.1-13.11 = (Fol. 166 r.)
27	24.2-24.15	13.11-14.3 = (Fol. 166 r. - 166 v.)
28	24.15-25.10	14.3-14.14 = (Fol. 166 v.)
29	25.11-26.6	14.14-15.4 = (Fol. 166 v. - 167 r.)
30	26.6-27.2	15.4-15.15 = (Fol. 167 r.)
31	27.2-27.15	15.15-16.6 = (Fol. 167 r. - 167 v.)
32	27.15-28.12	16.6-16.17 = (Fol. 167 v.)
33	28.12-29.8	16.18-17.7 = (Fol. 167 v. - 168 r.)
34	29.8-30.2	17.8-17.17 = (Fol. 168 r.)
35	30.2-30.16	17.17-18.7 = (Fol. 168 r. - 168 v.)
36	30.16-31.11	18.7-18.18 = (Fol. 168 v.)
37	31.11-32.8	18.18-19.8 = (Fol. 168 v. - 169 r.)
38	32.8-33.4	19.8-19.18 = (Fol. 169 r.)
39	33.5-33.17	19.18-20.9 = (Fol. 169 r. - 169 v.)
40	34.1-34.14	20.9-20.19 = (Fol. 169 v.)
41	34.14-35.9	20.19-21.10 = (Fol. 169 v. - 170 r.)
42	35.9-36.6	21.10-22.1 = (Fol. 170 r. - 170 v.)
43	36.6-37.3	22.1-22.12 = (Fol. 170 v.)
44	37.3-37.16	22.12-23.2 = (Fol. 170 v. - 171 r.)

TD 2.	TD 1.	DH.
45	37.16-38.11	23.2-23.13 = (Fol. 171 r.)
46	38.12-39.7	23.14-24.4 = (Fol. 171 r. - 171 v.)
47	39.7-40.4	24.4-24.16 = (Fol. 171 v.)
48	40.4-40.15	24.16-25.6 = (Fol. 171 v. - 172 r.)
49	40.15-41.11	25.6-25.17 = (Fol. 172 r.)
50	41.11-42.6	25.17-26.7 = (Fol. 172 r. - 172 v.)
51	42.6-43.3	26.7-26.20 = (Fol. 172 v.)
52	43.3-43.14	26.20-27.10 = (Fol. 172 v. - 173 r.)
53	43.14-44.10	27.10-27.20 = (Fol. 173 r.)
54	44.10-45.6	27.20-28.10 = (Fol. 173 r. - 173 v.)
55	45.6-46.3	28.11-29.1 = (Fol. 173 v. - 174 r.)
56	46.3-47.1	29.1-29.12 = (Fol. 174 r.)
57	47.1-47.14	29.12-30.2 = (Fol. 174 r. - 174 v.)
58	47.14-48.10	30.2-30.13 = (Fol. 174 v.)
59	48.10-49.6	30.14-31.4 = (Fol. 174 v. - 175 r.)
60	49.7-50.3	31.4-31.15 = (Fol. 175 r.)
61	50.3-50.16	31.15-32.5 = (Fol. 175 r. - 175 v.)
62	50.16-51.12	32.5-32.15 = (Fol. 175 v.)
63	51.12-52.9	32.15-33.5 = (Fol. 175 v. - 176 r.)
64	52.9-53.4	33.5-33.16 = (Fol. 176 r.)
65	53.5-54.1	33.16-34.6 = (Fol. 176 r. - 176 v.)
66	54.1-54.13	34.6-34.17 = (Fol. 176 v.)
67	54.13-55.8	34.17-35.8 = (Fol. 176 v. - 177 r.)
68	55.8-56.4	35.8-35.19 = (Fol. 177 r.)
69	56.4-57.1	35.19-36.10 = (Fol. 177 r. - 177 v.)
70	57.1-57.17	36.10-37.1 = (Fol. 177 v. - 178 r.)
71	57.17-58.15	37.1-37.12 = (Fol. 178 r.)
72	58.16-59.12	37.12-38.3 = (Fol. 178 r. - 178 v.)
73	59.13-60.11	38.3-38.15 = (Fol. 178 v.)
74	60.12-61.12	38.15-39.7 = (Fol. 178 v. - 179 r.)
75	61.12-62.10	39.7-39.19 = (Fol. 179 r.)
76	62.10-63.8	39.19-40.10 = (Fol. 179 r. - 179 v.)
77	63.8-64.8	40.10-40.21 = (Fol. 179 v.)
78	64.8-65.3	40.21-41.12 = (Fol. 179 v. - 180 r.)
79	65.4-66.2	41.12-42.3 = (Fol. 180 r. - 180 v.)
80	66.2-67.1	42.3-42.15 = (Fol. 180 v.)
81	67.1-67.15	42.15-43.6 = (Fol. 180 v. - 181 r.)
82	67.15-68.14	43.6-43.20 = (Fol. 181 r.)
83	68.14-69.11	43.20-44.11 = (Fol. 181 r. - 181 v.)
84	69.11-70.8	44.11-45.2 = (Fol. 181 v. - 182 r.)
85	70.8-71.5	45.2-45.14 = (Fol. 182 r.)
86	71.5-71.16	45.14-46.4 = (Fol. 182 r. - 182 v.)
87	71.16-72.13	46.5-46.18 = (Fol. 182 v.)
88	72.13-73.9	46.18-47.9 = (Fol. 182 v. - 183 r.)
89	73.9-74.4	47.9-47.21 = (Fol. 183 r.)
90	74.4-75.2	47.21-48.14 = (Fol. 183 r. - 183 v.)
91	75.2-75.15	48.14-49.5 = (Fol. 183 v. - 184 r.)

TD 2.	TD 1.	DH.
92	75.15-76.11	49.5-49.17 = (Fol. 184 r.)
93	76.12-77.8	49.18-50.9 = (Fol. 184 r. - 184 v.)
94	77.8-78.6	50.9-51.1 = (Fol. 184 v. - 185 r.)
95	78.6-79.4	51.1-51.14 = (Fol. 185 r.)
96	79.4-80.1	51.14-52.6 = (Fol. 185. r - 185 v.)
97	80.1-80.17	52.6-52.19 = (Fol. 185 v.)
98	80.17-81.15	52.19-53.11 = (Fol. 185 v. - 186 r.)
99	81.15-82.10	53.11-54.2 = (Fol. 186 r. - 186 v.)
100	82.10-83.9	54.2-54.14 = (Fol. 186 v.)
101	83.9-84.6	54.14-55.6 = (Fol. 186 v. - 187 r.)
102	84.7-85.5	55.6-55.20 = (Fol. 187 r.)
103	85.5-86.2	55.20-56.12 = (Fol. 187 r. - 187 v.)
104	86.2-86.16	56.12-57.4 = (Fol. 187 v. - 188 r.)
105	86.16-87.13	57.4-57.18 = (Fol. 188 r.)
106	87.13-88.10	57.18-58.9 = (Fol. 188 r.)
107	88.10-89.7	58.9-58.21 = (Fol. 188 v.)
108	89.7-90.6	58.21-59.16 = (Fol. 188 v. - 189 r.)
109	90.6-91.3	59.16-60.8 = (Fol. 189 r. - 189 v.)
110	91.4-92.1	60.8-60.21 = (Fol. 189 v.)
111	92.1-92.15	60.21-61.12 = (Fol. 189 v. - 190 r.)
112	92.15-93.12	61.12-62.4 = (Fol. 190 r. - 190 v.)
113	93.12-94.9	62.4-62.17 = (Fol. 190 v.)
114	94.9-95.7	62.17-63.9 = (Fol. 190 v. - 191 r.)
115	95.7-96.3	63.9-64.1 = (Fol. 191 r. - 191 v.)
116	96.3-96.16	64.1-64.14 = (Fol. 191 v.)
117	96.16-97.7	64.14 = (Fol. 191 r.)
118	97.8-98.3	(8 Folios i.e 192-199 = (TD 2. 117.10-
119	98.3-98.17	143.14) are missing.)
120	98.17-99.14	
121	99.14-100.10	
122	100.10-101.7	
123	101.3-102.4	
124	102.4-102.17	
125	102.17-103.15	
126	103.15-104.11	
127	104.12-105.5	
128	105.5-106.3	
129	106.3-107.1	
130	107.1-107.16	
131	107.16-108.14	
132	108.14-109.15	
133	109.15-110.16	
134	110.16-111.14	
135	111.14-112.10	
136	112.10-113.7	
137	113.7-114.3	
138	114.3-115.2	

TD 2.	TD 1.	DH.
139	115.2-115.17	
140	115.17-116.16	
141	116.16-117.14	
142	117.14-118.13	
143	118.13-119.12	... 65.1 = (Fol. 200 r.)
144	119.12-120.9	65.2-65.15 = (Fol. 200 r.)
145	120.9-121.5	65.15-66.6 = (Fol. 200 r. - 200 v.)
146	121.6-122.3	66.6-66.19 = (Fol. 200 v.)
147	122.3-123.1	66.19-67.11 = (Fol. 200 v. - 201 r.)
148	123.1-123.15	67.12-68.3 = (Fol. 201 r. - 201 v.)
149	123.15-124.14	68.3-68.15 = (Fol. 201 v.)
150	124.14-125.13	68.15- ... = (Fol. 201 v.)
151	125.13-126.11	(8 folios i.e. 202-209 (= TD 2.150.9-176.5) are missing).
152	126.12-127.10	
153	127.10-128.10	
154	128.11-129.10	
155	129.10-130.10	
156	130.10-131.8	
157	131.8-132.7	
158	132.7-133.6	
159	133.6-134.4	
160	134.4-135.2	
161	135.2-135.17	
162	135.17-136.16	
163	136.16-137.14	
164	137.14-138.12	
165	138.12-139.10	
166	139.10-140.8	
167	140.8-141.7	
168	141.7-142.8	
169	142.8-143.7	
170	143.8-144.5	
171	144.5-145.3	
172	145.3-145.17	
173	145.17-146.15	
174	146.15-147.13	
175	147.13-148.12	
176	148.12-149.10	... -69.9 = (Fol. 210 r.)
177	149.11-150.9	69.9-69.21 = (Fol. 210 r.)
178	150.9-151.8	69.21-70.13 = (Fol. 210 r. - 210 v.)
179	151.8-152.5	70.13-71.5 = (Fol. 210 v. - 211 r.)
180	152.5-153.4	71.5-71.18 = (Fol. 211 r.)
181	153.4-154.1	71.18-72.8 = (Fol. 211 r. - 211 v.)
182	154.1-154.15	72.8-72.20 = (Fol. 211 v.)
183	154.15-155.14	72.20-73.12 = (Fol. 211 v. - 212 r.)
184	155.14-156.14	73.12-74.4 = (Fol. 212 r. - 212 v.)
185	156.14-157.11	74.4-74.17 = (Fol. 212 v.)

TD 2.	TD 1.	DH.
186	157.11-158.10	74.17-75.9 = (Fol. 212 v. - 213 r.)
187	158.10-159.9	75.9-75.21 = (Fol. 213 r.)
188	159.9-160.7	75.21-76.14 = (Fol. 213 r. - 213 v.)
189	160.7 - 161.7	76.14-77.5 = (Fol. 213 v. - 214 r.)
190	161.7-162.6	77.5-77.18 =)Fol. 714 r.)
191	162.6-163.3	77.18-78.11 = (Fol. 214 r. - 214 v.)
192	163.3-163.16	78.11-79.2 = (Fol. 214 v. - 215 r.)
193	163.17-165.1	79.2-79.17 = (Fol. 215 r.)
194	165.1-165.17	79.17-80.11 =)Fol. 215 r. - 215 v.)
195	166.1-167.1	80.11-81.4 = (Fol. 215 v. - 216 r.)
196	167.1-168.2	81.4-81.17 = (Fol. 216 r.)
197	168.2-169.1	81.17-82.8 = (Fol. 216 r. - 216 v.)
198	169.1-169.17	82.8-83.1 = (Fol. 216 v. - 217 r.)
199	169.17-171.1	83.1-83.16 = (Fol. 217 r.)
200	171.1-171.16	83.16-84.7 = (Fol. 217 r. - 217 v.)
201	171.16-172.14	84-84.21 = (Fol. 217 v.)
202	172.15-173.13	84.21-85.13 = (Fol. 217 v. - 218 r.)
203	173.14-174.12	85.13-86.6 = (Fol. 218 r. - 218 v.)
204	174.13-175.11	86.6-86.19 = (Fol. 218 v.)
205	175.11-176.9	86.19-87.10 = (Fol. 218 v. - 219 r.)
206	176.9-177.7	87.11-88.2 = (Fol. 219 r. - 219 v.)
207	177.7-178.5	88.3-88.15 = (Fol. 219 v.)
208	178.5-179.4	88.16-89.8 = (Fol. 219 v. - 220 r.)
209	179.5-180.1	89.8-89.21 = (Fol. 220 r.)
210	180.2-180.16	89.21-90.14 = (Fol. 220 r. - 220 v.)
211	180.16-181.15	90.14-91.7 = (Fol. 220 v. - 221 r.)
212	181.15-182.13	91.7-91.21 = (Fol. 221 r.)
213	182.13-183.10	91.21-92.13 = (Fol. 221 r. - 221 v.)
214	183.10-184.8	92.13-93.6 = (Fol. 221 v. - 222 r.)
215	184.8-185.6	93.6-93.19 = (Fol. 222 r.)
216	185.6-186.3	93.19-94.12 = (Fol. 222 r. - 222 v.)
217	186.3-187.1	94.12-95.4 = (Fol. 222 v. - 223 r.)
218	187.1-187.16	95.4-95.17 = (Fol. 223 r.)
219	187.16-188.13	95.18-96.11 = (Fol. 223 r. - 223 v.)
220	188.13-189.12	96.11-97.2 = (Fol. 223 v. - 224 r.)
221	189.12-190.10	97.2-97.14 = (Fol. 224 r.)
222	190.10-191.9	97.14-98.7 = (Fol. 224 r. - 224 v.)
223	191.9-192.8	98.7-98.20 = (Fol. 224 v.)
224	192.8-193.8	98.20-99.13 = (Fol. 224 v. - 225 r.)
225	193.8-194.8	99.13-100.6 = (Fol. 225 r. - 225 v.)
226	194.8-195.7	100.6-100.20 = (Fol. 225 v.)
227	195.7-196.3	100.20-101.12 = (Fol. 225 v. - 226 r.)
228	196.3-196.17	101.12-102.4 = (Fol. 226 r. - 226 v.)
229	196.17-197.14	102.4-102.17 = (Fol. 226 v.)
230	197.14-198.11	102.17-103.8 = (Fol. 226 v. - 227 r.)
231	198.11-199.9	103.9-103.21 = (Fol. 227 r.)
232	199.9-200.8	103.21-104.14 = (Fol. 227 r. - 227 v.)

TD 2.	TD 1.	DH.
233	200.8-201.7	104.14-105.7 = (Fol. 227 v. - 228 r.)
234	201.7-202.2	105.7-105.21 = (Fol. 228 r.)
235	202.2-202.17	105.21-106.13 = (Fol. 228 r. - 228 v.)
236	202.17-203.15	106.13-107.5 = (Fol. 228 v. - 229 r.)
237	203.16-204.15	107.5-107.19 = (Fol. 229 r.)
238	204.15-205.13	107.19-108.12 = (Fol. 229 r. - 229 v.)
239	205.13-206.13	108.12-109.6 = (Fol. 229 v. - 230 r.)
240	206.13-207.5	109.6-109.13 = (Fol. 230 r.)
Colophon :	2 colophons	colophon
240.8-14	207.6-10	109.13-110.12 = (Fol. 230 r. - 230 v.)
	2 nd. 207.11-16	

کوتاه نوشتها

- التفهيم . ابوريحان محمد بيروني خوارزمي، كتاب التفهيم لاوائل صناعة التنجيم،
ويراستسار: جلال الدين هماني، تهران ١٣٦٢.
Dr. J. Marquart, Eransahr, Berlin 1901. ايران شهر
- برهان محمد حسين بن خلف تبريزي، برهان قاطع، دكتور محمد معين، تهران ١٣٤٢.
مهرداد بهار، پژوهشي در اساطير ايران، تهران ١٣٦٢.
D.M. نك. د.م. پژوهشي
- روايت پهلوي B.N.Dhabhar, The Pahlavi Rivayat, Bombay 1913.
ج. تاواديا، زبان و ادبيات پهلوي، فارسي ميانه، ترجمه س. نجم آبادي،
تهران ١٣٤٨. ز. ا. پ.
- زراتشت نامه زراتشت بهرام پزودو، زراتشت نامه، تهران ١٣٣٨.
شاهنامه شناسي بنياد شاهنامه فردوسي، شاهنامه شناسي، جلد اول، تهران ١٣٥٧.
ف.م. دكتور محمد معين، فرهنگ فارسي، تهران ١٣٦٣.
- ف. ن. علي اكبر نفيسي، فرهنگ نفيسي، تهران ١٣٥٥.
گاه شماری حسن تقی زاده، گاه شماری در ايران قديم، تهران ١٣١٦.
ل. د. علي اكبر دهخدا، لغت نامه، تهران ١٣٣٧ به بعد.
- يشتها يورداود، ادبيات مزديسنا، يشتها، دو جلد: بمبئي ١٩٢٨.
- A.I. Acta Iranica.
A.W. Christian Bartholomae, Altiranisches Wörterbuch, Berlin 1961.
C.H.I. The Cambridge History of Iran, vol. 3(1), The Seleucid, Parthian
and Sasanian Periods.
C.P.D. D.N. MacKenzie, A Concise Pahlavi Dictionary, London 1971.
D.H. The Codex DH, Being a Facsimile Edition of Bondahesh, Zand-e

- Vohuman Yasht, and Parts of Denkart, Iranian Culture Foundation, 89.
- D.M.** The Complete Text of the Pahlavi Dinkard, supervized by D.M. Madan, 2 vol., Bombay 1911.
- J.R.A.S.** Journal of the Royal Asiatic Society.
- Justi** F. Justi, Der Bundahesh, Leipzig 1868.
- M.J.M.** ed. Ph. Gignoux et A. Tafazzoli, Memorial Jean de Menasce, Tehran 1974.
- M.X.** E.W. West, The Book of the Mainyo-i Khrad, Stutgart, London 1871.
- P.T.** J.D.M. Jamasp-Asana, Pahlavi Texts, Bombay 1897.
- TD₁** The Bundahesh, Being a Facsimile Edition of the Manuscript TD₁, Iranian Culture Foundation, 88.
- TD₂** Ervad Tahmuras Dinshaji Anklesaria, The Bundahishn, Being a Facsimile of the TD Manuscript No. 2, Bombay 1908.
- V.Z.** B.T. Anklesaria, Vichitakiha-i Zatsparam with Text and Introduction. Part 1, Bombay 1964.
- W.M.M.P.P.** Mary Boyce, A Word-list of Manichaean Middle Persian and Parthian, Acta Iranica 9a, Belgium 1977.
- Zand-akasih**, B.T. Anklesaria, Zand-akasih, Iranian or Greater Bundahišn, Bombay 1956.
- Z.D.M.G.** Zeitschrift de Deutschen Morgenlandischen Gesellschaft.
- Z.Z.D.** R.C. Zaehner, Zurvan, a Zoroastrian Dilemma, Oxford 1955.

۱:۴

۴:۱

۳:۱

(دبیاچه)

سپاس (بر) دادار هرمزِ باشکوه، فرهمند، همه-آگاه^(۱)، دانا، توانا، (دارنده) برترین اندیشه نیک، گفتار نیک و کردار نیک در اندیشه و گفتار و کردار؛ (و سپاس بر) همه ایزدان مینوی و ایزدان گیتی. به بخت نیک^(۲) و مُروایِ خوب، به نیک^(۳) اختر، به دستوریِ یزدان دوست، همه-خرد، پرهیزگاری ورزنده، کِرَفه دوست، یزدان شناس، مینوین، نیکان پسند، دستورِ بهدینِ مزدیسنان، انوشیروان اسفندیار ماه و نداد^(۴) رستم شهریار، نیک خواهم نوشت (این) نوشته^(۵) بندهشی را.

از آمدنِ تازیگان به ایران شهر و رواج بخشیدنِ ایشان دُشدینی و دُشخواهی را، از کیان نیکودینی و از دین برداران آزر^(۶) فرابرده و گریزان شد^(۷) و شود. سخنان گاهان^(۸) ژرف نابود^(۹)، و روشِ نیکوی^(۱۰) چیزها - اندیشه نیکو، کردار راست و سخن چیمی^(۱۱) - از یاد و دانش مردم^(۱۲) پُدر شد. بدزمانگی را، او نیز (که) از دوده بزرگان^(۱۳) و کیان و دین برداران (بود)، به آئین و منش^(۱۴) آن دُشدینان آمیخت و برای (نگهداشتن) اورنگِ (خویش)، آن سخن، آئین، پرستش و کرده بهدینان را به آهو و شرک^(۱۵) داشت. او را نیز که به آموختن این فرهنگ و راز کامه بود، امکان نبود (که) بتواند (آن را) از جای جای، (حتی) به کوشش و رنج، (به سبب) سهمگینی^(۱۶) (زمانه)، از آن خویش کند....

۱: ۳۰۷

۲: ۳۰۷

۳: ۱۰۱۴

بخش نخست

(سرآغاز)

هان! زَند آگاهی، نخست، دربارهٔ آفرینش آغازین^(۱) هرمزد و پتیارگی اهریمن؛ سپس، دربارهٔ چگونگی آفریدگانِ مادی از آغاز آفرینش تا فرجام است، همانگونه که از دین مَزَدِیَسْتان پیدا است؛ سپس، دربارهٔ آنچه که جهان دارا است با گزارش چنی و چگونگی (آن).

به بهدین آنگونه پیدا است (که) هرمزد فرازپایه، با همه-آگاهی و بهی، زمانی بیکرانه در روشنی می‌بود. آن روشنی گاه و جای هرمزد است که (آن را) روشنی بیکران خوانند. آن همه-آگاهی و بهی را زمان بیکرانه است؛ چون، هرمزد و گاه و دین و زمانِ هرمزد بودند، (هستند و خواهند بود).

اهریمن در تاریکی، به پس-دانشی و زَدارکامگی^(۲)، ژرف پایه بود. او را زَدارکامگی خیم^(۳) و آن تاریکی جای است، که (آن را) تاریکی بیکران خوانند. میان ایشان تهیگی بود که وای است، که آمیزش (دو نیرو) پدو است.

هر دو (ذات) کرانه‌مندی و بی‌کرانگی‌اند. آنچه فرازپایه است آن را روشنی بیکران خوانند، که پَسَر نمی‌رسد. ژرف پایه آن تاریکی بیکران است و آن بی‌کرانگی است. در مرز، هر دو کرانه‌مندند، زیرا میان ایشان تهیگی است، به یکدیگر نپیوسته‌اند. دیگر (این که) هر دو^(۴) مینو به خویشتن کرانه‌مندند و دیگر (این که) به سبب

همه- آگاهیِ هرمزد، هر چه در دانشِ هرمزد است کرانه‌مند است؛ زیرا، آن پیمانِ هردو مینو را می‌داند که (همانا) پادشاهیِ کاملِ آفریدگانِ هرمزد به تنِ پسین است، جاودانه؛ و آن بی‌کرانگی است. آفریدگانِ اهریمن بدان زمان از میان روند که تنِ پسین باشد، و آن نیز کرانه‌مندی است»^۴.

هرمزد به همه- آگاهیِ دانست که اهریمن هست، برتازَد و (جهان را) به رشک‌کامگی (فرو) گیرد، و چگونه از آغاز تا فرجام با چه^۵ و چند افزاران بیامیزد. (پس) او، به مینوئی، آن آفریدگان را که (برای مقابله) با آن افزار دریاست، فراز آفرید. سه هزار سال آفریدگان به مینوئی ایستادند؛ که بی‌اندیشه، بی‌حرکت و ناملموس بودند.

اهریمن، به سببِ پس-دانشی، از هستیِ هرمزد آگاه نبود؛ سپس، از آن ژرف‌پایه برخاست، به مرزِ دیدارِ روشنان آمد. چون هرمزد و آن روشنیِ ناملموس را دید، به سببِ زدارکامگی و رشک‌گوهری، فرازِ تاخت، برای میراندنِ تاختِ آورد. سپس، چیرگی و پیروزیِ فرا(تر) از آنِ خویش را دید و باز به (جهان) تاریکیِ تاخت، بس دیو آفرید: آن آفریدگانِ مرگ‌آورِ مناسب برای نبرد (با هرمزد) را.

هرمزد چون آفریدگانِ اهریمن را دید، (آن) آفریدگانِ سهمگین، پوشیده، بد^۶ و بد آفریده را، پسندش نیفتاد و ایشان را بزرگ نداشت. پس، اهریمن آفریدگانِ هرمزد را دید، (او را) پسند افتاد آفریدگانی بس ژرف، پیروز و همه-آگاه^۷؛ آن آفرینشِ هرمزد را بزرگ داشت.

آنگاه هرمزد، با دانستنِ چگونگیِ فرجامِ کارِ آفرینش، به پذیرهٔ اهریمن آشتی برداشت و گفت که «اهریمن! بر آفریدگان من یاری بر، ستایش کن، تا به پاداش آن بی‌مرگ، بی‌پیری، نافر سودنی و ناپوسیدنی شوی. آن را علت این است که اگر نبرد را نیاغازی، خود را از کار نیفگنی و ما هر دو را سودآورِها (خواهد بود)». اهریمن گفت که «تَبَرَم بر آفریدگانِ تو یاری و نَدَهَم ستایش؛ بلکه تو و آفریدگانِ تو را نیز جاودانه بمیرانم (و) پِگروائِم همهٔ آفریدگانِ تو را به نادوستیِ تو و دوستیِ خود».

آن (سخن) را گزارش این است که (اهریمن) پنداشت که هرمزد در برابر او بیچاره است و بدین روی آشتی پیش آورد؛ نپذیرفت، تهدید نیز فراز برد.

هرمزد گفت که^۸ «ای اهریمن! هر کاری از تو بر نیاید، که تو مرا نتوانی میراندن و آفریدگانِ مرا نیز چنان نتوان کردن که به تملکِ من باز نرسند». پس، هرمزد به همه- آگاهیِ دانست که اگر او را زمانِ کارزار (تعیین) نکنم، آنگاه تواند کردن بر آفریدگان من همان گونه که تهدید فراز برد، و نبرد و آمیختگیِ همیشگی (خواهد شد) و او را توانائی (خواهد بود) در آمیختگیِ آفرینش نشستن و (آن را) از آنِ خویش کردن،

همان گونه که اکنون نیز مردم، در (این دوران) آمیختگی، بسپارند که گناه^(۸) بیش ورزند تا نیکویی، که کامه اهریمن بیش می‌ورزند.

هرمزد به اهریمن گفت که «زمان کن تا کارزار را بدین پیمان به نه هزار سال فراز افکنیم»: زیرا دانست که بدین زمان کردن اهریمن را از کار بیفگند. آنگاه، اهریمن، به سبب نادیدن فرجام (کار)، بدان پیمان همداستان شد، به همان گونه که دو مرد هم‌نبرد ۷ زمان فراز کنند که «ما بهمان روز تا شب کارزار کنیم». هرمزد این را نیز به همه-آگاهی دانست که در این نه هزار (سال)، سه هزار سال همه کامِ هرمزد رود، سه هزار ساله درآمیختگی، کامِ هرمزد و اهریمن هر دو رود (و) بدان فرجامین نبرد، اهریمن را ناکار توان کردن و پتیارگی را از آفرینش باز داشتن. پس، هرمزد اهورنور^(۹) فراز سرود. چون یثا اهورنیریوی^(۱۰) بیست و یک واژه‌ای را بخواند، فرجامِ پیروزی خویش و از کار-افتادگی اهریمن و نابودی دیوان و رستاخیز و تن‌پسین و بی‌پتیارگی جاودانه آفرینش را به اهریمن نشان داد. اهریمن، چون از کارافتادگی خویش و نابودی همه دیوان را دید، گنج و بی‌حس شد و به (جهان) تاریکی باز افتاد.

آن‌گونه در دین گوید که چون یک سوم آن (سرود) خوانده شد، اهریمن، از بیم، تن در کشید^(۱۱)؛ هنگامی که دو بهره آن خوانده شد، اهریمن به زانو در افتاد؛ هنگامی که به کمال خوانده شد، اهریمن از ناکاری کردن به آفریدگان هرمزد بازماند و سه هزار ۸ سال به گنجی فرو افتاد.

(نخست)، آفرینش را به (حالت) مینوی گویم، سپس، به (حالت) مادی. هرمزد پیش از آفرینش خدای نبود، پس از آفرینش خدای و سودخواستار و فرزانه و ضد بدی (و) آشکار و سامان‌بخش همه و افزونگر و نگران همه شد. نخستین آفرینشی را (که) خودی بخشید نیکو-روشی (بود)، آن مینو که چون آفرینش را اندیشید، بدان تن خویش را نیکو بکرد؛ زیرا او را خدائی از آفرینش بود. هرمزد به روشن‌بینی دید که اهریمن هرگز از پتیارگی نگرده، آن پتیارگی جز به آفرینش از کار نیفتد، آفریدگان را جز به زمان رواج نباشد، (اما) اگر زمان را بیافریند، آفریدگان اهریمن نیز رواج بیابند.

او، بناچار، برای از کار افگندن اهریمن، زمان را فراز آفرید. آن را سبب این ۹ است که اهریمن جز به کارزار از کار نیفتد. کارزار را گزارش این است که کار به چاره‌مندی کردن باید^(۱۲). سپس، از زمان بیکرانه زمان درنگ خدای فراز آفریده و خلق شد؛ باشد که زمان کرانه‌مند (ش) خوانند. از زمان درنگ خدای ناگذرائی فراز آفریده شد که چیز هرمزد از میان نرود. از ناگذرائی ناآسانی پیدا شد که دیوان را آسانی

نرسد. از ناآسانی بخت رفتاری، مینوی بی‌گردشی، پدید آمد. آن مینو که آنچه هرمزد را است، از آنچه به آغاز آفرینش داده شد، دگرگون نشود. از مینوی بی‌گردشی کمال مقصود (هرمزد در) آفرینش مادی آشکار شد: همداستانی (با) آفرینش نیکو. اهریمن را با آفرینش بد و نادانی (خود، با آن) ناهمداستانی است. آن را سبب و گزارش این است که (چون) اهریمن با هرمزد نبرد (آغاز) کرد، خدائی، فرزاندگی، نام‌آوری، برتری و ناگذرائی هرمزد، و از کارافتادگی، خودپرستی، فرودستی و پس-دانشی اهریمن به پیدائی آمد.

۱۵

چون (هرمزد) آفریدگان را بیافرید، زمان درنگ خدای نخستین آفریده بود که او فراز آفرید؛ زیرا، پیش از آمیختگی، (زمان) تماماً بیکرانه بود و هرمزد، از آن (زمان) بیکرانه، (زمان) کرانه‌مند را آفرید، چون از آغاز آفرینش که آفریدگان را آفرید تا به فرجام که اهریمن از کار بیفتد، به اندازه دوازده هزار سال است، که کرانه‌مند است. سپس، به بیکرانگی بیامیزد و بگردد که (آن هنگامی است که) آفریدگان هرمزد بپاکی با هرمزد جاودانه شوند. چنین گوید در دین که زمان نیرومندتر از هر دو آفرینش است: آفرینش هرمزد و نیز آن اهریمن. زمان یابنده جریان کار (ها) (۱۳) است، زمان از نیک-یابندگان یابنده‌تر است، زمان از آگاهان آگاه‌تر (۱۴) است، چنان که داوری به زمان توان کردن. (به) زمان است که خانمان برافکنده شود. (اگر) تقدیر (باشد)، در زمان، آراسته فراز شکسته شود. کس از مردمان میرنده از او رهائی نیابد، نه اگر به بالا پرواز کند، نه اگر به نگوئی چاهی کند و در نشیند و نه اگر زیر چشمه آبهای سرد فرو گردد.

۱۱

هرمزد از آن خودی خویش، از روشنی مادی، تن آفریدگان خویش را فراز آفرید به تن آتش روشن، سپید، گرد و از دور پیدا، از ماده آن مینو که پتیاره را که در هر دو آفرینش است، ببرد. باشد که (آن را) توان، باشد که زمان (خوانند). آنگاه، تن وای نیکو را فراز آفرید، همان گونه که وای را بایست؛ باشد که (او را) وای درنگ-خدای فراز خوانند. آنگاه، آفرینش را به یاری وای درنگ خدای فراز آفرید؛ زیرا، هنگامی که آفرینش را آفرید، وای نیز (چون) افزاری (بود) که او را به کار در بایست.

اهریمن از تاریکی مادی آن آفرینش خویش را فراز ساخت: بدان تن سیا و خاکستری شایسته (جهان) تاریکی، تبه‌کار، که بزه‌آئین‌ترین (۱۵) خرفستر است. او از خودپرستی مادی ورن بد و نیست-تن را فراز ساخت، چنان که ورن را بایسته است او، نخست، خودی دیوان را آفرید (که) روش بد است، آن مینو که تباه کردن آفریدگان هرمزد از او بود؛ زیرا او از تاریکی مادی آن تاریکی بیکرانه را پدید آورد، از تاریکی بیکرانه دروغ‌گوئی فراز بود (که) از (آن)، بدی آن اهریمن آشکار شد، زیرا آن آفرینشی را ساخت که خویشان را بدو بدتر بکرد؛ یعنی از کار بیفتد. زیرا، (هنگامی

۱۲

که) از تاریکی بیکرانه آن تن را فراز ساخت و آفرینش خویش را در آن تن بیافرید، از آن آفرینش خویش از کار بیفتند.

هرمزد از روشنی مادی راست‌گوئی را (آفرید)، و از راست‌گوئی افزون‌گری دادار آشکار شود (که) آفرینش است؛ زیرا او تن بی‌کران را از روشنی بیکران فراز آفرید و آفریدگان را نیز همه در تن بیکران بیافرید. تن بیکران (از) گذرانی زمان جدا است. از تن بیکران «آهونور» فراز شد، مینوی «یثا‌آهو و ئیریو»، که آغاز آفرینش و فرجام آفریدگان از او آشکار (شود)؛ باشد که دین (خوانند)، چون دین به همراه آفرینش آفریده شد. از آهونور مینوی سال فراز شد که اکنون در (دوران) آمیختگی، نیمی روشن و نیمی تاریک، سیصد و شصت و پنج شبان روز است که برش زمان درنگ-خدای است و هر دو آفرینش برای تبرد در او روائی یافتند، که گفت: «آفرینش هرمزد به خدائی و دستوری، دادمندی و برترپایگی، به آسایش»^(۱۶) ایستاد؛ آفرینش اهریمن به سلطه^(۱۷)، ستمگری و گناه‌کاری و فروپایگی، به دشواری ایستاد.

هرمزد به امشاسپندان - هنگامی که ایشان را آفریده بود - مشخص گشت، شش^(۱۸) سُروری که برای هستی می‌بایست فراز آفرید (تا) سپس، به تن پسین، بدی را از آن به ناپیدائی برند. او آفرینش مینوی را به مینوئی نگهدارد و آفرینش مادی را (نیز نخست)، به مینوئی آفرید و سپس، به صورت مادی آفرید. او، نخست، امشاسپندان را آفرید (به) شش بُن؛ سپس، دیگر، آن هفتمین، خود هرمزد است. از (جمله) آفریدگان مادی (که) به مینوئی آفرید، نخست شش تا (بودند) و آن هفتمین خود،^(۱۹) (هرمزد)، بود؛ زیرا هرمزد هر دو است: نخست مینو، (سپس) مادی. پس از (آفرینش) وای درنگ خدای، از امشاسپندان، نخست بهمن را فراز آفرید، که رواج یافتن آفریدگان هرمزد از او بود^(۲۰). او نخست، بهمن را از روش نیک و روشنی مادی فراز آفرید. این که (گویند) «به‌دین مزدیسنان با او بود» این است که آنچه را تا فرسُکرد بر آفریدگان رسد، او می‌دانست.

سپس اردیبهشت، سپس شهریور، سپس سپندارمذ، سپس خرداد و امرداد را آفرید، هفتم خود هرمزد و هشتم راست‌گوئی، نهم سروش پرهیزگار، دهم ماراسپند، یازدهم تریوسنگ، دوازدهم رد بلند، رتوبرزیت، سیزدهم رشن راست، چهاردهم مهر فراخ چراگاه، پانزدهم آهرشونگ نیکو، شانزدهم پارتند، هفدهم خواب، هیجدهم باد، نوزدهم دادمندی، بیستم پیکار: دادخواهی و دفاع، آشتی و افزون‌گری.

از آفریدگان مادی نخست آسمان، دیگر آب، سدیگر زمین، چهارم گیاه، پنجم گوسفند، ششم مردم، هفتم خود هرمزد (بود). او آفرینش را به یاری وای درنگ خدای فراز آفرید، زیرا، هنگامی که او وای درنگ خدای را فراز آفرید، آن (وای) نیز

افزاری شد که وی را برای آفرینش دربایست.

اهریمن بدان پتیارگی، از کماله دیوان، نخست، اکومَن را فراز ساخت، سپس اَنَدَر، سپس ساوول، سپس ناگهیس، سپس تَرومَد، سپس تَریز و زَریز، سپس دیگر دیوان، هفتم خود اهریمن (بود). اهریمن هرگز چیزی نیکو نیندیشد، نگوید و نکند. او را نیکوئی آفریدگانِ هرمزد بایسته نبود^(۲۰)، هرمزد را نابودگری^(۲۱) آفرینشِ اهریمن بایسته نبود. هرمزد آن چیز را نیندیشد که آن را نتواند کرد، اهریمن آن را که نتواند کرد اندیشد، تهدید نیز فراز برد.

۱۶

آفریدگانِ هرمزد به مینوئی آنچنان پَرورده شدند که بی‌اندیشه، ناگرفتنی و بی‌جنبش چون مَنی به تری ایستادند. پس از تری آمیختگی بود، بمانند مَنی و خون؛ پس از آمیختگی آوردگی^(۲۲) بود، بمانند دُشتگ^(۲۳)؛ پس از آوردگی بخش شدن بود، چون دست و پای؛ پس از بخش شدن فروشدگی بود، (چون) چشم، گوش، دهان؛ پس از فروشدگی چَندیش^(۲۴) بود (و آن) هنگامی است که به پیش‌روی ایستاد. اکنون نیز به گیتی (فرزندان) بدان شیوه در شکم مادر پدید آیند و زایند و پرورش یابند. هرمزد را در آفرینش، مادری و پدری آفریدگان است؛ زیرا هنگامی که آفریدگان را به مینوئی پرورد، آن مادری بود و هنگامی که (ایشان را) به صورت مادی آفرید، آن پدری بود.

۱ : ۱۵، ۱۴

۲ : ۱۶، ۱۳

۳ : ۸، ۱۵

بخش دوم

درباره آفرینش مادی

چون اهریمن به گیجی از کار بیفتاد - چنان که فرازتر نوشتم - سه هزار سال به گیجی فروماند. در آن از کارافتادگی آن اهریمن^{۱۷}، هرمزد آفریدگان را به صورت مادی آفرید. از^(۱) روشنی بیکران آتش، از آتش باد، از باد آب، از آب زمین و همه هستی^(۲) مادی را فراز آفرید.

چنین گوید به دین که نخستین آفریده همه آب سرشکی بود، زیرا همه (چیز) از آب بود جز تخمه مردمان و گوسپندان، زیرا آنان را تخمه آتش-تخمه است. او، نخست، آسمان را آفرید برای باز داشتن (اهریمن و دیوان)، باشد که (آن آفرینش را) آغازین خوانند^(۳)؛ دیگر، آب را آفرید برای از میان بردن دروج تشنگی؛ سدیگر، زمین را آفرید همه مادی؛ چهارم، گیاه را آفرید برای یاری گوسپند سودمند؛ پنجم، گوسپند را برای یاری مرد پرهیزگار (آفرید)؛ ششم، مرد پرهیزگار را آفرید برای از میان بردن و از کار افگندن اهریمن و همه دیوان؛ سپس، آتش را آفرید (چون) اخگری^(۴) و بدو درخشش از روشنی بیکران پیوست. آنگونه تنی نیکو (داشت) که آتش را درخور است. او، سپس، باد را آفرید به (مانند) تن مرد جوان پانزده ساله که این آب و گیاه و گوسپند و مرد پرهیزگار و هر چیزی را ببرد و بدارد. چگونگی ایشان را گویم:

نخست، آسمان را آفرید روشن، آشکارا، بسیار دور و خایه دیسه^(۵) و (از)

خُماَهَن که گوهر الماس نر است؛ سر او به روشنی بیکران پیوست. او آفریدگان را همه در درون آسمان بیافرید، دژ^(۸) گونه باروئی که آن را هر افزاری^(۹) که برای نبرد بایسته است، در میان نهاده شده باشد؛ یا بمانند خانه‌ای که هر چیز در (آن) بماند. بُن پایه^(۱۰) آسمان را آنچند پهنا است که آن را درازا است؛ او را آنچند درازا است (که) او را بالا است؛ او را آنچند بالا است که او را زُرْفا است؛ برابر اندازه، متناسب^(۱۱) و بیشه^(۱۲) مانند. مینوی آسمان، (که) اندیشمند و سخنور و کُشِمند و آگاه و افزونگر و برگزیننده است، پذیرفت دوره^(۱۳) دفاع بر ضد اهریمن را که باز تاختن (وی را به جهان تاریکی) نَهَلَد. مینوی آسمان - چونان گرد ارتشتاری^(۱۴) که زره پوشیده باشد تا بی‌بیم، از کارزار رهایی یابد - آسمان را بدان گونه (بر تن) دارد.

او به یاری آسمان شادی را آفرید. بدان روی برای او شادی را فراز آفرید که اکنون که آمیختگی است، آفریدگان به شادی درایستند. سپس، از گوهر آسمان آب را آفرید چندی مردی که دو دست بر زمین نهد و به دست و پای رَوَد (و) آنگاه آب تا شکم او بایستد؛ بدان بلندی آب بتاخت. به یاری او باد، باران، مه، ابر بارانی و برف^(۱۵) آفریده شد. سدیگر، از آب زمین را آفرید گرد، دور گذر، بی‌نشیب و بی‌فراز، درازا با پهنا و پهنا با زُرْفا برابر، راست میان این آسمان قرار بگرفته. چنین گوید که او نخست، یک سوم این زمین را فراز آفرید سخت چون سنگزار؛ دیگر یک سوم این زمین را فراز آفرید گرد آکنده؛ سدیگر یک سوم این زمین را فراز آفرید از گِلِ نرم^(۱۶). او گوهر کوهها را در زمین بیافرید که پس از آن از زمین بالیدند و رُستند. او به یاری زمین آفرید آهن، روی، گوگرد و بوره و گِج و نیز همه (آنچه را که از) تخمه آن سخت زمین‌اند، جز احجار کریمه^(۱۷) که از تخمه‌ای دیگرند. زمین را چونان مردی ساخت و آفرید که همه سویی تن وی را جامه (بر) جامه سخت درگرفته است. زیر این زمین را همه جا آب بایستد.

چهارم، گیاه را آفرید، نخست بر میانه این زمین فراز رُست چندپای بالا، بی‌شاخه، بی‌پوست، بی‌خار و تر و شیرین. او همه گونه نیروی گیاهان را در سیرشت داشت. او آب و آتش را به یاری گیاه آفرید، زیرا هر تنه^(۱۸) گیاهی را سیرشکِ آبی بر سر و آتش چهار انگشت پیش (از آن است). بدان نیرو همی رُست.

پنجم، گاو یکتا آفریده را در ایرانویج آفرید، به میانه جهان، بر بار^(۱۹) رَوَد وه - دائیتی که (در) میانه جهان است. (آن گاو) سپید و روشن بود چون ماه که او را بالا به اندازه سه‌نای بود. به یاری او آفریده شد آب و گیاه، زیرا در (دوران) آمیختگی او را زور و بالندگی از ایشان بود.

ششم، کیومرث را آفرید روشن چون خورشید. او را به اندازه چهار نای بالا بود.

پهنا(ش) چون بالا(ش)؛ راست بر بارِ رودِ دائیتی که (در) میانه جهان ایستد. کیومرث بر سوی چپ و گاو بر سوی راست (هرمزد آفریده شدند). دوری ایشان، یکی از دیگری، و نیز دوری از آبِ دائیتی به اندازه بالای خود (ایشان) بود. کیومرث دارای چشم، دارای گوش، دارای زبان و دارای دَخْشَک^(۱۷) بود. دَخْشَک داشتن این است که مردم از تخمه او بدان گونه زادند. به یاری او خوابِ آسایش بخشنده آفریده شد؛ زیرا هرمزد آن خواب را به تنِ مرد بلند پانزده ساله روشن فراز آفرید. او کیومرث را با گاو از زمین آفرید. او از روشنی و سبزی آسمان نطفه مردمان و گاوان را فراز آفرید، زیرا این دو نطفه را (که) آتش تخمه‌اند نه آب تخمه، در تن گاو و کیومرث بداد تا افزایش یافتن مردمان و گوسفندان از آن باشد.

۲۲

او این شش آفرینش را به شش گاو گاهنبار بیافرید، به سالی که سیصد و شصت و پنج روز به شمار است، و دوازده ماه، هر ماهی سی روز و یک ماه سی و پنج روز. بر هر روزی نام امشاسپندی نهاده شد. چگونگی آن را گویم:

نخست، آسمان را آفرید به چهل روز که از روز هرمزد، ماه فروردین تا روز آبان، ماه اردیبهشت است. پنج روز درنگ کرد^(۱۸) تا روز دی-بمهر. آن پنج روز گاهنبار و آن را نام مَدیوَرَم^(۱۹) است. آن را گزارش این که^(۲۰) زیستگاه مهر و ماه^(۲۱) و سبزی به پیدائی آمد.

دیگر، آب را آفرید به پنجاه و پنج روز که از روز مهر، ماه اردیبهشت است تا روز آبان، ماه تیر، پنج روز درنگ کرد تا روز دی-بمهر. آن پنج روز گاهنبار و آن را نام مَدیوَشَم^(۲۲)، که آن را گزارش این که او آب را روشن بکرد، زیرا نخست تیره بود. سدیگر، زمین را به هفتاد روز آفرید که از روز مهر، ماه تیر تا روز آرد، ماه شهریور است. آن پنج روز را درنگ کرد تا روز آفران. آن پنج روز گاهنبار و او را نام پدیشهه^(۲۳) است. او را گزارش این که به پای رفتن آفریدگان را بر زمین پدید آورد. چهارم، گیاه را آفرید به بیست و پنج روز (که از روز هرمزد، ماه مهر، تا روز آرد است). پنج روز درنگ کرد تا^(۲۴) روز آفران. آن پنج روز گاهنبار و او را نام آياسریم^(۲۵) است که او را گزارش این که برگ و بوی و رنگ و سبزی پیدا شد.

۲۳

پنجم، گوسفند را آفرید به هفتاد و پنج روز که از روز هرمزد، ماه آبان، تا روز دی-بمهر، ماه دی است. پنج روز درنگ کرد تا (روز بهرام). آن پنج روز گاهنبار و او را نام مَدیاریم^(۲۶) است که او را گزارش این که انبار زمستان را برای دامهای خویش فراهم بکرد.

۲۴

ششم، مردم را آفرید که کیومرث است، به هفتاد روز که از روز رام، ماه دی، تا روز آفران، ماه سپندارمذ است. پنج روز درنگ کرد تا (روز وهیشتویشت گاه). آن

پنج روز گاهنبار است که آن پنج روزِ تَرُوفته است که دزدیده خواند، او را نام هَمَسِپَهَمَدیم (۲۷) است که او را گزارش این که حرکت همه سپاه به گیتی پیدا شد، زیرا فِرَوهر مردمان به همسپاهی رفتند. نام آن پنج روز که تروفته است، که پنج گاه گاهانی است، که پنجه نیکو خواند، به (صورتِ) دینی این است: اَهوئوید گاه، اوشتویدگاه، اِسپندوید گاه، و هوشهرگاه، و هیشتونیش گاه (۲۸).

نام آن سی روز که بر ماهها نهاده شده است، این (۲۹) است: هرمزد، بهمن، اردیبهشت، شهریور، سپندارمذ، خرداد، امرداد، دی، آذر، آبان، خور، ماه، تیر، گُوش، دی، مهر، سروش، رَشن، فروردین، بهرام، رام، باد، دی، دین، ارد، اَشتاد، آسمان، زامیاد، ۲۵ ماراسپند، اَنُگران.

آن دوازده ماه را نام از همان امشاسپندان است: فروردین ماه، اردیبهشت ماه، خرداد ماه، تیر ماه، امرداد ماه، شهریور ماه، مهر ماه، آبان ماه، آذر ماه، دی ماه، بهمن ماه، سپندارمذ ماه.

چگونگی ایشان را يك يك فرازتر گویم.

۱: ۲۲، ۱۴

۲: ۲۵، ۵

۳: ۱۴، ۱۵

بخش سوم

دربارهٔ فراز آفریدن روشنان

هرمزد در میان آسمان و زمین روشنان^(۱) را فراز آفرید: (نخست) ستارگان اختری و نیز آن نااختری را؛ سپس، ماه و سپس، خورشید را (در آن) بایستانید. چون او نخست سپهر را آفرید، ستارگان اختری را بر آن گمارد (که) مایه‌ور این دوازده (اختر) اند که ایشان را نام بره، گاو، دو پیکر، خرچنگ، شیر، خوشه، ترازو، کزدم، نیم‌سب، بز، دلو و ماهی است، که ایشان را در برشماری منازل قمر، تقسیم به بیست و هفت است، که ایشان را نام این است^(۲): پدیسپر، پیش پرویز، پرویز، پییگ^(۳)، بُزسر، بَشن، رَخوت، تریشگ^(۴)، اَزَرگ، نَخو، میان، اودم، ماشاهه، اُسپور، هوسرو، سِرُوی، ور، دل، دِرَفشه، وَرنت، گا، یوغ، موری، بُنزه، کَهِت سر، کَهِت میان و کَهِت. او برای همهٔ آفرینش آغازین جهان جایگاه ساخت که چون اهریمن رسد، به مقابلهٔ دشمن خویش کوشند و آفریدگان را از آن پتیارگان رهائی بخشند، همسان سپاه و گُند که در (میدان) کارزار بخش شوند. (برای) هر اختری از ایشان شش هزار هزار و چهارصد و هشتاد^(۵) هزار ستارهٔ خُرد به یاری فراز آفریده شد. (این) آن است که اکنون اختر شمارند، جز آن بی‌شمار (ستارگانی) که به یاری این (اختران) ایستند.

بر آن اختران چهار سپاهید به چهارسوی گمارده شد. سپاهیدی بر آن سپاهبدان گمارده شد. بس بی‌شمار ستارهٔ نامبردار، برای همزوری و نیرودهندگی (به) آن اختران،

۲۷ به سوی سوی و جای جای گمارده شد. چنین گوید که تیشتر سپاهبد شرق، سدویس سپاهبد نیمروز، و تَند سپاهبد غرب، هفتسورنگ سپاهبد شمال، میخگاه، که میخ میان آسمانش خواند، سپاهبدان سپاهبد^۵، پارتد و مَزده داد، و دیگر از این شمار، سرداران پاسدار نواحی اند. اخترشماران این ستارگان را اکنون ستارگان نایابانی می خوانند و بزرگ و کوچک و میانه (ایشان) را بزرگی نخستین، بزرگی (دیگر و بزرگی) سدیگر خوانند.

این سپهر به همانندی سالی نهاده شد: دوازده اختر چون دوازده ماه، هر اختری سی درجه است، چون هر ماهی سی شبانه روز. او هفتسورنگ را به ناحیت شمال گمارد، آنجا که، چون اهریمن در تاخت، دوزخ شد. برای اداره کشورها در (دوران) آمیختگی، از هفت کشور، از هر کشوری بندی پدو پیوسته است و بدان روی است (که) هفت اورنگ خوانده می شود.

۲۸ او سپهر آن اختران را چون چرخه ای نهاد که در (دوران) آمیختگی به حرکت ایستند؛ سپس، بر فراز ایشان، ستارگان نیامیزنده را قرار داد که چون اهریمن رسد، به نبرد (او را) سبوزند و نگذارند به بالاتر بیامیزد. او فرّه بهدین مزدیسنی را بر آن سپاهبدان گمارد که جوهر رزم^۶ خوانده شود (که) آشکار شدن پاکی است در (برابر) آمیختگی. بدان روی ستاره نیامیزنده خوانده شود که چون اهریمن آمد، ایشان (با او) نیامیختند. اخترشماران (سپهرایشان را) سپهر زَبَر سپهر می خوانند. بدیشان انگاره پهبزه^۷ نیست، زیرا آمیختگان نمی توانند چیز پاکان را برشمارند. ماه گوسپند تخمه بر بالای آن آفریده شد؛ خورشید نیز اسب بالای آن آفریده شد.

۲۹ او ماه و خورشید را به سالاری آن اختران آمیخته و نیامیخته گمارد که ایشان را همه بند به خورشید و ماه است. گاو امشاسپندان بر بالای خورشید آفریده شد که به روشنی بیکران، (به) گاه هرمزد پیوسته است. این را نیز شش پایه است که شش آفرینش است، همانند شش آفرینش مادی. میان این سپهر گمارده شد باد، ابرو آتش و ازشت که، چون اهریمن رسد، به اتفاق آن مینوی بزرگ، آن تیشتر، آب ستانند، باران بارند. او ایشان را نیز، همچنین، به خورشید، ماه و ستارگان بند کرد. دیگر (این که) آتش و ازشت، باد و ایر همکار و یاوَر تیشتر، سپاهبد شرق، اند.

از آن ستارگان، آن که بزرگتر است همچند خانه ای سنگی است؛ آن که میانه است همچند چرخه ای درشت است؛ و آن که کوچکتر است همچند سرِ گاو خانگی است. ماه همچند اسپرسی (به اندازه) دو هاسر است؛ که هر هاسری بر زمین درست به اندازه فرسنگی است. خورشید همچند ایرانویج است.

ماه و خورشید و آن ستارگان، تا آمدن اهریمن، ایستادند و نرفتند. زمان به پاکی

۳۵ می‌گذشت و همواره نیمروز بود. پس از آمدن اهریمن، به حرکت ایستادند و تا فرجام از آن حرکت نایستند. حرکت خورشید چون بزرگتر تیر سه پره است اگر آن بزرگترمرد از آن بزرگترکمان بیفکند. ماه را حرکت همسان سه پره تیری میانه است اگر آن میانه‌مرد از آن میانه‌کمان بیفکند. ستارگان را حرکت چون سه پره تیر کوچک است اگر آن کوچک‌مرد از آن کوچک‌کمان بیفکند. از آن اختران تیشتر، بَشن، تریشگ و اَزَرگ، پَدیسپرو بیش پرویز تیزروتراند. خورشید از آن گاه که اختری را بَهلد تا آن دیگری را بیابد، میانگینِ درنگ به اندازه (زمانی است که) مردی سنگی برستاند و بیفکند.

۱: ۲۶، ۱۵

۲: ۳۰، ۱۰

۳: ۱۵، ۱۲

بخش چهارم

درباره چگونگی و علت آفرینش آفریدگان برای نبرد

هرمزد نام سی امشاسپند را بدان سی روز چنین نهاد که نخست هرمزد است، سپس شش امشاسپند، (که می) شود هفت. هشتم دی (که) دادار است، سپس شش امشاسپند، (که می) شود هفت. هشتم دی (که) دادار است، سپس هفت امشاسپند، (که) می شود هشت^(۱). نهم دی (که) دادار است، سپس هفت امشاسپند (که) می شود هشت. چنان (که) نام خویش را به چهار جای در ماهها جای داد. هرمزد و آن سه دی یکی نام، یکی گاه، یکی دین و یکی زمان است که همیشه بوده اند.

هنگامی که اهریمن به پتیارگی آمد، هرمزد زمان درنگ خدای را به تن مرد پانزده - ساله روشن و سپید چشم و بلند و نیرومند فراز آفرید که او را نیرومندی از هنرمندی است نه از دزدی و ستمگری. او خود جامه سپید پوشید و شکوه آسرونی داشت؛ زیرا همه دانائی با آسرونان است، که بر کسان نمودار است (که) هر کس از او آموزنده است. هرمزد را نیز خویشکاری آفرینش بود؛ آفرینش را به دانائی می توان آفرید و بدین روی است که جامه دانایان پوشید (که) آسرونی است. وای نیکو جامه زرین، سیمین، گوهرنشان، والگونه^(۲) بس رنگ پوشید (که) جامه ارتشتاری است. زیرا فراز - رونده (بودن) از پس دشمنان و پتیاره را از میان بردن و آفرینش را پاسبانی کردن (خویشکاری او است). چنین گوید که وای را آن خویشکاری است (که) در (خود)

هر دو آفرینش رقیب را تحمل کند، چه آن را که سپندمینو آفرید و نیز آن را که اهریمن؛ برای آن که چون^(۳) نبرد سر بگیرد، آفریدگان هرمزد را همی بیفزاید و آن اهریمن را از میان ببرد.

سپهر را از زمان آفرید که تن زُروان درنگ خدای و تقدیر ایزدی است. او جامه کبود^(۴) پوشید، جامه واستریوشی داشت؛ زیرا نیک بخشی (به) جهان خویشکاری او است؛ همان گونه که واستریوشان مناسب ورزیدن جهان آفریده شدند. همان گونه که هرمزد نام خویش را (به) میانه هر شش امشاسپند جای داد، آفرینش مینو و گیتی را نیز به همان آئین آفرید. همان گونه که (به) مینو هرمزد و آن شش امشاسپندند؛ بهمن، اردیبهشت، شهریور، سپندارمذ، خرداد و امرداد، به همان گونه نیز آسمان را هفت پایه است؛ نخست ابر پایه؛ دیگر سپهر اختران؛ سدیگر ستارگان نیامیزنده؛ چهارم بهشت (که) ماه بدان پایه ایستد؛ پنجم گرودمان که آنر روشن خوانده شود و خورشید بدان پایه ایستد؛ ششم گاه امشاسپندان؛ هفتم روشنی بیکران، جای هرمزد. به همان گونه نیز آفرینش مادی را به هفت (بخش) آفرید؛ نخست آسمان، دیگر آب، سدیگر زمین، چهارم گیاه، پنجم گوسفند، ششم مردم و هفتم آتش که درخشش (او) از روشنی بیکران، جای هرمزد، است. او آتش را در همه آفرینش چنان بپراکند و فراز آفرید بمانند خانه خدائی (که) چون در خانه شود، اندر همه آتش نهد^(۵). او فرمود به آتش (که) «تو را خویشکاری در (دوران) اهریمنی پرستاری مردم کردن، خورش ساختن و از میان بردن درد^(۶) است. هنگامی که ترا چیز چیز بر نهند^(۷)، بیرون آی^(۸)، چون هیژم بر نهند فراز گیر^(۹)».

او همه امشاسپندان را به همکاری (در) نبرد آفریدگان چنان گمارد و ایستاند که چون اهریمن آمد، هر کس آن دشمن خویش را به نبرد فراز گیرد که فرمان تازه ای در نباید. چگونگی آن را فرازتر گویم:

نخست از مینویان هرمزد است. او از جهان مادی بُن مردم را به خویش گرفت^(۱۰). او را همکار آن سه دی اند، یکی گاه، یکی دین و یکی زمان؛ همه دی نام^(۱۱)، که مینوی همه آفرینش است^(۱۲). او مردم را به پنج بخش فراز آفرید: تن، جان، روان، آئینه^(۱۳) و فروهر؛ چون تن، آن که ماده است؛ جان آن که با باد پیوسته، دم آوردن و بردن؛ روان، آن که با بوی^(۱۴) در تن است؛ شوند، بیند و کوید و داند؛ آئینه، آن که به خورشید پایه ایستد؛ فروهر، آن که پیش هرمزد خدای است. بدان روی چنین آفریده شد که در (دوران) اهریمنی، (چون) مردم میرند، تن به زمین، جان به باد، آئینه به خورشید، روان به فروهر پیوندد، تا روان ایشان را توان میراندن نباشد. دیگر از مینویان بهمن است. او از آفرینش مادی، انواع گوسپند را به خویش

۳۵ پذیرفت. به یاری و همکاری او ماه و گوش و رام و سپهر خدای و زروان بیکرانه و زروان درنگ خدای داده شدند. او گوسپند را به پنج بخش فراز آفرید: تن، جان، روان، آئینه و مینو که تا در (دوران) اهریمنی گُشورون تخمه گوسپندان را از ماه پایه بپذیرد و به یاری رام نیکو در جهان رواج بخشد. چون میرند، تن به (زمین؛ جان به) گُشورون؛ روان به رام؛ آئینه به ماه؛ مینو به بهمن پیوندد تا (۱۵) توان بمراندن نباشد.

سدیگر از مینویان اردیبهشت است. او از آفرینش مادی آتش را به خویش پذیرفت. به یاری و همکاری او آذر، سروش، بهرام و نریوسنگ داده شدند، بدان روی که در (دوران) اهریمنی، آتش را (که) در خانه نشانده و سامان یافته است، بهرام پناه دهد، سروش پاسبانی کند. چون خاموش (۱۶) شود، از بهرام به سروش از سروش به آذر، از آذر باز به اردیبهشت پیوندد، تا دیوان را توان میراندن نباشد.

۳۶ چهارم از مینویان شهریور است. او از آفرینش مادی فلز را به خویش گرفت. به یاری و همکاری او خور و مهر و آسمان و انفران، سوگو نیکو، اردویسور و هوم [یزد، بُرزیزد و دهمان آفرین داده شدند؛ زیرا فلز را استواری از آسمان است و آسمان را بُن. گوهر آبگینه گون فلز است و او را قرار از انفران است - انفران (همان) انفر روشن، خانه زرین گوهر نشان است که (در) بالا (به) گاه امشاسپندان پیوسته است - تا بدین همکاری، دیوان را در (دوران) اهریمنی توان از میان بردن فلز نباشد.

۳۷ پنجم از مینویان سپندارمذ است. او از آفرینش مادی زمین را به خویش پذیرفت. به یاری و همکاری او آبان، ماراسپند (۱۷)، دین، ارد، (که) اریشونگ است، و اردویسور اناهید داده شدند؛ چنان که آبان (۱۸) مینوی پاک کننده زمین و تخمه آبها است، و ماراسپند، که مانسراسپند، سخن هرمزد، است، در او است؛ و ارد و دین در فرّه (۱۹) خانه است. درباره ارششونگ گوید فرّه پرهیزگاری بهشتی است. اردویسور اناهید پدر و مادر آبها است. بدین همکاری (که) در (دوران) اهریمنی ترتیب یافته است، این مینویان همکار فره را نگاه (۲۰) دارند.

ششم از مینویان خرداد است. او از آفرینش مادی آب را به خویش پذیرفت. به یاری و همکاری وی تیر و باد و فروردین داده شدند، که تیر تیشتر است، که در (دوران) اهریمنی آن آب را به یاری فروردین که فروهر پرهیزگاران است، ستاند، به مینویی به باد بسپارد. باد آن آب را به شتاب به کشورها راهبر شود، بگذراند، به افزار ابر با همکاران بباراند.

هفتم از مینویان امرداد است. او از آفرینش مادی گیاه را به خویش پذیرفت. به یاری و همکاری وی رشن و آشتاد و زامیاد داده شدند، سه فره، آنجا به چینودپُل؛ که (در دوران) اهریمنی روان مردمان را به نیک و بدی که کرده اند، بیامارند. بیشمار دیگر

۳۸ مخلوقِ مینوئی^(۲۱) به همکاری ایشان قرار گرفته‌اند، مانند آنچه دربارهٔ سپهر اختران نوشته شد. او روز^(۲۲) را نیز، بطور متوسط^(۲۳)، هر يك به پنج هنگام بخش کرد، بر هر هنگامی مینوئی گمارد، چنان که بامدادگاه را هاوَن^(۲۴) مینو، نیمروزگاه را رَپیهوین^(۲۵) مینو، ایواره^(۲۶) گاه را اوزیرین^(۲۷) مینو، آبادیاوَن^(۲۸) (گاه) را ایوی سروسریم^(۲۹) مینو، اوشهین^(۳۰) گاه را اوشهین مینو به خویشی دارند. او انسان را نیز به همکاری (امشاسپندان و ایزدان) بخش کرد؛ زیرا اوهاوَن را به مهر، رَپیهوین را به اردیبهشت، اوزیرین را به بُرزیزد، ایوی سروسریم را به فروهرهای پرهیزگاران و بهرام، اوشهین را به سُروش و رَشن برای همکاری گماشت؛ زیرا دانست که چون اهریمن رسد، روز بدین پنج هنگام بخش شود.

تا پیش (از آن) که اهریمن آمد، همیشه نیمروز بود که رَپیهوین است. هرمزد با (یاری) امشاسپندان، به رَپیهوین (گاه)، مینوی یزش را فراز ساخت. به (هنگام) یزش کردن همهٔ آفریدگان را بیافرید و با بوی و فروهرِ مردمانِ پَسِگالید و خِرَدِ همه-آگاه را به مردمان فراز برد و گفت که «کدام شما را سودمندتر درنظر آید؟ اگر شما را به صورت مادی بیافرینم و به تن با دروج بکوشید و دروج را نابود کنید، شما را بفرجام دُرست و انوشه باز آریم و باز شما را به گیتی آفرینم، جاودانه بیمرگ، بی‌پیری و بی‌دشمن باشید، یا شما را جاودانه پاسداری (از) اهریمن باید کرد؟» ایشان بدان خِرَدِ همه-آگاه (آن) بدی را (که) از اهریمن دروج بر فروهرهای مردمان در جهان رسد، دیدند، و رهائی واپسین از دشمنی پتیاره و به تن پَسین جاودانه، درست و انوشه باز بودن را (دیدند) و برای رفتن (به جهان هتداستان) شدند.

۱ : ۳۳، ۱۴

۲ : ۳۹، ۱۴

۳ : ۲۰، ۶

بخش پنجم

تازش اهریمن بر آفرینش

در دین گوید که اهریمن هنگامی که از کارافتادگی خویش و همه دیوان را از مرد پرهیزگار دید، گنج شد و سه هزار سال به گیجی فرو افتاد. در آن گیجی، دیوان کماله جدا جدا گفتند که «برخیز پدر ما! زیرا آن کارزار کنیم که هرمزد و امشاسپندان را از آن تنگی و بدی (رسد)». ایشان جدا جدا بدکرداری خویش را به تفصیل برشمردند، آن اهریمن تبهکار آرام نیافت و به سبب بیم از مرد پرهیزگار، از آن گیجی بر نخاست؛ تا آن که جهی تبهکار، با بسر رسیدن سه هزار سال، آمد، گفت که «برخیز پدر ما! زیرا من در آن کارزار چندان درد بر مرد پرهیزگار و گاو و رزا هلم که، به سبب کردار من، زندگی نباید. فره ایشان را بدزد، آب را بیازارم، زمین را بیازارم، آتش را بیازارم، گیاه را بیازارم، همه آفرینش هرمزد آفریده را بیازارم». او آن بدکرداری را چنان به تفصیل برشمرد که اهریمن آرامش یافت، از آن گیجی فراز جست، سر جهی را بیوسید. این پلیدی که دشتانش خوانند، بر جهی آشکار شد. اهریمن به جهی گفت که «تو را چه آرزو باشد، بخواه تا تو را دهم». آنگاه هرمزد به خرد همه آگاه دانست که بدان زمان آنچه را جهی خواهد، اهریمن تواند داد. (هرمزد)، بدان صلاح کار^(۱)، آن تن زشت گونه (چون) وزغ اهریمن را^(۲) چون مرد جوان پانزده ساله ای به جهی نشان داد. جهی اندیشه به آن بست^(۳). جهی به اهریمن گفت که: «مردکامگی را به من ده تا به

۴۰

۴۱

سالای او در خانه بنشینم». اهریمن گفت که «(از این پس) به تو نگویم چیزی بخواه، زیرا، (تو را)، بی سود و بد را می توانی خواستن».

سیری شد آن زمان، زیرا اگر (هم) می خواست، (دیگر) نمی توانست دادن. پس، اهریمن با همه نیروهای دیوی به مقابله روشنان برخاست. آن آسمانی را دید که (پیشتر به او) به مینوی نشان داده بودند، (بدان گاه) که (هنوز) به صورت مادی آفریده نشده بود. به رشک کامگی بر تاخت، آسمان را که به ستاره پایه ایستاده (بود)، به تهیگی فرو کشید، (همان تهیگی) که در آغاز نوشتم که میان بنه روشنان و تاریکان بود. (او آن تاریکی را که با خود داشت در آسمان آورد و آسمان را) (۴۲) آن گونه (به تاریکی بیامیخت) که در بالای ستاره پایه، از درون آسمان، (تاریکی) تا یک سوم بایستاد. او چون ماری آسمان زیر این زمین را بسفت^{۴۳} و خواست (که آن را) فراز بشکند. ماه فروردین، روز هرمزد، (به هنگام) نیمروز در تاخت. آسمان آن گونه از او بترسید که گوسپند از گرگ.

پس بر آب آمد، که گفتم که زیر این زمین قرار یافته بود. او، سپس، میانه زمین را بسفت و درآمد؛ پس، بر گیاه آمد؛ پس، بر گاو و کیومرث آمد؛ پس، بر آتش برآمد. چون مگسی بر همه آفرینش بتاخت. جهان را به نیمروز چنان سخت^{۴۴} تیره بکرد چونان شب تیره. آسمان زیر و زیر زمین را تاریکی بگرفت. مینوی آسمان به اهریمن گفت که «(تا) واپسین زمان باید نگهبانی کنم که ترا بیرون (شدن) بنگذارم».

او آب را بدمزگی فراز برد. مینوی آب گفت که «دهش بهمن و اردیبهشت و شهریور را که ایدون به من رساند؛ زیرا اکنون که پتیاره آمده (است)، آن مزه کجا است؟»

او خرفستران را بر زمین هشت. خرفستران گزنده و زهرآگین، چون اژدها، مار و کژدم و چلیپاسه^{۴۵} و سنگ پشت^{۴۶} و وزغ، آنگونه از او تنومند پدید آمدند، که (به اندازه) تیغ سوزنی زمین از خرفستران رها نشد^{۴۷}. (مینوی) زمین گفت که «آن کینه توزان را بدین دهشی که دادند، کین من خواهد رسید».

او بر گیاه زهر چنان فراز برد (که) در زمان بخشکید. مینوی گیاه گفت که «به سبب آن بزرگوار^{۴۸} (= زردشت؟) هرمزد گیاه را خواهد رویانید».

او آز و نیاز و سیج^{۴۹}، درد و بیماری^{۵۰} و هوس و بوشاسپ را بر (تن) گاو و کیومرث فراز هشت. پیش از آمدن بر گاو، هرمزد منگ درمان بخش را که بنگ نیز خواند، برای خوردن به گاو داد و پیش چشم (وی) بمالید که تا او را از نابودی و بزه گزند و ناآرامی کم باشد. در زمان، نزار و بیمار شد و شیر (او) برفت، درگذشت. گاو گفت که «(به سبب) کُش ایشان، آن آفرینش گوسفندان را کار برترین دستور

است».

پیش از آمدن بر کیومرث، هرمزد خواب را بر کیومرث فراز برد، چندان که بیتی بخوانند. چون هرمزد آن خواب را به تنِ مردِ پانزده ساله‌ای روشن و بلند آفرید، (کیومرث به خواب رفت)، چون کیومرث از خواب بیدار شد، جهان را چون شب تاریک دید. زمین چنان (بود) که تیغ سوزنی (از آن) از تازش خرفستران نَرسته بود. سپهر به گردش، و خورشید و ماه به حرکت ایستادند. جهان از غریدن دیوان مَزنی و نبرد با اختران پُرتنین شد.

اهریمن اندیشید که همه آفریدگان هرمز را از کار افگندم جز کیومرث. استویهاد را با یکهزار دیومرگ کردار بر کیومرث فراز هشت. ایشان به سبب زمانِ مقدس^(۱۳)، گشتن را چاره نیافتند. چنین گوید که به آغاز آفرینش، هنگامی که اهریمن به پتیارگی آمد، رمانِ زندگی و خدایگانیِ کیومرث به سی سال بُریده شد. چنان که پس از آمدنِ پتیاره، سی سال زیست. کیومرث گفت که «اکنون که اهریمن آمد و مردم از تخمه من باشند، این بهتر چیزی است اگر کار کرفه کنند».

پس بر آتش آمد. دود و تیرگی را یدو درآمیخت. هفت اباختر با بسیاری دیوانِ همکار (برای) نبرد با اختران به سپهر آمیختند. او همه آفرینش را چنان بیالود که از آتش همه جا دود برخاست و نیز به جایگاه اَبَرگران بیامیخت. ایزدان مینوی با اهریمن و همه دیوان نود شبانه‌روز جنگیدند و در گیتی هم‌نبرد بودند، تا ایشان را به ستوه آوردند و به دوزخ افکندند و باروی آسمان را ساختند تا پتیاره نتواند بدان آمیخت.

دوزخ در میانه زمین، آنجا است که اهریمن زمین را سَفَت و بدان در تاخت. چنّین^(۱۴) است که (از آن پس) همه چیز گیتی بر گرد دو بُن، نَبَرِد (دو) دشمن و آمیختگی فراز و فرود پدیدار شد.

این را نیز گوید که چون گاوِ یکتا آفریده درگذشت، بر دست راست افتاد؛ کیومرث پس از آن که درگذشت بر دست چپ. گوشورون که روانِ گاوِ یکتا آفریده است، از تنِ گاو بیرون آمد، پیشِ گاو بایستاد، چنان یکهزار مرد که به یکبار بانگ کنند، به هرمزد گله کرد که «تو سالاری آفریدگان را به که بهشتی که زمین را لرزه در افتاد، گیاه خشک و آب آزرده شد. کجا است آن مرد که گفتی (می) آفرینم تا پرهیز^(۱۵) بگوید؟»

هرمزد گفت که «بیماری، گوشورون! از آن بیماریِ اهریمن؛ و کین دیوان را بر (خود) هموار کرده‌ای. اگر آن مرد را در این زمان می‌شد آفرید، اهریمن را این ستمگری نمی‌بود.» گوشورون به همان آئین به ستاره پایه فراز رفت و گِله کرد و، فراز (تر)، تا ماه پایه به همان آئین گِله کرد، فراز تا خورشید پایه به همان آئین گله کرد.

سپس، (هرمزد) فروهر زردشت را (بدو) بنمود که «بَدَهَم به گیتی کسی را که پرهیز بگوید». گوشورون خرسند شد و پذیرفت که «دام را بِپَرورَم»، (یعنی) که در(بارۀ) آفرینش دوبارۀ چهارپا به جهان همداستان شد.

۱: ۳۹, ۱۲

۲: ۴۷, ۶

۳: ۴۴, ۸

بخش ششم

درباره دشمنی دو مینو، کمالگان دیوان

و ایزدان مینوی،

که به چه آئین به مینوئی به دشمنی آمدند

چنان (گوید) که اهریمن بر (ضد) هرمزد؛ اکومن بر (ضد) بهمن؛ آندر بر (ضد) اردیبهشت؛ ساوول بر (ضد) شهریور؛ ناگهیس که ترومَد(ش) نیز خوانند، بر (ضد) سپندارمذ؛ تریز بر (ضد) خرداد و زریز بر (ضد) امرداد؛ خشم بر (ضد) سروش؛ دروغ میهوخت بر (ضد) راستی؛ سخن جادوئی بر (ضد) مانسریاک؛ فره بود و بی بود بر (ضد) میانه روی که دین به است؛ اندیشه بد، گفتار بد و کردار بد بر (ضد) اندیشه نیک، گفتار نیک و کردار نیک. استویهاد، که وای بدتر خوانده شود، بر (ضد) رام که وای نیکو است؛ ورنِ بیراه بر (ضد) آسن خرد؛ آشکنی، که انکار است، بر (ضد) مینوی توجه؛ آرگهانی بر (ضد) کوشائی؛ پوشاسپ بر (ضد) خواب؛ کین بر (ضد) آشتی؛ درد بر (ضد) رامش؛ گند بر (ضد) خوشبوئی؛ تاریکی بر (ضد) روشنی؛ زهر بر (ضد) انوش؛ تلخی بر (ضد) شیرینی؛ پستی بر (ضد) رادی؛ تباه گری بر (ضد) آفرینش بخردانه^(۱)؛ زمستان بر (ضد) تابستان؛ سردی بر (ضد) گرمی؛ خشکی بر (ضد) خویدی؛ دوزخی بودن بر (ضد) بهشتی بودن؛ تبهکاری بر (ضد) درستکاری؛ آشموغی بر (ضد) تقوی؛ پیری بر (ضد)

جوانی؛ شب بر (ضد) روز؛ ناآمرزیداری بر (ضد) بخشایش؛ گناگی^(۱۱)، که از میان بردن
 است، بر (ضد) افزونی؛ ریمنی بر (ضد) پاکی؛ پلیدی بر (ضد) طهارت؛ ناخرسندی بر
 (ضد) خرسندی؛ دیگر ارواح دیوی بر (ضد) ارواح ایزدی، مانند دیوان، دروجان
 جادوان و مژنی‌ها بر (ضد) ایزدان، بغان و امشاسپندان. در گیتی نیز، تیرگی بر (ضد) آسمان،
 تشنگی بر (ضد) آب؛ پلیدی و خرفسترو وزغ بر (ضد) زمین؛ کرم بر (ضد) گیاه؛ گرسنگی و
 تشنگی بر (ضد) گوسفندان؛ مرگ و سیج و تنگسالی و درد گونه گونه بر (ضد) مردمان.
 نیز سپاردن سوزش بر تن آتشان، آن که مردم و گوسپند را بخشیکی سوزاند. به
 صورت مادی؛ شیر و گرگ سردگان دزد بر (ضد) سگان و گوسفندان؛ وزغ بر (ضد)
 ماهیان؛ بوف^(۱۲) با دیگر خرفستران پردار بر (ضد) مرغان؛ آشموغان تبهکار بر
 (ضد) مردان پرهیزگار؛ جهی^(۱۳) بر (ضد) زنان؛ زیناوندی^(۱۴) بد بر (ضد) زیناوندی خوب؛
 دروج نابودگی بر (ضد) بقای نسل^(۱۵)؛ دیگر دروج‌های مادی بر (ضد) ایزدان جهان
 مادی آمدند. در سپهر نیز مهر تاریک بر (ضد) خورشید، ماه تاریک بر (ضد) ماه گوسفند
 تخمه آمدند. ایشان را (خورشید و ماه) به هم پیمانگی^(۱۶) بر گردونه خویش بستند. دیگر
 جادوان و پریان، با اباختران هرزه مرگ‌آور، (برضد) اختران: هفت اباختر سپاهید (بر
 ضد) اختران (سپاهید)؛ چون تیر (اباختری) بر (ضد) تیشتر، هرمزد اباختری بر (ضد)
 هفتورنگ؛ بهرام اباختری بر (ضد) وند؛ اناهید اباختری بر (ضد) سدویس؛ کیوان، که
 سپاهیدان سپاهید اباختران است، بر (ضد) میخ میان آسمان؛ گوزهر و نیز موش‌پری
 دُنب‌دار بر (ضد) خورشید و ماه و ستارگان آمدند. خورشید موش‌پری را به هم‌پیمانگی
 به گردونه خویش بست که تا گناه کردن کم تواند؛ (زیرا) اگر هرزه شود، تا باز گرفتن،
 بس بدی بخشد. در ابر پایه نیز اسپنجروش بر (ضد) آتش و اژشت؛ آپوش دیو بر
 (ضد) تیشتر و همکاران تیشتر آمد. دیگر بیشمار چشمگان دیوان بر (ضد) ایزدان باد و
 باران ساز آمدند. ایشان را تفصیل دراز است. حرکت و نبرد ایشان در بهیزه و درنگ^(۱۸)،
 به اخترشماری نیز پیدا است.

۴۹

۵۰

۱: ۴۳، ۶

۲: ۵۰، ۱۵

۳: ۲۶، ۷

بخش هفتم

درباره زیج گیهان که چگونه (اتفاق) افتاد

۵۱

در دین گوید که ماه فروردین، روز هرمزد، (به) نیمروز، که روز و شب برابر بود، اهریمن در تاخت. (از) جانان (که) خرچنگ است، نوزده درجه گذشته (بود، که برابر) خُرده ازرگ است. ستاره تیشتر در (آسمان)، و از اباختران هرمزد در (جانان) بود^(۱). خواستگان شیر است، برادران خوشه. پدستان را (که) ترازو است، کیوان درجسته (بود). فرزندان کژدم است. گشتگان را (که) نیمسب است، دُنب گوزهر درجسته (بود). بیوگان را (که) بُز است، بهرام درجسته (بود). مرگان دلو است. کارداگان را (که) ماهی است، اناهِد و تیر درجسته (بود). (خدایان، یا) میان آسمان، را (که) بره است، مهر در خُرده (پدیسپر) در (جسته بود). فرخان را (که) گاواست، ماه در (جسته بود). دُشفرگان را (که) دو پیکر است، سر گوزهر درجسته بود^(۲).

۵۲

این اباختران هنگامی که بدین آئین در سپهر تاختند، با اختران به نبرد ایستادند: مهر و ماو تاریک با خورشید و ماه (که) شهریار روشنانند، هرمزد با هفتورنگ (که) سپاهید شمال است، اناهِد با سدویس (که) سپاهید نیمروز است، بهرام با وُتند (که) سپاهید خاوران است و تیر با تیشتر (که) سپاهید خراسان است، کیوان با میخ میان-آسمان (که) سپاهبدان سپاهید است.

در آسمان، (به) همان گونه، از اباختران، تیر خراسان سپاهید، بهرام خاوران

سپاهبد، آناهید نیمروز سپاهبد، هرمزد اباختر سپاهبد، کیوان سپاهبدان سپاهبد و مهر و ماه تاریک شهریار تاریکان شدند. گوزهر میان آسمان به مانند ماران باید ستاد، سر به دو-پیکر و دُنب به نیمسب، چنان که میان سر و دُنب (به) هرگاه شش اختر بود. او را تاختن از پس است. هر دهسالی آنجا که سر است دُنب و آنجا که دُنب است باز سر بود. ۵۳ موش-پری دُنبدار پردار را، (چون) جَست، خورشید به گردونه خویش بست که تا او را توان گناه کردن نباشد. چون هرزه شود، تا باز به مد نظر خورشید آید و بسته شود، بس بدی در جهان کند.

شیر (خواستگان) خوشه (برادران)	خرچنگ (جانان) هرمزد	دو پیکر (دشمنگان) سَر گوزهر گاو (فرخان) ماه
ترازو (پدستان) کیوان	آب - زمین	بره (خدایان، شاهان؟) مهر
کژدم (فرزندان) نیمسب (گشتگان) (دنب) گوزهر	بُز (ببُگان) بهرام	ماهی (کارداگان) دلو (مرگان) آناهید و تیر

از این اباختران، مهر تاریک و موش پری به هم پیمانگی (در) زیر خورشید، در

(دوران) آمیزگی، به گردونه خورشید، و ماو تارک به گردونه ماه بسته شده‌اند. دیگران (نیز) به همان گردونه خورشید، به درازی و کوتاهی، بسته شده‌اند و ایشان را از آن حد بیش داشتن نتوان، که کیوان، هرمزد و بهرام هر یک (به) یکصد و هشتاد درجه از مهر، تیر به یک هزار و هشتصد (درجه) و پنجاه دقیقه، اناناید به دو هزار و هشتصد و سی (درجه) و یک دقیقه از مهر بسته شده‌اند.

این اباختران در سپهر به دوازده کدهٔ اختران‌اند که هر یک کده‌ای را پتیاره‌ای است (که) بالست و نشیب (ایشان) مرز سود و زیان^(۱) و شادی و درد است و دیگر بس آئین (که به) جایگاه خویش پیدا آورده شود. همهٔ نظام^(۲) زمان را که مربوط به اختران است، چونان (که به) چشم‌دید پیدا است، بیاشوبند: فراز را فرود آورند، کاسته را افزون کنند و حرکت ایشان نیز نه چون اختران است، زیرا باشد که تیز، باشد که کند، باشد که باز پس رونده، باشد که ایستاده‌اند. ایشان را اباختران نامیدن از آن است که نه اخترند^(۳). این روشنی که از ایشان پیدا است همان روشنی هرمزدی است؛ روشنی در چشم خرفستران چونان کهتران^(۴) است که جامهٔ دیبا^(۵) پوشند.

از آن، سودمندی یکی این است که به سبب پوشیدن آن روشنی، گناه کردن کم توانند؛ یکی این است که مردم (چون ایشان را) بینند از ایشان نترسند.

همانند این اباختران^(۸) تیر شهاب^(۹) است، زیرا ایشان دیوند، پیری و بدی کردار؛ چون در سپهر تازند، آن روشنی (در) سپهر جنبیده شود و آشکار گردد. در دین گوید که اگر کسی، آن دروج را ببیند، بینش چشم (او) برود.

کوه البرز پیرامون جهان، کوه تیرگ میان جهان است. خورشید را (در) پیرامون جهان، چون افسر^(۱۰) (ی) گردش است (که) به پاکی، (بر) زبر کوه البرز و پیرامون تیرگ باز گردد. چنین گوید که «تیرگ البرز آن است که خورشید، ماه و ستارگان من از پس (او) باز گردند»، زیرا بر البرز یکصد و هشتاد روزن است به خراسان و یکصد و هشتاد به خاوران. خورشید هر روز به روزنی در آید، به روزنی بشود. ماه و اختران و نیز اباختران را همه بند و حرکت بدو است. هر روز (بر) سه کشور و نیم همی تابد. چنان به چشم‌دید پیدا است که هر سالی دو زمان روز و شب برابرند، زیرا به آغاز نبرد، هنگامی که (خورشید) از نخستین خُردهٔ (برج) بره فراز رفت، روز و شب برابر بودند (که) هنگام بهار است؛ سپس، چون به نخستین خُردهٔ خَرچنگ رسید، روزها بلندترین (شدند که) آغاز تابستان است؛ چون به (نخستین) خُردهٔ ترازو رسید، روز و شب برابر (شدند که) آغاز پائیز است؛ چون به (نخستین) خُردهٔ بُز رسید، شبها بلندترین (شدند که) آغاز زمستان است؛ دوباره، چون به بره رسد، شب و روز باز برابر شوند. چون که

۵۴

۵۵

۵۶

از بره فراز گردد تا باز به بره رسد، به سیصد و شصت روزن است و آن پنج روزگاهانی را به همان روزن(ها) بیاید و بشود. (راز این پنج) روز را نگفته است، زیرا اگر بگفته بود، دیوان راز بدانستند و گزند بینداختند.

از آنجا که خورشید به روز مهست برآید تا به روز که برآید،^(۱۱) شرق، کشور آرزه است، از آنجا که به روز که برآید، تا به روز که بشود^(۱۲) ناحیه نیمروز، کشور فرد-دَفَش و ویددَفَش، است. از آنجا که به روز که در شود، تا به روز مهست در شود^(۱۳)، غرب، کشور سوه، است. از آنجا که به روز مهست برآید، تا به روز مهست در شود^(۱۴)، ناحیت شمال، کشور وروبرشن، وروجرشن، است. چون خورشید برآید، بر کشور ارزه و فرددَفَش و ویددَفَش و نیمی از خونیرس تابد. چون به آن سوی تیرگ در شود، (بر) کشور سوه و وروبرشن و وروجرشن و نیمی (دیگر) از خونیرس تابد. هنگامی که اینجا روز است، آنجا شب است، زیرا به سبب کوه تیرگ است (که) شب پیدا شود.

در آغاز، هنگامی که اهریمن در تاخت، چنان اتفاق افتاد که مهر و ماو تاریک، به سبب بستگی به گردونه خورشید و ماه، گناهکاری نتوانستند کرد و هفتورنگ و سدویس از هرمزد و اناهید فرای نیروتر شدند و هرمزد و اناهید را از گناه کردن مانع شدند. بدین روی، اخترشماران ایشان را به (نام) کرفه گر خوانند. بهرام از وُند، و کیوان از میخ گله فرای نیروتر شدند و ایشان را گناهکاری پیدا است؛ و بدین روی، اخترشماران ایشان را بزه گر بشمارند. تیر، که (همان) اُپوش دیو است، بر تیشتر آمد، هر دو هم‌زور و هم‌نیرو گشتند؛ بدین روی اخترشماران گویند که تیر با کرفه‌گران کرفه‌گر و با بزه‌گران بزه‌گر است. باشد که چنین گویند که اُپوش تیر نیست.

بدین روی گویند که هرمزد ستاره زندگی و کیوان ستاره مرگ است که هرمزد به سبب ناتوانی در برابر دشمن، آن بخشد که دشمن را کام است؛ زندگی، روائی^(۱۵) و خواسته دهد. کیوان به سبب چیرگی بر دشمن، آن کند که مخالف این است؛ مرگ، تباهی و درویشی؛ بدین روی^(۱۶) پتیاره است.

گوید که اناهید آب سرشت است، زیرا دشمنش، سدویس، آب سرشت است. تیر را بادی خوانند، زیرا دشمن او، تیشتر، باد و باران‌ساز است^(۱۷).

دیگر این که تا آمدن اهریمن شش هزار سال زمان گذشته بود. سه هزار سال به مینوئی و سه هزار سال به صورت مادی، در پاکی. آن شش هزار سال از بره تا خوشه، هر اختری یک‌هزار سال شاهی کرد. چون شاهی هزاره به ترازو آمد، که نشیپان نشیب^(۱۸) مهر است، پتیاره از زیر در تاخت. کیوان به ترازو جَست، به بالست خویشت. به سبب بودن به ترازو، کیوان شاهی هزاره را پذیرفت، زیرا ترازو بالست و بره (نشیب) کیوان، شاه تاریکی، است. مهر خدای روشنی است، با تاریکی دشمن است. بدان گونه

۵۷

۵۸

۵۹

نیز ترازو بالست کیوان و نشیب مهر، بره بالست مهر و نشیب کیوان است. به سبب درازدستی یوغ کیوان^(۱۱) و نیز آن (بودن در) ترازو، در آن هزاره مردم بلندتر و بزرگتر بودند. نیز خورشید، خدای روشنی، بر فراز همه اختران، و کیوان، شاه تاریکی، بر فراز همه اباختران ایستادند.

پس، از آنجا که خورشید فراز رفت تا باز بدان جای آمد، به سالی برشمرده شد: سیصد و شصت و پنج روز و پنج زمان و خُرده‌ای، که هر روزی بیست و چهار زمان است، و نیمی تاریک، نیمی روشن که شب و روز باشد، و پنج هنگام شبانه‌روز (نیز) پدید آمد. چونان که نبرد^{۶۰} هر آفریده با دشمن خویش است، همان گونه نیز روز با شب (نبرد کند)، زیرا شش ماه از شب به روز افزاید؛ در برابر، شش ماه از روز به شب افزاید.

اخترشماری‌های دیگر نیز وجود دارد، اما روشن‌ترین آن است که از بهدینِ مزدیسنان پیدا است.

این نشانه در آسمان، که (آن را) راه کاوسان خوانند، و راه گوزهرمار، چنان است (که) در (بخش مربوط به) سپهر و بالاتر تفصیل کرده شد.

۱: ۴۹، ۱۳

۲: ۶۰، ۷

۳: ۳۱، ۹

بخش هشتم

دربارهٔ نبرد کردن آفریدگان گیتی به مقابلهٔ اهریمن

در دین گوید که اهریمن چون در تاخت و آفرینشِ هَدَفَمَنَدِ آفریدگانِ (هرمزد) و پیروزیِ ایزدان و بی‌زوریِ خویش را دید، بازگشتن را آرزو کرد. مینوی آسمان، چونان ارتشتاری آروند که زره فلزین دارد، که خود آسمان است، مقابلهٔ (با) اهریمن را مهیا ساخت و تهدید کرد^(۱)، تا آن که هرمزد با روئی سخت‌تر از آسمان، پیرامون آسمان ساخت. او فروهر ارتشتارانِ پرهیزگار و گُرد را سواره^(۲) و نیزه به دست، پیرامونِ آن بارو، آن گونه بگمارد، درست مانند موی بر سر، بمانند آنان که باروئی را پاسبانی کنند^(۳). آن باروئی را که آن پرهیزگاران بدان ایستند، آگاهی پرهیزگاران خوانند. اهریمن بازگشت را گذر نیافت، نابودی دیوان و از کارافتادگیِ خویش را آن گونه روشن بدید که هرمزد فرجامِ پیروزیِ خویش و فرسُکردسازیِ جاودانهٔ آفرینش را (دید) بود. این نخستین نبرد را مینوی آسمان با اهریمن کرد. دیگر نبرد را آب کرد.

از آن روی که ستارهٔ تیشتر به خرچنگ آب سرشت، به خُردهٔ آزرگ، (طالع) شد، (در کده‌ای که) جانان خوانند، در همان روز که اهریمن در تاخت، به هنگام^(۴) غروب، به سوی خاوران ابر به پیدائی آمد. چون هر ماهی را اختری خویش است، و ماه تیر چهارم ماه از سال و خرچنگ چهارم اختر از بره است، بنابراین، (به سبب) خویشی (با)

خرچنگ است که تیشتر در او جَست، و نشانه باران‌سازی نمودار شد. او آب را، به نیروی باد، فراز به ابر روان کرد. همکارانی که با تیشتر ایستادند، بهمن و هوم ایزد به راهنمایی، بُزایزد به همکاری، اَرَدای فِرَوهر به پیمانه‌گری (بودند). تیشتر به سه تن بگشت: مردتن، اسب‌تن و گاوتن. سی شبانه‌روز در روشنی پرواز کرد. به هر تنی ده شبانه‌روز باران آورد. چنان که اخترشماران نیز گویند که هر اختری سه تن دارد. هر سرشک آن باران به اندازه تَشَت بزرگ آبی (بود) برکشیده و برگشته^(۵). همه زمین را به بلندیِ مردی آب بایستاد. آن خرفستران (که بر) زمین (بودند)، همه بدان باران کشته شدند، بجز اندکی پَردار (و آنان) که به سوراخهای زمین فرو شدند. پس، (بر اثر) مینوی باد، (که) نیز چون جان^(۶) نیامیخته بود، باد دَروائی^(۷)، چون جان (که) در تن جُنبد، فراز جُنبد شده^(۸). آن (باد) همه آن آب را بمالانید، به کرانه زمین آورد، دریای فَرَاخ‌کرد از او (پیدا) شد. آن خرفستر(ان) مرده به زمین فرو ماند(ند) و زهر و گندش(ان) به زمین برآمیخت. تیشتر، برای بردن آن زهر از زمین، به تن اسب سپید و دراز دُنبی در دریا فرو شد. اپوش دیو به همانندی اسب سیاه کوتاه دنبی به مقابله بتاخت. او تیشتر را يك فرسنگ به ستوهی برانید. تیشتر از هرمزد توان خواست. هرمزد نیرومندی را بر (او) بیژد. چنین گوید که، در زمان، نیروی ده اسب نر، ده شتر نر، ده گاو نر، ده کوه و ده رود بر تیشتر آمد. او اپوش دیو را يك فرسنگ به ستوهی بتازانید. برای این است (که)، بدان سبب، تیر را با تیشتر همسان نیرو می‌خوانند.

۶۳

پس، چنین گویند (که تیشتر) با خُم ابر^(۹) (که) پیمانه افزار آن کار است، آب را برستانید و چند شگفت‌تر بیارنید با سرشک^(هائی) گاوسرو مردس^(۱۰)، شَسَت^(۱۱) ژرفا و مُشت ژرفا، بزرگتر و نیز کوچکتر (ایشان). در آن باران‌سازی، (ایزدان با) اِسپَنجَروش و اُپوش نبرد کردند و آتش و اِزشت گُرز فراز گردانید^(۱۲) و آب را در ابرها گرم بکرد. اسپنجروش از آن گُرز زدن پُغَرید، بانگ بکرد، همان گونه (که) اکنون نیز (در) همان نبرد به باران‌سازی، تندرو آذرخش پیدا (شود).

۶۴

او ده شب و روز بدان آئین باران آورد. آن زهر خرفستران که در زمین بود، همه در آن آب بیامیخت، آن آب را مِه‌تر^(۱۳) شور بکرد. آنچه در زمین بماند، از آن تخمه، خرفستران پدید همی آمدند.

پس، باد آن آب را به همان آئین، تا به سر رسیدن سه روز، به سوی سوی زمین باز نشانید. سه دریای بزرگ و سی دریای کوچک از آن پدید آمد. دو چشمه - دریا (نیز) از او به پیدائی آمد: یکی چیچست، یکی سوور، که ایشان را (= دریاهای بزرگ و کوچک را) سرچشمه به چشمه - دریا پیوسته است.

او از سوی شمال دو رود بتازانید، یکی به خراسان، یکی به خاوران شدند که

۶۵

آروند رود و وه رود است. چنین گوید که بدان بالای انگشت (خود)، هرمزد بن دو آب رو^(۱۳) را فراز کشید، و آن هر دو رود به هر دو سر زمین بگردند و به دریای فراخکرد باز به هم آمیزند. هنگامی که آن دو رود بتاخته بودند، پس، از همان سرچشمه ایشان، هیجده رود ناورو بتاخت؛ سپس، دیگر رودها از آن (رودهای) ناورو فراز تاختند. ایشان نیز همگی باز به آروند و وه ریزند که از ایشان بود سودبخشی گیهان و بیش زیستن^(۱۴) آفریدگان.

این نخستین نبرد را آب با اهریمن کرد.

سیدگر نبرد را زمین کرد. هنگامی که اهریمن در تاخت، زمین بلرزید. (از) آن گوهر کوه که در زمین آفریده شده بود، بر اثر لرزش زمین، در زمان، کوه به رویش ایستاد: نخست البرز ایزدی بخت (برکناره زمین)^(۱۵)، سپس، دیگر کوههای میانه زمین؛ زیرا چون البرز فراز رست، همه کوهها به رویش ایستادند، زیرا همه از ریشه البرز فراز رُستند و بدان زمان از زمین برآمدند، چونان درختان، که تاکنون به (بالا) و ریشه به زیر تازانند. ایشان را ریشه یکی به دیگری آن گونه گذرانده شد و به هم پیوسته بگشت (که)، پس از آن، زمین را به شگفتی لرزاندن نتوان.

چنین گوید به دین که کوه بزرگتر بند زمینها است. گذر چشمه آبها در کوه است. ریشه کوهها را زیر و زبر بنهاد که (آبها) بدان در تازند؛ همان گونه که ریشه درختان در زمین گذرده و بمانند خون که در رگها است که همه تن را زور دهد.

در آمار، جز البرز، همه کوهها به هیجده سال از زمین برآمدند که یاری^(۱۶) و سود مردمان از ایشان است. چنین گوید که (کوهها) برای سور آسرونان، ارتشتاران و واستریوشان فراز آفریده شده اند.

این نخستین نبرد را زمین با اهریمن کرد.

چهارم نبرد را گیاه کرد. آنگاه که خشک بشد، امرداد امشاسپند، که گیاه از آن اوست، آن گیاه را خرد نرم کرد، با آبی که تیشتر بستد، بیامیخت. تیشتر آن آب را به همه زمین ببارانید. بر همه (زمین) گیاه چنان پرست که موی بر سر مردمان. از آن يك نوع مایه ور، برای باز داشتن ده هزار بیماری که اهریمن بر ضد آفریدگان ساخت، ده هزار (نوع گیاه) فراز رُست. از آن ده هزار، یکصد هزار نوع در نوع گیاه فراز رُست. از آن همه تخم گیاهان، درخت بس تخمه فراز آفریده شد. در دریای فراخکرد فراز رُست که همه نوع گیاه را تخم بدان درخت است و از او می رویند. نزدیک بدان درخت، درخت گوگرد آفریده شد، برای بازداشتن پیری بد دم^(۱۷). یاورِ بسیار جهان از او بود. این نخستین نبرد را گیاه با اهریمن کرد.

پنجم نبرد را گاو یکتا آفریده کرد. چون درگذشت، به سبب سرشت گیاهی، از

اندامهای گاو پنجاه و پنج نوع غله و دوازده نوع گیاه درمانی از زمین رُست. روشنی و زوری^(۱۸) که در تخمه گاو بود به ماه سپرده شد، آن تخمه به روشنی ماه پالوده شد، به همه گونه‌ای آراسته شد، جان در (او) کرده شد؛ و از آنجا جُفتی گاو، یکی نر و یکی ماده (بر زمین آورده شد). سپس، بر زمین، از هر نوعی دو تا، یعنی دویست و هشتاد و دو نوع، فراز پیدا شدند، به اندازه دو فرسنگ که در دین هیجده هاسر گوید. گوسپندان را جای بر زمین و مرغان را در هوا (شد) و ماهیان در آب شنا کردند که بیشتر پرورش آفریدگان از ایشان بود. این نخستین نبرد را گاو با اهریمن کرد.

ششم نبرد را کیومرث کرد. از آنجا که بر سپهر^(۱۹) کیومرث پیدا بود، در تازش اهریمن، بر اثر نبرد اختران و اباختران، سی سال زیست. زُرَوان پیش از (آمدن) اهریمن چنین گفت که «کیومرث تگاور را به سی زمستان زندگی و شاهی مقدر شد»^(۲۰). به هنگام آمدن اهریمن، ستاره هرمزد به خرچنگ آب سرشت که جانان است، جَست^(۲۱)، به اوج خویش. به سبب تفوق بر رقیبش، برای کیومرث زندگی و جان مقدر کرد. ستاره کیوان به ترازو، به جای چهارم^(۲۲)، آنجا که میخ زیر زمین است، به اوج خویش جَست که به سبب تفوقش بر رقیب، مرگ مقدر کرد. به سبب بودن هرمزد به اوج خویش، به میخ جانان، و تفوق بر کیوان، آن مرگ از کیومرث تا سی سال پَسُوخته شد. هنگامی که دیگر بار کیوان به ترازو باز آمد، که او را اوج خود (بود)، بدان هنگام، هرمزد به بُز جَست که او را نشیب خود (بود). به سبب تفوق کیوان بر هرمزد، کیومرث را مرگ برآمد، بر دست چپ افتاد. به هنگام درگذشتن، تخمه (اش) به زمین رفت. همانگونه (که) اکنون نیز به هنگام درگذشت، همه مردم تخم بریزند.

از آنجا که تن کیومرث از فلز ساخته شده بود، از تن کیومرث هفت گونه فلز به پیدائی آمد^(۲۳). (از) آن تخم که در زمین رفت، به چهل سال مشی و مشیانه بر رُستند که از ایشان رونق جهان و نابودی دیوان و از کارافتادگی اهریمن بود. این نخستین کارزار را کیومرث با اهریمن کرد.

هفتم نبرد را آتش کرد، آن (که) به مقابله اِسَپَنجَرُوش بایستاد. آتش وازشت نیز به باران سازی و آذر فَرَنیغ و گُشَسَب و بُرَزن مهر به پاسداری جهان و پائیدن آفریدگان، و دیگر آتوها که در گیاه و مردمان و گوسفندان اند، به حفظ جان و رویانیدن (بایستادند)، نظم جهان و آفریدگان از او بود.

این نخستین نبرد را نیز آتش با اهریمن کرد. هشتم نبرد را اختران کردند به مقابله اباختران دروج. هر کس با رقیب خویش

۶۹

۷۰

به نبرد ایستاد و مقابلهٔ یکدیگر را ترتیب دادند تا فرسکرد، چنان که (در) زیج جهان نوشت.

این نخستین نبرد را اختران^(۳۳) با اهریمن کردند.

۷۱

نهم نبرد را ایزدان مینوی با اهریمن کردند، هنگامی که (دیوان را) زدند و شکست دادند و به دوزخ افکندند. چنین گوید: بدان نبرد کردن، ایزدان مینوی نود شبانه‌روز بیخواب و بی‌تشنگی بودند.

دهم (نبرد را) ستارگان ناآمیزنده کردند، هنگامی که نگذاشتند تاریکی و بزه به بالاتر بیامیزد. چنین گوید که فرّهٔ بهدینِ مزدیسنان - بمانند ایونگهان که مانند کستی است، ستاره نشان و مینوان آفریده، سه تاه بر سه گِره - پیرامون آسمان را بدان پایه نگهداشت. آن ستارگان با (اباختران) به نبرد ایستادند تا فرجام، چنان که خود نوشته شد که جوهرِ رزمِ قطعیِ پاکی در (دوران) آمیزش خوانده شود.

۱: ۵۸، ۱۱

۲: ۷۱، ۱۲

۳: ۳۷، ۹

بخش نهم

درباره نحوه آن آفرینش‌ها

در دین گوید که چون اهریمن در تاخت، نه به سال، ماه و روز (بود)؛ چه، تیز در زمان بیامد. نخست بر یک سوم این زمین، دیگر بر یک دو سوم این زمین، و سدیگر، بر همه این زمین بیامد. پس بر (آب و) گیاه جست. هرمزد آن تن ایشان را بر گرفت، بر آن ستاره پایه برد و فراز به ستارگان داد که روشنی آن ستارگان است که اکنون بر گیتی باز تابند. چنین گوید که اختران آب سرشت و زمین سرشت و گیاه - سرشت‌اند. آن آب سرشتان (عبارتند از) تیشتر و تریشگ و پدیسپر و پیش پرویز و هفت ستاره که پرویز خوانند^(۱). ایشان آب سردگان‌اند. آن زمین سرشت‌ان (هفتورنگ و میخ میان آسمان‌اند. ایشان زمین سردگان‌اند. آن گیاه سرشت‌ان) دیگر (ستارگان) جز ایشان‌اند.

۷۲

پس اهریمن بر گاو آمد. گاو، به سوی نیمروز، بر دست راست افتاد. نخست آن پای راست را بر هم برد. هرمزد آن تن و آئینه^(۲) گاو را برگرفت، به ماه سپرد که این روشنگر (ی) ماه است (که) به گیهان بازتابد. چنین گوید که ماه گوسپند تخمه است، زیرا آئینه گاو و گوسپندان به ماه پایه ایستد. سپس، چون بر کیومرث آمد، کیومرث به سوی نیمروز، بر طرف چپ افتاد و نخست نیز آن پای چپ را بر هم برد. هرمزد آن تن او را برگرفت و به خورشید سپرد که این روشنی خورشید است که بر جهان تابد؛

۷۳

زیرا گاو چنان بود که ماه، و کیومرث چنان بود که خورشید. هرمزد (شان) به گیتی فراز آفرید و، چون اهریمن آمد، (ایشان را) فراز به بالا برد که تا باز به بُنه خویش تابند و دیوان را نیز آن فره^(۳) به خویشی^(۴) نرسد که بدان نیرومند شوند. اگر نه چنین می کرد، آن روشنی به گیتی نمی تافت، همچون آتش که روشنی از روشنی بیکران بدو پیوسته است، اگر (او را) بیفروزند، روشنی به بالا دهد، به بُنه خویش که از آن آمد. این را نیز گوید که چون بر کیومرث مرگ بر آمد، نخست اهریمن بر آن پای راست، بدان انگشت کوچک فراز تاخت، سپس، بر دل گرسنگی فراز هشت. هرمزد (به مقابله) اهریمن آنجا بایستد تا گوشت و روغن به کیومرث بخوراند که تا دیوان او را به ناخوردن نذرند. بدان سبب، جان در تن کیومرث به سینه سخت تر پُشد. سپس، بر شانه (او) آمد، سپس، به بالای سر تاخت. از تن کیومرث روشنی چنان برفت که آهن گرم سرخ را چون پتک برزنند، سیاه بشود. اکنون نیز مردم در گیتی بدین شیوه میرند که نخست پای، سپس، دیگر اندام (ها) تا سینه^(۵) شخص خُشکد. سپس، جان در سینه سخت تر بشود، خورش خورد. بسا که مردم بدان گمراه شوند که آن تن بهتر شود، پس زود^(۶) (باشد که) میرد. چون میرد، رنگ بگردد.

۷۴

درباره چگونگی زمینها

۷۴-۹

گوید در دین که زمین سی و سه نوع است. چنان که پیش، در فصل زمین، نوشتم، هنگامی که تیشتر آن باران را ساخت که دریاها از او پدید آمدند، زمین را همه جای نم بگرفت، به هفت پاره بگسست، دارای زیر و زبر و بلندی و نشیب بشد. پاره ای به اندازه نیمه ای (در) میان و شش پاره (دیگر) پیرامون (آن قرار گرفت). آن شش پاره به اندازه خونیرس است. او (آنها را) کشور نام نهاد، زیرا (ایشان را) مرز^(۱) ببود، چنان (که) پاره ای را (که) به ناحیه خراسان است، کشور ارزَه؛ پاره ای را (که) به ناحیه خاوران است، کشور سَوَه؛ دو پاره را (که) به ناحیه نیمروز است، کشور فَرَدَدَفَش و ویدَدَفَش؛ دو پاره را (که) به ناحیه اباختر است، کشور وُروبرِشَن، وُروجرِشَن خوانند. آن را که میان ایشان و به اندازه ایشان است، خُونیرس خوانند. از کشور به کشور جز به اجازه^(۲) ایزدان و ورجاوندی نباید رفت. چنین گوید که میان ارزه و سوه و خونیرس دریا است، چنان که بهری از دریای فراخکرد پیرامون (آنها) را بداشت. از میان، فرددفش را بیشه ای گرفته است. میان وروبرشن و وروجرشن کوهی بلند برست که تا از کشور به کشور پیوند نبُود، که تا (از) یکی به دیگری رفتن نباید. از این هفت کشور همه (گونه) نیکی در خونیرس بیش آفریده شد،

۷۵

۷۶ اهریمن نیز به سبب صدمه‌ای که از آن بیند، با خونیرس بیش نبرد کند و بدی به خونیرس بیش آفریند؛ زیرا کیان ویلان در خونیرس آفریده[Ⓢ] شونده بهدین مزدیسنان نیز به خونیرس آفریده شد و سپس به دیگر کشورها برده شد. سوشیانس را نیز در خونیرس زایند که اهریمن را نابود کند و رستاخیز و تن‌پسین کند.

چنین گوید که بیشتر مردم در خونیرس‌اند و خونیرس نیرومندتر است. در کشور خونیرس این دروج بدترین است. از این (کشور) دروج را سرانجام نیز آن کشورها ببرند (بایا).

درباره چگونگی کوهها

۷۶-۶

در دین گوید که نخستین کوهی که فراز رُست البرز ایزدی‌بخت بود. از آن پس، همه کوهها (ی دیگر) به هیجده سال فراز رستند. البرز تا بسر رسیدن هشتصد سال^(۱) می‌رست؛ دویست سال (تا) به ستاره پایه، دویست سال تا به ماه پایه، دویست (سال) تا (به) خورشید پایه، دویست سال تا به بالای آسمان.

چنین (گوید که) دیگر کوهها از البرز فراز رُستند، به شمار دو هزار و دویست و چهل و چهار کوه، که است: هوگر^(۲) بلند؛ تیرگ البرز^(۳) که چگاد دائیتی^(۴) (در میان آن) است؛ ارزور گریوه^(۵)؛ اوسیندام^(۶) کوه؛ کوه آبورسین^(۷) که باشد (آن را) آبرسین خوانند؛ کوه زردز^(۸) که منوش^(۹) کوه است؛ کوه ایرز^(۱۰)؛ کوه قاف^(۱۱) که کُک است؛ کوه اوشداشتار^(۱۲)؛ کوه ارزور^(۱۳)؛ بوم کوه^(۱۴)؛ رُوشمند کوه^(۱۵)؛ پتسخوار کوه^(۱۶) که مهست فرّه‌خواری کوه نیز خوانند؛ کوه ریوند^(۱۷)؛ کوه داراسپند^(۱۸) و بگیر^(۱۹)؛ کوه بس - شگفت^(۲۰)؛ کوه سیاهمند^(۲۱)؛ کوه برفمند^(۲۲)؛ کوه اسپندیار^(۲۳)؛ (کوه) کدروسپ^(۲۴)؛ کوه استوند^(۲۵)؛ کوه کوئی‌راس^(۲۶)؛ کوه داب^(۲۷)؛ کوه اندرکنگدز^(۲۸) که گوید: «آسانی‌مند است». اینان کوههای نیکوفره ناگذرا^(۲۹) اند.

تفصیل ایشان را گویم:

البرز، پیرامون این زمین، به آسمان پیوسته است. تیرگ البرز آن است که ستاره و ماه و خورشید بدو فرو گردند و بدو باز آیند^(۳۰). هوگر بلند آن است که آب اردویسور از او فرود آید یکهزار مرد بالا. اوسیندام کوه آن است که از خُماهن، از گوهر آسمان، میان دریای فراخکرد است، که آب از هوگر بر او فرو ریزد. چگاد دائیتی آن است که میان جهان یکصد مرد بالا است، که چنینود پل بر او ایستد. روان را بدان جای آمار کنند. ارزور گریوه چگادی به در دوزخ است که همواره سکونت^(۳۱) دیوان بدو است، که همه دروغ‌ورزی آنجا کنند. چنین گوید که زمین کدام جای مستمندتر است؟ گفته شود:

۷۸

ارزور گریوه بر دَر دوزخ که سکونت دیوان بدو است.

این را نیز گوید که جز البرز، ابرسین کوه، باشد که ابرسین خوانده شود، بزرگترین است، کوه همه پارت^{۳۱} است. بن او به سیستان و سرش به چینستان^{۳۲} است. تیغه‌ای (از او) نیز به خراسان است. دیگر کوه منوش بزرگتر است؛ آن کوه که منوچهر بدو زاده شد. دیگر کوه‌های پارت^{۳۳} از ایشان فراز رستند. چنین گوید که دهکده (های) فرودآبی و آیسری پیرامون این سه کوه بیشتر پدید آمده است. کوه ایرز به ماه و همدان تا خوارزم از کوه ابرسین رسته است. کوه منوش (که) به خراسان، به مرز ترکستان است نیز به ابرسین پیوسته است. کوه قاف از همان کوه ابرسین رسته است. کوه اوشداشتار به سیستان است. ارزور کوه آن است که به ناحیه روم است. پتسخوارگرکوه^{۳۴} آن است که به طبرستان و گیلان و آن ناحیه است. ریوند کوه به خراسان است که آذر بُرزین مهر پدان نشیند و او را ریوندی این است که رایومند^{۳۵} است. بادغیس^{۳۶} کوه آن که به مرزهای بادغیس است، آن ناحیه پردار و پر درخت. بَگیر کوه آن است که افراسیاب تور به بارو داشت و آن خانه را درون (آن) ساخت و امروزه در آن شهر رام پیروز و (نیز) ده هزار شهرستان (بن) افکنده شده است. کوه بَس شگفت، آن که به پارت است، از همان کوه ابرسین است. کوه سیاهمند و کوه برفمند آن است که از ایشان کابل و آن ناحیه‌ها تا به ناحیه چین رسته است. اسپندیار کوه بر دریاچه ریوند است. کوه کدروُسپ کوهی است به توس شهر که دریاچه سوُبر بر سر آن است. کوه کوئی راس به ایرانویج است. اوسیند کوه به آذربایجان است. رویشمند کوه آن است که گیاه بر او روید. بوم کوه آن که همه جا به بوم بوم و شهر شهر است و کشت و آبادانی پدان کننده بسیار نام و بسیار شماره از همین کوه‌ها که بر شمرده شد^{۳۷} رسته است، مانند آنها که نامشان به دفترها^{۳۸} و نوشته‌ها پیدا است.

کوه گُنابَد، کوه اسپروز، کوه پهرگر، کوه دُنباوَنَد، کوه راوگ، کوه زرین، کوه دایباد (که) کوه داواد است، کوه میزن، کوه مرغ همه از ابرسین، منوش و دیگر کوه‌ها که بر شمرده شد، رسته‌اند. زیر داواد کوه که به سیستان^{۳۹} (؟) پیوسته است هم از ابرسین کوه است. دنباوَنَد کوه، آن که بیوراسب بدو بسته شده است، از همان پتسخوار است. نیز کوه کومش و گرگان (بدان) پیوسته است، که کوه کومش (را که) کوه «آمد پَریاد» خوانند، آن است که گشتاسپ ارجاسب را بدان شکست داد. کوه میان دشت از آن کوه آنجا گسسته است. گوید به کارزار دین، چون شکست بر ایرانیان رسید، (کوه میان دشت) از آن کوه‌ها بگسست، میان دشت فرود افتاد و ایرانیان به (یاری) آن رهائی یافتند و (آن را) «آمد به فریاد» خواندند. گنابَد کوه به همان پشته گشتاسپان است، آنجا، به ریوند، که خانه آذر بُرزین مهر است، نه فرسنگ به‌خاوران.

۷۹

۸۰

۸۱ سوی (قرار دارد). راوگ بَشَن به زراود است. این جای را بَاشد که زراود، باشد که راوگ بَشَن و باشد که کَلاد^(۴۰) خوانند. از دو سوی کوه، و راه میان (دره) است. دژ فرود^(۴۱) (آنجا) است. به سبب دژی که آنجا ساخته شده است، این جای را کَلاد دژ خوانند، در بوم سرخس^(۴۲). کوه اسپروز بالای چینستان، دایباد به پارت، پهرگر به خراسان، کوه مَرغ به لاران، کوه زرین به ترکستان، کوه بهستون به سپاهان، کرمینشان^(۴۳). دیگر از این شمار که محل رفت (و آمد)ند، در دین مزدیستان، کوه بوم انگاشته شود. خرده کوه آن است که پاره پاره به جای جای رسته است.

درباره چگونگی دریاها

۸۱-۸

در دین گوید که دریای فراخکرد، به ناحیت نیمروز، کناره البرز است که يك سوم این زمین را (در بر) دارد. از آن روی فراخکرد (نامیده شد) که یکهزار دریا در او داشته شده است. باشد که (آنها را) چَشمگانِ اردویسور و باشد که خانِگان^(۱) دریا خوانند. هر دریائی را آبخانی است که آب بدان برآید، در دریا ریزد. هر دریائی را و هر آبخانی را پهنا و درازا چندان است که اگر مردی اسبی نیکورا بتازاند، به چهل روز و شب، پیرامون (آن را) بگردد، که یکهزار و هشتصد فرسنگ بزرگ است. از آن روی که آن آب به گرمی، خَودِی و پاکی برتر از دیگر آبها است، هر روز از چَشمگانِ اردویسور، به سوی نیمروز و کوه البرز، بر آنجا (که) یکصد هزار نایزه^(۲) زرین ساخته شده است، می‌تازد. آن آب به گرمی طبیعی، بدان نایزه، به هوگر بلند بر شود. بر بالای آن (کوه) دریاچه‌ای است، در آن دریاچه ریزد، پاك بشود، به نایزه زرین دیگری باز آید، به بلندی یکهزار مرد. از آن نایزه شاخه‌ای گشاده و زرین فراز به کوه اوسیندام جَهَد (که) میان دریای فراخکرد است. از آنجا بهری برای پاکیزگی دریا، فراز به دریا ریزد؛ بهری به همه این زمین به (صورت) نم و پَشَنگ برسد، همه آفریدگان خَودِی و درمان از او یابند و خشکی فضا را از میان ببرد. چنین گوید که هوگر بلند (آن است که) از همه سوراخهای زرین که بدو است، اردویسور نیالوده به بلندی یکهزار مرد فراز جَهَد.

۸۳ سه دریای شور مایه‌ور هست که یکی (پودیک^(۳)) و یکی کَمرو و یکی سیاه‌بُن^(۴) است. از هر سه، پودیک بزرگتر است که در آن جزر و مد است؛ هم ناحیت دریای فراخکرد و به فراخکرد پیوسته است. میان این دریای فراخکرد و پهلوی آن پودیک را دریائی گرفته است که دریای سدویس خوانند. هر ستبری و شوری و ناپاکی از دریای پودیک به دریای فراخکرد گرد آید^(۵)، رَوَد به بادی بزرگ و بلند از آن

دریای سدویس باز زده شود؛ هر چه پاك و روشن است به فراخکرد و چشمه‌های اردویسور شود، آن دیگر به پودینگ باز ریزد. بند این دریا به‌ماه و باد پیوسته است، به افزایش و کاهش (ماه) برآید و فرود شود. از آن روی که گردش او به نیمروز است، بند دریای سدویس نیز به سدویس ستاره بسته است که دریاها و ناحیت نیمروز در پاسبانی او است، همان گونه که ناحیت اباختر در پاسبانی هفتورنگ است^(۶).

درباره جزر و مد گوید که از پیش ماه، (به) هرگاه، دو باد می‌وزد که جایگاه ایشان در دریای سدویس است. یکی را فرودآهنج و یکی را برآهنج^(۷) خوانند. هنگامی که آن برآهنج وزد، مد، هنگامی که آن فرودآهنج وزد، جزر باشد. به دیگر دریاها، از آنجا که گردش ماه بدیشان نیست، جزر و مد نباشد.

دریای کمروود آن است که (به) اباختر است، به طبرستان گذرد. آن سیاه‌بُن به روم است. از دریاهاى كوچك، آن آبگیر^(۸) (؟) و دریای کیانسه است که به سیستان است. در آغاز خرفسترو مار و وزغ در (آن) نبود و آب (آن) شیرین (بود). دیگر دریاهاى كوچك را نیز (که) آب شیرین است، این دریاها نیز شور (بود و)، به سبب گند، تا هاسری به نزدیک نمی‌شد رفت؛ اندك اندك، در پی نابودی پلیدی و ریمنی^(۹)، آن گند و شوری نابود (و) چون فرشکرد رسد باز شیرین شوند.

۸۴

درباره چگونگی رودها

۸۴-۱۰

در دین گوید که این دو رود را هرمزد از اباختر نیمه، از البرز، فراز تازانید: یکی به خاوران (شد) که آروند^(۱۰)، و یکی به خراسان شد که وه^(۱۱) خوانند. از پس ایشان، هیجده رود از همان سرچشمه فراز تازیدند، به همان البرز به زمین فرو شدند، به خونیرس به پیدائی (آمد)ند، که دیگر رودها از ایشان به بسیار شمار فراز تازیده‌اند.

چنین گوید که چنان زود زود هریک از پس دیگری بتازیدند که مردی آشیم - وهوئی را از آغاز (از پس هم) بسراید. آن رودها همه باز به این دو رود که آرنگ رود و وهرود است، آمیزند. این هر دو بر کناره زمین گردند و به دریاها گذرند و همه کشورها از آن زهاب‌ها سیراب شوند^(۱۲)، و سپس، هر دو به دریای فراخکرد به هم رسند و باز به سرچشمه‌ای رسند (که) از آن بتازیدند. چنین گوید که (این به) همان گونه است که روشنی به البرز در آید و به البرز برود. این را نیز گوید که، به سبب دوستی و یاری یکی با دیگری، مینوی آروند از هرمزد خواست که نخست همه گونه خشنودی^(۱۳) را که از آن وهرود را نیکی است، بیافرین، سپس، به من بی‌مرگی بده؛ مینوی وهرود نیز از هرمزد به همان گونه برای آروند درخواست کرد. (هر دو رود) به همنیروئی فراز تازیدند،

۸۵

زیرا پیش از آمدن اهریمن بی‌تازش بودند. هنگامی که دروج را نابود کنند، باز بی‌تازش گردند.

آن هیجده رود مایه‌ور، جزاروند و وه، و دیگر رودهایی که از ایشان بتازندند،[Ⓢ] آن را که نامی‌تر است، بگویم:

اروند رود، وهرود، دیگلت رود[Ⓣ]، که دیگتل نیز خوانند، فرات رود[Ⓤ]، دائیتی رود[Ⓥ]، درگام رود، زنده رود، هری رود، مرو رود، هلمند رود، خانشیر رود، واتینی[Ⓦ] رود، زیشمند رود، خُجند رود، بخل رود، مهران رود که هندوگان رود نیز خوانند، سپیدرود، تَرَت رود که کور نیز خوانند، اوله رود که مسرگان نیز خوانند، هراز رود، تورمید[Ⓨ] رود، پیداک و ندیش رود[Ⓩ]، داراجَه رود[ⓐ]، کاسه رود، شید رود[ⓑ]، میهن رود که چهر و میهن[ⓓ]، آب است، مکرستان رود.

تفصیل ایشان را گویم:

درباره رودهای نامور[ⓔ]

۸۶-۱۰

ارنگ رود آن است که گفته شد که از البرز بتازد، آید به سغدبوم که گام نیز خوانند[ⓕ] و به گیتوس بوم که مصر نیز خوانند، بگذرد؛ او را آنجا رود نیوگیتوس[ⓖ] خوانند. وهرود[ⓗ] به خراسان بگذرد، به سندبوم شود، به هندوگان به دریا ریزد، او را آنجا مهران رود خوانند، هندوگان رود نیز خوانند. فرات رود را سرچشمه از مرز روم[Ⓢ] است، به آسورستان[Ⓣ] گذرد، به دجله ریزد. او را فراتی این که بر زمین آبیاری کنند[Ⓤ]. پیدا است که آن سرچشمه را منوچهر کند و همه آب را به یکی (رود) باز افکند. چنین گوید که «ستایم فرات پر ماهی را که منوچهر برای روان خویش کند و آب پستد و بخوراند». دجله رود از دیلمان[Ⓦ] بیاید، به خوزستان به دریا ریزد. دائیتی رود از ایرانویج بیاید، به...[Ⓨ] بشود؛ از همه رودها خرفستر در او بیشتر است. چنین گوید که «دائیتی رود پرخرفستر». درگام رود به...[Ⓩ] است. زنده رود به کوه پنجستان[ⓐ] گذرد، باز به ارنگ رود ریزد. هریرود از ابرسین کوه بتازد. هلمند رود به سیستان است. او را سرچشمه از ابرسین کوه است. این جز آن است که افراسیاب پایمال کرد. رود خانشیر به کومش است. زیشمند رود به ناحیت سغد[ⓑ] (۲۵)، به خُجند رود باز ریزد. خجند رود به میان سمرقند و فرغانه پرود[ⓓ]، او را رود جَحْشَرَت[ⓔ] خوانند. مرو رود فرهمند به خراسان، از ابرسین کوه بتازد. بخل رود از ابرسین کوه بامیان در آید، به وهرود[ⓖ] ریزد. سپیدرود به آذربایجان است، گویند که ضحاک آفت از اهریمن و دیوان آنجا خواست. تَرَت رود[ⓗ]، که کور نیز خوانند، از دریای سیرا[Ⓢ] بیاید، به دریای

۸۸

گرگان ریزد. زهابك آن رود است (كه) از آذربایجان بیاید به پارس به دریا ریزد^(۳۰).
 اوله^(۳۱) رود را سرچشمه از سپاهان است، به خوزستان بگذرد، به دجله رود فراز
 ریزد. او را به سپاهان مسرگان رود خوانند. هراز رود به طبرستان است. آن را
 سرچشمه آبها^(۳۲) از کوه دنباوند است. تورمید رود نیز به وهرود باز ریزد. وندیش رود آن
 كه (در) پارت است كه سكان نیز خوانند. كاسه رود به آب توس^(۳۳) شهر بیاید. آن را
 آنجا كسف رود خوانند. این همان رود وه است^(۳۴) (كه) آنجا كاسه خوانند، درسند^(۳۵).
 ۸۹ نیز كاسه خوانند. واتننی رود به سیستان است و سرچشمه از کیانسه بود. پیدا است
 (كه) میهن رود كه چهر و میهن آب است، به كنگ دژ است. داراجه رود به ایرانویج است
 كه خانه پورشسب، پدر زردشت، بر بار (آن) بود. دیگر بشمار آب و رودخانه و کاریزها
 است كه زهابه ایشان فراز خوارده می شود. سرچشمه این رودها را به شهر شهر و جای
 جای، به نام نام خوانند.

درباره افراسیاب گویند كه در دریای کیانسه يك هزار چشمه آب را، چه بزرگ و
 چه كوچك، به بلندی اسب، به بلندی شتر، به بلندی گاو و به بلندی خر پایمال كرد و در
 همان دریا، چشمه زراومند را كه (جُر) هلمند رود تفت است، پایمال كرد. دیگر
 واتننی رود و شش آب ناورو را در همان دریا پایمال كرد^(۳۶) و مردم نشانده را بیرون
 كرد.

در دین (از) هفده گونه آب (سخن) گوید كه یکی (شب) نم است كه بر گیاهان
 نشیند؛ دیگر آن كه كوhtاز است، كه رودها است؛ سدیگر آن آب بارانی است؛ چهارم
 آن (آب) چاهی است، آن كه آرام ترین است و دیگر (آبهای) ناشناس؛ پنجم منی
 ۹۰ گوسفندان و مردمان؛ ششم گمیز گوسفندان و مردمان؛ هفتم خدوی گوسفندان و مردمان؛
 هشتم آبی كه در پوست گوسفندان و مردمان است؛ نهم اشك گوسفندان و مردمان؛ دهم
 خون گوسفندان و مردمان؛ یازدهم روغنی كه در (گوسفندان است و) به هر دو جهان
 (به) آرزو است؛ دوازدهم آبی كه در جفت گیری گوسفندان و مردمان است؛ سیزدهم
 خوی گوسفندان و مردمان؛ چهاردهم آن (آبی) كه در زهدان گوسفندان و مردمان است
 كه بچه را بدو پروارند؛ پانزدهم (آبی) كه زیر ساقه گیاهان است، چنان كه گفته شد كه
 «هر ساقه ای را سرشك آبی به ته (باشد)، آتش چهار انگشت پیش (از آن) است»؛
 شانزدهم آن (آبی) كه در گیاهان آمیخته است كه (آن را) آب تن-تخمه خوانند؛
 هفدهم شیر گوسفندان و مردمان. این همه به وخشائی یا تنكردی^(۳۷) باز بدین رودها
 آمیزند، زیرا آب تنكردی و وخشا، هر دو، است.

این را نیز گوید كه مینوی این سه رود: ... (۳۸) و مرورود و هلمند رود ناخرسند
 بودند (و خواستند) كه به سبب بدی و پلیدی و راكدماندنی كه دیدند، در جهان نتازند،

(تا آن که هرمزد به ایشان گفت که زردشت را بیافریند)^(۱۱) که در دوران تازش اهریمن، هوم و زوهر برایشان ریزد و درست بازسازد و پهریز^(۱۲) بگوید. این را نیز گوید که آبی که در او پلیدی کم و زوهر^(۱۳) بیش آمده است، به سه سال باز به سرچشمه رود. آن که (در او) پلیدی و زوهر هر دو برابر برآمده است، به شش سال باز رسد. آن که (در او) پلیدی بیش و زوهر کم است، به نه سال باز رسد. چنین است نیز رویش گیاهان که بدین ترتیب نیرو به بُن دهند. چنین است نیز آفرینی که پرهیزگاری به پرهیزگاری کند که بدین ترتیب باز به خود (او) رسد. درباره رود واتثنی گوید که افراسیاب (آن را) به گُرز (بر) افگند. چون اوشیدر رسد، به بلندیِ اسبی باز تازد. چنین است نیز چشمه‌های دریای کیانسه.

درباره چگونگی دریاچه‌ها

۹۱-۱۲

در دین گوید که این چند چشمه آبها به پیدائی (آمدند) که دریاچه خوانده شود. همانند چشم مردمان، اینها چشمه آبهایند، مانند دریاچه چیچست^(۱۴)، دریاچه سویر^(۱۵)، دریاچه خوارزم و دریاچه فرزندان^(۱۶)، دریاچه زراومند و دریاچه اسواست، دریاچه خسرو، دریاچه سدویس و دریاچه اورویش. ۹۲

تفصیل ایشان را گویم: دریاچه چیچست به آذربایجان است. نمکین آب^(۱۷) بی‌زندگی^(۱۸) که در او هیچ جانمندی نیست و بن او به دریای فراخکرد پیوسته است. دریاچه سویر به آبرشهر بوم^(۱۹)، بر سر کوه توس است؛ چنان گوید که سود بهر. نیکخواهی و بهی، برکت و رادی از او بیافریده شده است. درباره دریاچه خوارزم گوید که او را اهرشونگ خواسته، توانگری، شادی^(۲۰)، بایستگی و خرمی داده است. دریاچه فرزندان در سیستان است. گویند که مرد پرهیزگار که چیزی بدو در افگند، پذیرد؛ اگر پرهیزگار نیست، باز به بیرون افگند. بُن چشمه آن به فراخکرد پیوسته است. دریاچه زراومند به همدان است. پیدا است که دریاچه اسواست را آبی پاکیزه است که به دریاها همواره می‌تازد. آنگونه روشن و فرهمند است که گوید که «فروغ خورشید آمد یا دریاچه اسواست را دیدم؟» ۹۳

آن آب^(۲۱) برای آراستن (مرده) در فرشکرد بایسته است. دریاچه خسرو به چهار فرسنگی چیچست است. دریای سدویس آن است که نوشت^(۲۲) در میان دریای فراخکرد و آن پودیک است. گوید به دَمندان^(۲۳) ژرفائی هست که همواره دود از آن آید. هر چیزی بدو افگند، جز جانور، نپذیرد. چون جانور بدو افگند، فرو برد. مردمان گویند که چشمه دوزخ در او است. دریاچه اورویش به هوگر بلند است.

درباره چگونگی جانوران (۱) به پنج شکل

در دین گوید که چون گاو یکتا آفریده درگذشت، آنجا که او را مغز بپراگندند،^(۲) پنجاه و پنج گونه دانه و دوازده گونه گیاه درمانی باز رُست. چنین گوید که از مغز کنبج و کِرگر^(۳)، که به سبب مغز طبعی، خود نیز مغزی است. از شاخ مژوا^(۴)، از بینی بَنو^(۵)، و از خُونِ کُودکِ رَز^(۶)، که می از او کنند و بدین روی، می برای خون افزودن زورمندتر است. از شش سپندان^(۷)، از میان جگر راسن^(۸) و آویشن (برای) بازداشتن تَنَد اکومن و ۹۴ مقابله کردن با درد، و دیگر يك يك چونان که به اوستا گوید.

گوید که (چون) گونه دانه را در آغاز آفرینش آفرید، در (اختران) آب پیکر^(۹) آفرید. این گونه آنجا بود، پس به اروند رود آورده شد، باشد که برنج، باشد که گندم آبخوار، خوانده شود.

منی گا: به ماه پایه بالا برده شد، آنجا پالوده شد و جانور پُرگونه فراز آفریده شد. نخست دو گاو، یکی نر و یکی ماده، پس، از هر گونه ای جفتی بر زمین، به ایرانویج، بر هشت هاسر، که درست سه فرسنگ است، پیدا شدند. چنین گوید که «من به سبب ارجمندی گاو، (او را) دو بار آفریدم. يك بار به (صورت) گاو و يك بار با جانور پُرگونه. سی شبانه روز ایشان ناخورنده بودند. ایشان نخست آب، سپس گیاه خوردند»^(۱۰).

او جانور را به (سه) «کرده» فراز آفرید^(۱۱)، که نخست آفرید چرا ارزانی و^(۱۲) آن که گَریشک^(۱۳) است که فراخ رفتار است؛ و (دیگر) پرنده، که ایشان دست آموز نیستند؛ سدیگر (جانوران) آبی^(۱۴) را آفرید. چنان است که در این سه کرده پنج «آئینه»^(۱۵) است. نخستین آئینه آن دو کافت پای چرا ارزنده است، که از ایشان شتر مهترین و بُزگیان^(۱۶) کَهرتین است (که) نوزاد است. دیگر آئینه خَرپای، که از ایشان اسب زبال^(۱۷) بزرگترین و خر گرگانی^(۱۸) فروترین است. سدیگر آئینه آن پنج انگشت پنجه است، که از ایشان سگ بزرگترین و مُشکان-به-ران^(۱۹) فروترین اند. چهارم آئینه پرنده است، که از ایشان سیمرغ سه انگشت بزرگترین و تَر^(۲۰) فروترین است. پنجم آئینه آن آبی است، که از ایشان گرماهی بزرگترین است و...^(۲۱) (که) میگو است فروترین. این پنج آئینه به دویست و شصت و دو سرده^(۲۲) بخش شد:

نخست، بز پنج سرده: خربز...^(۲۳)، پازن، رَنگ^(۲۴)، بز، دیگر، میش پنج سرده: آن که دنبه دار و آن که بی دنبه است و سگ میش^(۲۵) و میش تَگل و کریشک میش اسب-مانند، که شاخی بزرگ، يك کویه دارد؛ او را به بارگی گیرند^(۲۵). چنین گوید که «منوچهر، نیای ما، کریشکی را به باره داشت». سدیگر، شتر دو سرده است: کوهی و چرا ارزنده،

زیرا یکی را به کوه شاید داشتن و یکی را به دشت، و باشد که يك کوهانه و دو کوهانه (گوید). چهارم، گاو شانزده سرده است: سپید، خشین^(۲۶) و سرخ و زرد و سیاه، پیسه^(۲۷)، و گوزن و گاو میش و اشتراگاپلنگ و گاو ماهی و خوشان گاو^(۲۸)، (۴)، پرگاو^(۲۹)، غزگاو^(۳۰)، (۴) و دیگر انواع گاو. پنجم، اسب شش سرده است: تازی و پارسی و استر و خر و گور و اسب آبی و دیگر انواع اسب. ششم، سگ ده سرده است: سگ گله^(۳۱) که شبان است؛ خانه بان^(۳۲) که نگهبان خانه است، و وُهورنگ^(۳۳) که سگ شکاری^(۳۴) است، و بَبر^(۳۵) آبی که سگ آبی خوانند، و روباه و رَسپو که راسو خوانند، و ژوژه^(۳۶) و اودره^(۳۷) و مُشکان-به-ران^(۳۸)؛ که از آنها دوسرده آمُخته به سوراخ اند، چون روباه و راسو؛ و بیشه-آمُخته، چون اودره، و (آن) که خار به پشت دارد (که) ژوژه است. هفتم، سَهوگ که خرگوش است، پنج سرده: دو سرده دو دندانه، يك سرده (يك دندانه؟)، یکی سوراخ‌زی، یکی بیشه‌زی. هشتم، راسو هشت سرده: سمور و سیاه سمور و سنجاب و...^(۳۹) و خز و قاقم و قاقم سپید و دیگر انواع راسو. نهم، موش^(۴۰) هشت سرده: یکی آن که به موش بودن آشنا است؛ یکی مُشک نافه، آن که برای از میان بردن گند است؛ (یکی) بیش-موش که بیش خورد؛ (یکی) موش سیاهی است که دشمن گرز است، به دریابار بیشتر است؛ و دیگر انواع موش. دهم، مرغان یکصدوده سرده: سیزده سرده ایشان چون سیمرغ، کَرشِفَت، آلوه^(۴۱)، کرکس که دالمن خوانند، کلاغ، پُش^(۴۲)، خروس (که) پَرودرش^(۴۳) خوانند، و کُلنگ است. یازدهم، شبکوره از ایشان دوتایند (که) شیر دارند، به پستان بچه را غذا دهند: سیمرغ و شبکور. چنین گوید که شبکور به (همانندی) سه سرده آفریده شده است: سگ، مرغ و موش شکل؛ زیرا چون مرغ پرواز کند، و هر دو دندان او چون سگ است و سوراخ‌زی است چون موش. او این یکصد و ده سرده مرغان را به هشت گونه بیافرید و ایشان را آنگونه بپراکند که مردی چون تخم پراگند، آن تخم را، بزرگ و میانه و کوچک، در انگشت بر زمین هَلَد. دوازدهم، ماهی آفریده شد ده سرده: نخست، ماهی آرزا^(۴۴) و آرزوکا و مرزوکا و دیگران که نام (ایشان در) اوستا است. پس، از هر سرده‌ای، سرده در سرده‌ای^(۴۵) جدا شد تا به حد دویست و شصت و دو سرده.

سگ را گوید که از ستاره پایه است، که از آن ناحیه ستاره هفتورنگ است، و او را برای پاسبانی گوسفندان (به فاصله) یوجیستی^(۴۶) از مردمان فراز آفرید، چونان آمیزه‌ای از جانوران و مردمان. از آن روی سگ خوانده شود که سه يك او از مردمان است^(۴۷). او را چابک و خویش-موزه و خویش-جامه^(۴۸) و بیخواب و کوشا و بیدار و چهارده دندان و تیزدندان و رمه-سالار آفرید، زیرا آن رمه‌ای از گوسفندان دیرتر باید که با آن سگی بود. بدان پر بیم‌ترین (گاه) که شیر، و بدان کم (بیم‌ترین گاه) که شغال

رسد، پاسبانی کند.

هرمزد چون مرغ شاهین^(۴۱) را که مرغ شکاری است، آفرید، گفت که «تو مرغ شاهین را آفریدم که از تو مرا پنج بیش باشد که خشنودی؛ زیرا کام اهریمن بیش ورزی که آن من. بمانند مردم دروند که از خواسته سیر نشوند، تو نیز از مرغ کشتن^(۵۱) سیر نشوی. اما اگر تو، مرغ شاهین، را نمی آفریدم، آنگاه اهریمن گرگ پرده را بسان تن^(۵۱) می آفرید و نمی گذاشت آفریدگان زیست کنند».

او جانوران را بدین همه سرده از آن روی آفرید که اگر اهریمن یکی را نابود کند، یکی (دیگر) بماند و، به سبب ناتوانی در از میان بردن، کوشش به نابود کردن کم کند.

این را نیز گوید که او جانور را نخست بدان ماه (آغازین) تابستان - ماه فروردین، روز هرمزد، آغاز تابستان^(۵۲) - فراز آفرید. سال دیگر، فروردین ماه، آبستن بودند. از ایشان، آن که نخست به فرزندان^(۵۳) خواستن اندیشید شتر و اسب، آن که پس از همه اندیشید، خوک بود. به نه سال آن جانوران به هفت کشور زمین بیامدند. به سه سال به شش کشور و به شش سال به خونیرس.

چنین گوید که نخست کرمای و آرز، به آب آروند، فرود به سوه شدند و گوسفندان برفتند به وروبرشن و وروجرشن، سیمرغ به دریای (فراخکرد)، اسب نیرومند به فرددفش و ویددفش. ایشان شش ماه پیش از پرندگان بدانجا شدند، و در درازای سالی آن (جانوران) کوه‌زی بیامدند، بجز سیمرغ. به دو سال آن (جانوران) آب‌زی و سوراخ‌زی بیامدند، بجز کرمای. به سه سال آن چرا ارزانی (ها) بیامدند، بجز اسب. در (میان) گاوان، (گاوی) است که گاو سیرسوگ^(۵۴)، (یا) هذیا^(۵۵)، خوانند، درخران (خری را) خرّسه پای و درمرغان (مرغی را) چمروش و درماهیان (ماهنی را) واس پنجه‌سدوران (خوانند). کردار ایشان را به در خویش گویم^(۵۶).

درباره چگونگی مردمان

۱۰۰۳

به دین گوید که من مردمان را ده گونه فراز آفریدم: نخست آن کیومرث روشن و سپید چشم است تا ده گونه، که یکی (همان) کیومرث است و (تا) نهم از کیومرث باز بود. دهم کیی است (که از) مردمان فروترین خوانده شود.

چون کیومرث را بیماری برآمد، بر دست چپ افتاد. از سر سرب، از خون ارزیز و از مغز سیم، از پای آهن، از استخوان روی و از پیه آبگینه و از بازو پولاد، از جان رفتنی زر به پیدائی آمد که اکنون، به سبب ارزشمندی (زر، آن را) مردمان با جان

بدهند. از آن (انگشت) کوچک^(۱) مرگ به تن کیومرث درشد و همه آفریدگان را تا فرشکرد مرگ برآمد. چون کیومرث به هنگام درگذشت تخمه بداد، آن تخمه‌ها به روشنی خورشید پالوده شد و دو بهر آن را نریوسنگ نگاه داشت و بهری را سپندارمذ پذیرفت. چهل سال (آن تخمه) در زمین بود. با بسر رسیدن چهل سال، ریباس تنیك ستون^(۲)، پانزده برگ، مهلی و مهلیانه (از) زمین رستند. درست (بدان) گونه که ایشان را دست بر گوش باز ایستد، یکی به دیگری پیوسته، هم بالا و هم‌دیسه بودند. میان هر دو ایشان فره^(۳) برآمد. آن‌گونه (هر سه) هم‌بالا بودند که پیدا نبود که کدام نر و کدام ماده و کدام آن فره هر مزد آفریده (بود که) با ایشان است، که فره‌ای است که مردمان بدان آفریده شدند.

۱۵۱

چنین گوید که (پرسید): «کدام پیشتر آفریده شد، فره یا تن؟» هر مزد گفت که «فره پیشتر آفریده شد و تن، سپس، برای آن آفریده شده است. (فره) در تن آفریده شد تا خویشکاری بیافریند و تن به خویشکاری آفریده شد.» آن را گزارش این است که روان^(۴) پیشتر آفریده شد، تن از پس. روان در تن خویشکاری را فرمان دهد. سپس، هر دو از گیاه پیکری به مردم پیکری گشتند و آن فره^(۵) به مینوی در ایشان شد که روان است. اکنون نیز (مردم) بمانند درختی فراز رسته است که بارش ده گونه مردم است.

۱۵۲

هر مزد به مشی و مشیانه[Ⓢ] گفت که «مردم‌اید، پدر (و مادر) جهانیان‌اید. شما را با برترین عقل سلیم^(۶) آفریدم، جریان کارها^(۷) را به عقل سلیم به انجام رسانید. اندیشه نیک اندیشید، گفتار نیک گوئید، کردار نیک ورزید، دیوان را مستائید».

هنگامی که یکی به دیگری اندیشید، هر دو نخست این را اندیشیدند که «او مردم است». ایشان چون براه افتادند، نخستین کنشی که کردند این (بود که) بیندیشیدند. نخستین سخنی که گفتند این (بود) که «هر مزد آب و زمین و گیاه و جانور و ستاره و ماه و خورشید و همه آبادی را که از پرهیزگاری پدید آید، آفرید، (که) بُن و برخوانند». پس، اهریمن به اندیشه ایشان برتاخت و اندیشه (ایشان) را پلید ساخت و ایشان گفتند که «اهریمن آفرید آب و زمین و گیاه و دیگر چیز را». چنین گفته شده (است که) آن نخستین دروغ‌گوئی که توسط ایشان (به هم) بافته شد، به ابایست دیوان گفته شد. اهریمن نخستین شادی را (که) از ایشان بدست آورد این (بود) که بدان دروغ‌گوئی هر دو دروند شدند و روانشان تا تنِ پسین به دوزخ است.

ایشان را سی روز خورش گیاهان^(۸) (؟) بود و (خود را به) پوششی (از) گیاه نهفتند. پس از سی روز، به بشگرد^(۹)، به بزی سپیدموی فراز آمدند و به دهان شیرپستان (او) را مکیدند. هنگامی که شیر را خورده بودند، مشیانه گفت که «آرامش من از آن

۱۵۳

(بود) که من آن شیر آبگونه را نخورده (بودم)، اکنون مرا آرامش دزدیده^(۱۰۱) از آن است که (شیر) خوردم؛ آنگاه مرا بر تن بَسَد. است». از آن دروغگوئی دوم نیز دیوان را زور برآمد و مزه خورش را بدزدیدند، آنچنان که از یکصد بهر يك بهر ماند.

پس، به سی شبانه روز دیگر به گوسپند تیره رنگی سپید آرواره آمدند. او را کشتند و (بر او) از درخت کنار و شمشاد، به راهنمایی مینوان آتش افکندند، زیرا آن هر دو درخت آتش دهنده تراند. به دهان نیز آتش را افروختند و نخست هیزم درخت کهکیو^(۱۰۲)، نیز درخت کندر^(۱۰۳) و شاخ و برگ خرما^(۱۰۴) سوزانیدند و آن گوسپند را کباب کردند^(۱۰۵) و به اندازه سه مشت گوشت در آتش بهشتند و گفتند که «(این) بهره آتش»^(۱۰۶) و از آن پاره ای به آسمان افکندند و گفتند که این بهره ایزدان. کرکس مرغ فراز رفت، (نتوانست گرفت، سگ آن را از ایشان ببرد، زیرا نخست گوشت را سگ بخورد.

۱۰۴

ایشان، نخست، پوششی (از) پوستین پوشیدند، پس، به موی^(۱۰۷) آنگاه نخ^(۱۰۸) (؟) برشتند و آن رشته را جامه کردند و پوشیدند. به زمین گودالی^(۱۰۹) بکنند^(۱۱۰)، آهن را (بدان) بگداختند، به سنگ آهن را بزدند و از آن تیغی ساختند، درخت را بدان ببریدند، آن پَدِشخور^(۱۱۱) چوبین را آراستند.

از آن ناسپاسی که کردند، دیوان بدان ستنه شدند. ایشان (= مشی و مشیانه) خود به خود رشك بد فراز ببرند. بسوی یکدیگر فراز رفتند، (هم را) زدند، دَریدند و موی روَدند. پس دیوان از تاریکی بانگ کردند که «مردم اید، دیو را پَرستید تا رشك بنشیند». مشیانه فراز جست، شیر گاو دوشید، به سوی شمال فراز ریخت. بدان دیو-پرستی، دیوان نیرومند شدند و هر دُو ایشان را چنان خشك کون^(۱۱۲) بکردند که (تا) پنجاه سال کامه هم آمیزی شان نبود و اگرشان نیز هم آمیزی بود، آنگاه فرزندی شان نبود. با پسر رسیدن پنجاه سال، (به) فرزندخواهی فراز اندیشیدند، نخست مشی، پس مشیانه. زیرا مشی به مشیانه گفت که «چون این... (۱۱۳) ترا بینم، آنگاه آن من بزرگ برخیزد». پس، مشیانه گفت که «برادر، مشی! چون آن کیر^(۱۱۴) ترا بزرگ بینم، آن... (۱۱۵) من لرزد^(۱۱۶)». پس، ایشان به هم کامه بُردند و در کامه گزاری که کردند، چنین براندیشیدند که ما را (به) پنجاه سال نیز کار این بایست بود. از ایشان، به نُه ماه، جفتی زن و مرد زاد. از شیرینی فرزند، یکی را مادر جَوید، یکی را پدر. پس هرمزد شیرینی فرزندان را از اندیشه آورندگان^(۱۱۷) بیرون کرد و به همان اندازه (شیرینی) پرورش فرزندان را بدیشان بخشید.

۱۰۵

شش جفت نر و ماده از ایشان پدید آمد. برادر خواهر را به زنی همی کرد. همه، با مشی و مشیانه، (که جفت) نخستین (بودند)، هفت جفت شدند. از هر يك ایشان تا

۱۵۶ پنجاه سال فرزند بیامد، خود به یکصد سال بمردند. از آن شش جفت یکی سیامک نام، مرد، و زن (و شاگ بود^{۱۲۴}). از ایشان جفتی زاد که مرد فرواگ و زن فرواگین نام بود. از ایشان پانزده جفت زاده شد که از هر جفتی گونه گونه‌ای بود و بسیاری جهانیان از ایشان بود. از آن پانزده گونه، نه گونه‌شان بر پشت گاو سربسوک، بدان دریای فراخکرد، بدان شش کشور دیگر گذشتند و (در آنجای (ها) نشستند کردند. شش گونه به خونیرس ماندند. از آن شش گونه جفتی، مرد تاز و زن گواک نام بودند. ایشان (را نشستگاه) به دشت تازیان بود. دشت تازیان را نام از او است و به سبب او است (که) چنین خوانند. جفتی، مرد هوشنگ، زن گوزگ نام؛ ایرانیان از او بودند. از جفتی مازندران بودند. در آمار، آنان که به سرزمین‌های ایران‌اند و آنان که به انیران سرزمین‌هایند، (یعنی) آنان که به سرزمین توراند و آنان که به سرزمین سلم‌اند - (که) روم است - و آنان که به سرزمین سین‌اند - که چینستان است - و آنان که به سرزمین گای^{۱۲۵} اند و آنان که به سرزمین سنداند و نیز آنان که به آن شش کشور دیگراند، همه از پیوند فرواگ، فرزند سیامک، فرزند مشی‌اند. از آنجا که ده گونه مردم (نیز) از بن (دیگر) یاد کرده شد، و پانزده گونه (مردم) نیز از فرواگ بود، روی هم بیست و پنج گونه (مردم) از تخم کیومرث بودند، چون زمینی، آبی، برگوش^{۱۲۶}، بر چشم، یک پا و آن نیز که مانند شبکور پر دارد و بیشه‌ای دُنب‌دار که مانند گوسپندان موی بر تن دارد که (آن را) خرس گویند و کُبی و آب زونگل که بالا (یش) شش برابر میانه بالایان است؛ و بدستی که بالا (یش) یک ششم میانه بالایان است، رومیان و ترکان و چینیان و گائیان و تازیان و سندیان (که) هندوان‌اند و ایرانیان و آنان نیز که گوید که بدان شش کشور (دیگر) اند. از هر یک از این گونه‌ها، نوتر، بسیار گونه پدید آمد. سپس، به سبب اهریمن، آمیزش بود؛ چونان زنگی (که) از آبی و زمینی بود. گلابی که (در) آب و زمین هر دو زیست کند و دیگر از این گونه.

۱۵۷

درباره چگونگی زنان

۱۵۷-۱۴

هرمزد، هنگامی که زن را آفرید، گفت که «ترا نیز آفریدم (در حالی) که تو را سرده پتیاره از جهی^{۱۲۷} است. تو را نزدیک کون دهانی آفریدم که جفت‌گیری تو را چنان پسند افتد که به دهان مژه شیرین‌ترین خورش‌ها؛ (و) از من تو را یاری است، زیرا مرد از تو زاده شود؛ (با وجود این)، مرا نیز که هرمزد، بیازاری. اما اگر مخلوقکی را می‌یافتم که مرد را از او کنم، آنگاه هرگز تو را نمی‌آفریدم، که تو را آن سرده پتیاره از جهی است. اما در آب و زمین و گیاه و گوسفند، بر بلندی کوه‌ها و نیز آن ژرفای روستا

۱۵۸

خواستم و نیافتم مخلوقکی که مرد پرهیزگار از او باشد جز زن (که) از (سرده) جَهی پتیاره است».

این را نیز گوید که چون فرّه از جم بشد، به سبب بیم از دیوان، دیوی را به زنی گرفت و جَمگ، خواهر(ش) را، به زنی به دیوی داد. کَپی و خرس بیشه‌ای دَنب‌دار و دیگر سرده‌های تباہ‌کننده از ایشان نبود و پیوند او نرفت^(۱۱).

زنگی را گوید که ضحاک در پادشاهی (خود) بر زنی جوان دیو برهشت و مردی جوان را بر پری هشت و ایشان زیر نگاه و دیدار او جماع کردند. از این کنش نوآیین زنگی پدید آمد. چون فریدون آمد، ایشان از ایرانشهر گریختند، به کناره دریا نشست کردند. اکنون در پی تاختن تازیان، باز به ایرانشهر تاخته^(۱۲) اند. ۱۵۹

درباره چگونگی زایش‌های هر سرده

۱۵۹-۳

در دین (چنین) گوید که زن چون (خود را) از دشتان^(۱) بشوید، تا به ده شب، چون به نزدیکی او شوند، پیش-آبست^(۲) باشد. ایدون نیز اسب و خر و گور به هفت شب^(۳)، و سگ و خوک به پنج شب، و میش و بز به یک شب، و نیز چنین است...^(۴)، نیز چنین‌اند سوراخ زیان و آبیان به یک شب.

زن را دشتان و گوسفندان را وردگی^(۵) است، زیرا (هنگامی) که گوسفندان ورده شوند، خون میزنند^(۶). زن را تا دشتان باز همی آید، باشد که آبستن شود، اما در آن ده شب پیش-(آبست) باشد. چون از دشتان شسته شود و هنگامی که زمان آبستنی آمده باشد، اگر تخم مرد نیرومندتر است پسر، اگر آن زن نیرومندتر است دختر پدید می‌آید. اگر هر دو تخم برابر باشد، دوگانه و سه‌گانه از او آید. اگر تخم نران پیش (از هنگام آبستنی) آید، پیه شود و به ماده افزاید، از آن فرجه شود. اگر تخم ماده پیش (از رسیدن تخم مرد) آید، خون شود، ماده از آن نزار شود. تخم مادگان سرد و خوید است و تازش از پهلوی است و رنگ سرخ و زرد است. تخم نران گرم و خشک است و تازش از مغز سر است و رنگ سپید و کبود. تخم مادگان پیش بیاید، در زهدان فراز گردد، تخم نران بر (آن) بایستد و آن زهدان را پُر بکند. هر چه از آن باز ماند، باز به خون شود، به رگهای مادگان در شود، به هنگام زایش، (چون) شیر (به) پستان باز آید؛ او را که زایش است، بدان فرزند پروارد^(۷)، زیرا همه شیر از تخم نران باشد. پس، آن تخم نران در مادگان، بمانند شیر افروشه^(۸)، پیل به بندد و آن دهان زهدان (به یکدیگر) آمیزد^(۹). ۱۱۵

آن شتران^(۱۰) چهل روزه آن مردمان و اسب سردگان و گاوان و دیگر از این گونه سی روزه آن گوسفندان شانزده روزه آن سگان ده روزه آن روباه هفت روزه

۱۱۱ آن راسو پنج روزه آن موشان شش روز به شُسری ایستد^(۱۱۱). پس سه روز به آمیزگی ایستد^(۱۱۲): شسر و خون. سپس، چنان بود که دَشْتَك^(۱۱۳) رشد کند و چشم و گوش و بینی و دهان از او روید. دست و پای و دیگر اندام و همه استخوان و موی از پدران است، خون و گوشت از مادران. سپس، آن شتران به شش ماه، آن مردمان و اسب سردگان و گاوان به پنج ماه، آن راسو به یک ماه، آن موشان به پانزده روز بر مادر پیدا شوند. هر خورشی را که مادر خورد، ایشان را نیز از آن افزایش بود. پس، به دوازده ماه شتر، به ده ماه مردم و اسب سردگان و گاوان، به پنج ماه گوسفندان، به پنج ماه سگان، به سه ماه روباه و خوک، به دو ماه راسو، به یک ماه موشان زایند.

درباره مرغان گوید که آلهه^(۱۱۴)، دالمن^(۱۱۵) و سیمِرخ و دیگر مرغهای بزرگتر، چهل روز به شُسری، سی روز به آمیزگی، پانزده روز به خایه، ده روز به پرپر و نیدن اند. دیگران هفت شب در شُسر^(ی)، هفت (شب) به آمیزگی، و هفت (شب) به خایه اند تا به از تخم در آمدن^(۱۱۶)، و هفت (شب) تا پرپر و نیدن.

۱۱۲ این نیز همانا مانند شیر است و بچه. از زرده هستی یابد، او را سپیده چون (شیر) گوسپندان است؛ زیرا (در) خایه، از زرده گوشت و (از) سپیده خوراک است. تا در (خایه) سپیده است، بدان همی زید، مانند نابرنایان که چون زاده شوند، به شیر زیند. هنگامی که آن سپیده را خورد، مانند هنگامی است که بچه (از) شیر (گرفته) شود. پس، به بیرون آید، باشد که خود چینه چیند، مانند خروس، و باشد که به سبب پر نداشتن، مادر چینه دهد.

خروس که مرغ پرودرش^(۱۱۷) و پیش دَخْشَه^(۱۱۸) نیز خوانده شود، به هر روز تخمی کند، باشد که نهانی، باشد که آشکارا، و میان مردمان ریند. در (میان) مرغان، تنها خروس بدین گونه است.

سارگر، که هیلای دری^(۱۱۹) (؟) کوچک نیز خوانده شود، در تابستان به گرمسیر و در زمستان به سردسیر رود، در سالی سه بار بچه کند. یکبار نخست، بچه او به زمستان (آید و) بزید، یکبار در سردا گرم (آید و) بزید، یکبار در تابستان (آید و) بچه او را کرم بخورد.

۱۱۳ نیز این چهار چیز را نر (و این) چهار را ماده خوانند: آسمان، فلز، باد و آتش نرند و هرگز جز این نباشد. آب و زمین و گیاه و ماهی ماده اند و هرگز جز این نباشد. دیگر آفریدگان نر و ماده باشند.

درباره ماهیان چنین گوید که به هنگام فرزند خواهی، بر آن آب تازان، به آب فرو شوند، به درازای یک هاسر که یک چهارم فرسخ است. دو دو به آب فرو شوند و یک هاسر را به همان گونه به پذیره آب باز آیند و، در آن آمد و شد، تن را به یکدیگر

فراز ساینند و ایشان را خُوی (۲۰۰) گونه‌ای بیفتند، تا هر دو آبستن شوند. به دریای فراخکرد و دریای کمرو و دیگر آب (ها و) دریا (ها) که پُر و آبجَر (۲۱) و حرکت آب بدانها نیست، چون باد در افتد و آب را براند، ماهیان بدان حرکت آب، به همان گونه (حرکت) کنند و ایشان را چنان در نظر آید که آن آب تازان است. این ماهیان به تَنك آب فرزندخواهی کنند و به ژرفاب زایند.

دربارهٔ واسِ پنجه سَدورام (۲۲) گوید که (وی را) پانصد بچه رسد؛ کَرماهی (۲۳) را دوست هزاره این آن است که پروار کنند؛ آرزوکا (۲۴) را نه هزار؛ مَرزوکا (۲۵) را هشت هزار؛ وَرزوکا (۲۶) را هفت هزار؛ تَکاویریو (۲۷) را شش هزار؛ ... (۲۸) را پنج هزار؛ هر يك پَشمازگ (۲۹) را چهار هزار؛ سَوَمَك چیت (۳۰) را پنج هزار در سال بچه رسد. این نام ماهیان به اوستا (آمده) است. (اینان) نیز چونان ماهیان خایه‌دارند (و) هر يك جفتی را در دریا به همان گونه جفتگیری است. (هنگامی که) خایه‌ها برسد، چونان که (بچه) گوسفندان به زهدان (۳۱)، هر يك از آن خایه‌ها به زمانهٔ خویش، چون چنین پروار شد، بدان سوراخ در شکم که در خایه بدان پیوسته است، بیرون ریده شود. آن تخم در آب پروار شود، بشکفتد، ماهی کوچک از آن پدید آید، اندک اندک بزرگ شود، به اندازهٔ پیمانۀ خود. ماهی، هنگامی که در آن ژرفاب گردد، تخم گذارد. باشد که آن تخم را خورد، آن را که نیابد، ببرانند و آن پروار گردد.

نیز همین گونه است گیاه آبی و زمینی، از خودی خود میوه (ها) برسند، که ایشان را گشنی نیست.

به ماه شهریور، که ماه تیر بهیزگی است، که مَدیوشَم است، ماهیان آبستن شوند؛ به ماه فروردین، که ماه سپندارمذ بهیزگی است، که هَمسپَهَمَدیم است، بزایند. از مرغان نر، آن که تخم کند و افگند، تنها خروس است که باشد که به بینش مردمان بیفگند.

دربارهٔ چگونگی گیاهان

۱۱۵-۲

گوید به دین که پیش از آمدن آن اهریمن، خار و پوست بر گیاه نبود، زیرا، سپس، در (دوران) اهریمنی، دارای پوست و دارای خار شد؛ زیرا پتیاره به هر چیز آمیخت، اما به گیاه بیشتر آمیخت. از آن روی، چند (گونه) گیاه است که بیشتر آمیخته شده است، مانند بیش و بلادُر که زهر دارند و مردم و گوسفندی که از آنها خورد، میرد. با پنجاه و پنج سرده دانه، دوازده سرده گیاه داروئی از گاو یکتا آفریده پدید آمده است. از آن گیاهان اصلی، (نخست)، ده هزار گیاه و (سپس)، یکصد و سی هزار سرده

در سرده، گیاه بر زمین^(۱) رسته است. از این همه تخم، درختِ بس تخمه در دریای فراخ‌کرد رسته است که این همه گیاهان را تخمِ پِدو است^(۲)، با آن (تخم‌ها که از) گاو یکتا آفریده پدید آمد. هر سال سیمرغ آن درخت را بیفشاند، آن تخمهای (فرو ریخته) در آب آمیزد، تیشتر (آنها را)^(۳) با آب بارانی ستاند، به کشورها باراند. نزدیک بدان درخت، هوم سپید درمان بخش پاکیزه در (کنار) چشمه اردویسور رسته است. هر که (آن را) خورد، بی‌مرگ شود؛ و آن را گوگرد درخت خوانند^(۴).

چنین گوید که هوم دور (دارنده) مرگ (که) به هنگام فرشکرد انوشکی را از او آرایند، گیاهان را سرور است.

باشد که گیاه این چند گونه است: دار، درخت، میوه، دانه، گل، اسپرغم، تره^(۵)، افزار^(۶)، گیاه، نهال، دارو، چسب، هیزم، بوی، روغن، رنگ و جامه. تفصیل آن را گویم:

هرچه را بار به خواربار مردمان میهمان نیست و سالوار است، مانند سرو و چنار، سپیدار و شمشاد و شیز^(۷) و گز و دیگر از این گونه، دار خوانند.

هر چه را بار به خواربار مردمان میهمان است و سالوار است، مانند خرما، کُنار، انگور، به، سیب، بادرنگ و انار و شفتالو و آمرو و انجیر و گوز و بادام و دیگر از این گونه، میوه خوانند.

هرچه را بار شایسته خواربار مردمان باشد یا نباشد و سالوار باشد، درخت خوانند.

هرچه به خوراک هر روزه^(۸) شایسته است و چون بر بستانید، بُن بخشکد، مانند گندم و جو و برنج و گریگ^(۹)، مژو^(۱۰)، بنو^(۱۱)، ارزن^(۱۲) و گاورس^(۱۳) و نخود و دیگر از این گونه را، دانه خوانند.

هرچه را برگ بویا و به دست ورز مردمان کشته شود و همواره هست، اسپرغم خوانند^(۱۴).

هرچه را شکوفه خوشبوی است و به (دست) ورز مردمان هنگام باشد، یا بن همواره هست و، به هنگام، بشکوفه خوشبوی (از او) بشکُفد، مانند گل و نرگس و یاسمن و نسترن و آلاله، کبیکه^(۱۵) و کیده^(۱۶) و چمبگ^(۱۷)، خیری، کرگم^(۱۸)، زردک^(۱۹)، بنفشه، کاردک^(۲۰) و دیگر از این گونه، گل خوانند.

هرچه را بار خوشبوی یا شکوفه خوشبوی است و دست‌ورز مردمان نیست و بهنگام^(۲۱) باشد، نهال^(۲۲) خوانند.

هر چه به خواربار ستوران و گوسفندان میهمان است، گیاه خوانند.

هر چه به پیشپارگی در شود^(۲۳)، افزارها خوانند.

هرچه با نان و خوراك خوردن میهمان است، چون اسفناج و کرفس و گشنیز و کاگیزه^(۲۳۱)، تره خوانند.

۱۱۸

هرچه، چون شان^(۲۳۲) و نای^(۲۳۵)، پنبه و دیگر از این گونه را، جامه خوانند.
هرچه را مغز دارای چربی است، چون کنجد دوشدانه^(۲۳۶) (؟) و شاهدانه و زیت و دیگر از این گونه، روغن خوانند.

هرچه را جامه به (آن) شاید رشتن^(۲۳۷)، مانند کرکم و دارپرنیان و زردچوبه و...^(۲۳۸)، روناس^(۲۳۹) و نیل^(۲۴۰)، رنگ خوانند.

هرچه را ریشه یا پوست^(۲۴۱) یا چوب بویا است، چون کندر^(۲۴۲)، راش^(۲۴۳)، کوست^(۲۴۴)...^(۲۴۵)، صندل^(۲۴۶)، پلنگ مُشك^(۲۴۷)، کاکوله^(۲۴۸)، کافور^(۲۴۹)، بادنج بوی^(۲۵۰) و دیگر از این گونه، بوی‌دار خوانند.

هرچه را از او چسب^(۲۵۱) گیاهی بیاید، ژده^(۲۵۲) خوانند.

این همه چوب این گیاهان را، چون بریده شد، خشك یا تر، هیزم خوانند.

این همه گیاهان را به تنهایی تالك، دار، وَن خوانند.

گیاهان همه بر دو گونه‌اند (که آنها را) دو بخشِیها و يك بخشِیها^(۲۵۳) خوانند.

میوه‌های مایه‌ور^(۲۵۴) سی‌گونه است. ده گونه‌اش را درون و بیرون شاید خوردن،

مانند انجیر و سیب و به و بادرنگ و انگور و توت‌بُن و آمُرد و...^(۲۵۵) ده (گونه) را بیرون

شاید خوردن، درون شاید خوردن، مانند خرما و شفتالو، زردآلو، سنجِد^(۲۵۶)...^(۲۵۷)، کنار،

آلوجه^(۲۵۸) و...^(۲۵۹) ده (گونه) آن است که درون را شاید خوردن، بیرون را نشاید خوردن،

۱۱۹

مانند گردو، بادام و نارگیل^(۲۶۰) و فندق^(۲۶۱) و شاه یَلوط و درخت گرگانی که پسته نیز

خوانند و چیزی بیش از (این) است، اما مایه‌ور این چند است.

آن را که از پیوند^(۲۶۲) دو درخت نشانند، مانند به-خُرمل و آلوجه-بادام^(؟)^(۲۶۳) و دیگر

از این گونه، پیوندی خوانند.

این را نیز گوید که هر گلی از آن امشاسپندی است؛ و باشد که گوید: مورد و

یاسمن هرمزد را خویش است، و یاسمن سپید بهمن را، و مرزنگوش اردیبهشت را، و

شاه اسپرغم شهریور را، پلنگ مُشك سپندارمذ را و سوسن خرداد را، چَمبگ امرداد را،

بادرنگ دی-به-آذر را، و (آذر) یون آذر را، و نیلوفر^(۲۶۴) آبان را، و مُروسیپید^(۲۶۵) خور را،

نرگس ماه را، بنفشه تیر را، میزورس^(۲۶۶) گُوش را، و کاردك^(۲۶۷) دی- (به-مهر) را، (گُلِ)

همیشه پشكُفته مهر را، و خیری سرخ سروش را، و نسترن رشن را، بستان افروز

فروردین را، سنبل بهرام را، و خیری زرد رام را، بادرنگ بویه باد را، شنبلیله دی- (به-

دین) را، گل یکصد برگ دین را، همیشه بهار آرد را، آلاله آشتادرا، هُوم سپید آسمان

را، بانو اسپرغم^(۲۶۸) زامیاد را، کرکم^(۲۶۹) ماراسپند را، مُرواردشیران آنغران را. هوم ایزد

را هوم از سه آئین خویش است (۶۰).
 درباره تنه (۶۱) گیاهان گوید که هر تنه‌ای را سرشک آبی به ته است و آتش چهار انگشت از پیش (آن قرار دارد).
 از همه هاون‌شد (نی‌ها (۶۲))، برگ (۶۳) کنار را هاون (شدنی) تر (۶۴)، ... (۶۵) خواند.

۱۳۰-۳ درباره سروری مردمان و گوسفندان و هر چیزی

به دین گوید که من نخستین مرد، کیومرث روشن و سپیدچشم را آفریدم. او بزرگتر (مردمان) است، اما او سرور (ایشان) نیست، زیرا زردشت سرور است، همه سروری نیز از زردشت بود (۱۱).

خرَبَز (۱۲) سفید، (که در برابر) زردشت سر فرود دارد، بزان را سرور است؛ نخست او از آن سرده فراز آفریده شد. گوسفند سیاه (۱۳) سپید آرواره گوسفندان را سرور است؛ نخست از سرده ایشان او آفریده شد. شتر سپیدموی زانوی دو کوهانه شتران را سرور است. (از گاوان)، نخست گاو سیاه موی زرد زانو آفریده شد؛ او است گاوان را سرور. (از اسبان)، نخست اسب سپید زردگوش (۱۴) درخشان موی سپیدچشم فراز آفریده شد؛ او است سرور (اسبان). خر سپید گربه پای (?) خران را سرور است. نخست از سگان، سگ سپید زردموی آفریده شد؛ او است سگان را سرور. (از فراخ-رفتاران)، نخست خرگوش بور فراز آفریده شد؛ او است فراخ رفتاران را سرور. اینان در (میان) ددان دست آموزند، زیرا کوه‌زی (ن-)یستند. نخست از مرغان، سیمرغ سه انگشته بود؛ او سرور (مرغان) نیست، زیرا کَرشفت سرور است، آن مرغی که دین را به وَرجم کرد بُرد. نخست از راسوها، قاقم سپید آفریده شد؛ او راسویان را سرور است. چنین گوید که قاقم سپید (آن است) که به انجمن امشاسپندان آمد. کرماهی، که آرز است، جانوران آبی را سرور است.

رود دائیتی آبهای تازنده را سرور است. (رود) داراجه رودباران را سرور است، زیرا خانه پدر زردشت بر بار (۱۵) (آن) است؛ زردشت آنجا زاده شد. بیشه اروس بیشه‌ها را سرور است. هوگر بلند که آب آردویسور بدان جَهد، بلندیا را سرور است. آنجا که ستاره سدویس را گردش (بر) فراز (آن) است، گودی‌ها را سرور است (۱۶).

هوم هاوونی (۱۷)، گیاهان (دو) بخشی (۱۸) را سرور است. درمنه (۱۹) دشتی گیاهان يك بخشی را سرور است. گندم غلات پیتردانه را سرور است. ارزن تابستانی که (آن را) گال (۲۰) نیز خوانند، غلات کوچک دانه را سرور است. کُستی پوشش‌ها را سرور است، بازوبند زره‌ها را سرور است. دو مرد که با هم فراز روند، آن که داناتر و راست‌گوتر

است، سرور است.

این را نیز به دین گوید که همه هستی مادی را برابر نیافریدم، (با وجود این) که همه یکی اند؛ چرا (که) فره را خویشکاری در کسان بسیار است، هر که آن نیک ورزیدن گیرد، آن گاه او را ارج بیش است، چنان که آب (ها) برابر آفریده نشد، زیرا اردویسور، آب پاکیزه، (به) همه آبهای در آسمان و زمین ارزد بجز آروندروید هرمزد-آفریده. از گیاهان، خرما بُن، که گیاه دوپاره^(۱۱) خوانده شود، (به اندازه) همه گیاهان میان آسمان و زمین ارزد، بجز درخت گوگرد که بدو مُرده خیزانند

از کوهها، کوه ابرسین (که) بُن (آن) به سیستان و سر (آن) به چینستان^(۱۲) است و باشد که کوههای همه پارت خواند، (به اندازه) همه کوههای میان آسمان و زمین ارزد، بجز البرز. از مرغان چَمروش مرغ است (که به اندازه) همه مرغان میان آسمان و زمین ارزد، بجز سیمرغ سه انگشته. خلاصه این که (هر که) کار بزرگ کند، آنگاه او را ارزش بزرگتر است.

درباره چگونگی آتش

۱۲۳-۱۵

۱۲۳ در دین گوید که پنج گونه آتش آفریده شده است که آتش برزی سوه^(۱)، آتش هوفریان^(۲)، آتش اوروازشت^(۳)، آتش وازشت^(۴)، آتش اسپنیشث^(۵) است.

(آتش برزی سوه خود در گرودمان بیافریده شد)^(۶)، آتش هوفریان (که) بهرِنافتار معنا شود، آن است که در تن مردمان و جانوران است. آتش اوروازشت آن است که در گیاهان است. آتش وازشت آن است که در ابر به پذیره اسپنجروش به نبرد ایستد. آتش اسپنیشث (که به) برکت بخشنده معنا شود، آن است که به گیتی به کار داشته شود و نیز آتش بهرام است.

از این پنج آتش، یکی آب و خورش هر دو را خورد، مانند آن که در تن مردمان است، که به شکم آفریده شده است و او را خورش و آب گواردن خویشکاری است. یکی آب خورد، خورش نخورد، مانند آن که در گیاهان است که به آب زیست کند و بروید. یکی خورش خورد، آب نخورد، مانند آن که در گیتی به کار دارند و نیز آتش بهرام. یکی نه آب خورد نه خورش، مانند آتش وازشت و آن که برزی سوه است و آن که در زمین و کوه و دیگر چیز است.

۱۲۴

این سه آتش را، (که عبارت) اند (از) آذر فرنبغ، گُشنسپ و بُرزین مهر، هرمزد در آغاز آفرینش، چون سه فره، به پاسبانی جهان فراز آفرید. بدان تن، فره مندانه، همی در جهان اند. در پادشائی تهمورث، چون مردم به پشت گاو سربسوک از خونیرس به دیگر

کشور(ها) می‌گذشتند، شبی، میان دریا، به باد سخت و موج^(۷) دریا، آتشدان که آتش در او بود، که به پشت گاو به (يك) جای کرده شده بود، با آتش به دریا افتاد و آن هر سه آتش، چون (آن) يك فرّه که به جایگاه آتشدان بر پشت گاو (بود)، درخشیدند و همه(جا) روشن نبود و آن مردمان به دریا بازگذاشتند. جم در پادشائی (خود) همه کار(ها) را بیشتر به یاری آن هر سه آتش می‌کرد. او آذرخره^(۸) را به دادگاه، به فرهمند کوه، به خوارزم نشانید. هنگامی که جم را ببریدند، فرّه^⑥ جم را از دست ضحاک، آذرخره رهایی بخشید.

۱۲۵

در پادشائی گشتاسپ شاه، چنانچه از دین برمی‌آید، (آتش فرنغ) از خوارزم به روشن کوه، به سرزمین کاریان^(۹) نشانده شد، چنان که اکنون نیز آنجا ماندگار است. آذر گشنسپ تا پادشائی کیخسرو بدان آئین پاسبانی جهان می‌کرد. چون کیخسرو بتکده (کنار دریای چیچست) را همی‌کند، بر یال اسب (کیخسرو) نشست و تیرگی و تاریکی را از میان بُرد و (جهان را) روشن بکرد. تا بتکده ویران شد، به همان جای، بر فراز آسوند (کوه)^(۱۰)، آتشگاهی نشانده شد. بدان سبب (آن را) گشنسپ خوانند که بر یال اسب نشانده شد.

آذر بُرزین مهر تا پادشائی گشتاسپ شاه به همان گونه در جهان می‌وزید، پاسبانی می‌کرد. چون انوشه روان زردشت دین آورد و برای رواج بخشیدن دین و بی‌گمان کردن گشتاسپ و فرزندان (وی، تا) به دین ایزدان ایستند، بس چیز به آشکارگی نمود و کرد، گشتاسپ (این آتش را) به کوه ریوند^(۱۱)، که (آن را) پشته گشتاسپان خوانند، به دادگاه نشانید.

این هر سه آذر آتش بهرام‌اند و همه را تن همان آتش گیتی است. آن فرّه‌ای (که) بدیشان میهمان است، مانند تن مردمان است، که (چون) در شکم مادر فراز باشد روانی از مینو (بدان) برنشیند که آن تن را تا زنده است بی‌گمان پرایاند؛ چون آن تن فرومیرد، تن به زمین آمیزد، روان باز به مینو شود^(۱۲). نیز باشد که هنگامی که هزار آتش مادی را بدان يك (آتش) کنند و بدان نیرنگ، (که) آشکار است، زوهر (بدو) دهند و به دادگاه نشانند، آنگاه، مینوی از فرّه آتشان بر او نشیند^(۱۳). بمانند آن (سه آذر) که بر آتش مادی میهمان شدند، (این) دیگران نیز آتش بهرام‌اند. ایشان را تن از آتش مادی است و روان آن فرّه است که از خدایان (برای) نشانند بر آنها آید. اکنون نیز، به همان گونه، از میان بُری دروغ و پاسبانی مردمان می‌کنند. چون بیفسارند، آن فره باز به مینو رسد. آتش را، به (نام)، بهرام از آن روی خوانند که همه آتשהا را در جهان دَرُپشتی از بهرام و پاسبانی از سروش است و ایشان را با هم همکاری است. آذر فرنغ که آسروُن آذرها است و آذر گشنسپ (که) ارتشتار و آذر بُرزین مهر (که)

۱۲۶

۱۲۷ واستریوش (آذرها) خوانده شوند، بدان همکاری با بهرام اند و تا فرشکرد پاسبانی کنندگان جهان اند. چنان که آشکارا دیده شود، چون... (۱۲)، دیو و دروغ زنند، آنگاه مردمان گویند که «آتشی» (۱۵) بگذشت».

آتش بهرام بسیار است. هر يك را شاهی بنشاند است. تفصیل (آن) بسی است، مانند آذر وِرداستر که به بخلان (۱۶)، در پیشه ده (؟)، فریدون نشانیده است؛ آذرکائکان (۱۷) که زاب تهماسبان در سرزمینی نشانید (که) بدان پاداش کاش (۱۸) خوانده شود؛ آتش کرکوی را که سه آتش (۱۹) به سیستان است، افراسیاب نشانید (و آن) هنگامی (بود) که پادشائی ایرانشهر کرد. دیگر (آتشها) آنهائی هستند که (از) پادشائی گشتاسپ، هنگامی که دین آمد، تا پایان (دوران) ساسانیان نشاند شده اند، با نامهای بسیار و شمار بسیار و شنومن (۲۰) بسیار؛ و همه را آتش بهرام شمارند. بسیاری در شاهی تازیان افسرد، بسیاری اکنون نیز هست. یکی یکی را (زمان) بنشستن (توسط هر) شاه پیدا است. آتش فرمگر (۲۱) را پیدا است که بی خورش می سوزد. به روز دود و به شب آتش پیدا است. چون چیزی پاك بدو افکنند، پذیرد، اگر آن (چیز) ریمن است، باز افکند. از گرما به نزدیک (آن) شدن نشاید و هیچ جادوگر و گناهکاری بدو شدن نیارد. گویند که به ناحیتِ مانِ گیوگان است. گوید که آتشی به همان آئین به کومش (۲۲) است (که آن را) آتش بی خورش خوانند، (که) به خاکستر نهفتن نشاید. چون بر او هیزم نهند، سوزد و چون نهند، به همان گونه سوزد. باشد که چنین (نیز) گویند که آتش فرمگر آن است.

درباره چگونگی خواب

۱۲۸-۱۱

در دین گوید که با آغاز آفرینش، نخست، خواب به تنِ مرد پانزده ساله سپید-چشم آفریده شد. او را نیز دیوان تباه کردند، همان گونه که آب و گیاه و جانور و جنگل و کوه و دشت (۱) و حتی (۲) سنگ را همی تباه کرده اند، که به گوهر^۳ او در آمیخته اند. آن خواب، بمانند اسب جوان چهار یا پنج ساله که از پس مادگان شود، او نیز از پس بر مردمان رسد. از بالای سر تا زانو به آن اندازه زمان می گیرد که سه یا چهار تیشا آهـوـو تیریونی را از آغاز بخوانند.

(خواب) دارای تن آفریده نشد، زیرا به جدائی از تن، به یکباره (با هم) آفریده شدند، زیرا هنگامی که تن آفریده شده بود، خواب از پس (آن) بود.

چون مردم بیش از درازای چهار «وچست» (۴) بخوابند، رامش یابند. خواب به همه مردم برسد، چون یکی بخوابد، بدان دیگری ایستد. اگر همه مردم نخوابند و به کوشائی

کار^{۱۱} کنند، نزد (هر) کس، به هستی خود، که خواب است، برایستد.
این را نیز گوید که زمین و آب و گیاه نه به سبب کوشش بار دهند و نه به سبب خفتگی و...^{۱۲} است که بار ندهند. زیرا کوشائی و خفتگی و...^{۱۳} در نوع مردمان و جانوران بود.

(درباره چگونگی بانگ‌ها)

این را نیز گوید که چشارك بانگ^{۱۴} آن بود که چون پرهیزگار نالان را کار فرمایند، چنین نالان شود. زیرا مرد پرهیزگار را چون از اهریمن بدی برآمده باشد، ناله باید کردن که مرا بهمان^{۱۵} چیز باید، یا مرا بهمان بدی است؛ و برای (فرو) نشانیدن آن بدی هر چیزی را در گیتی کار باید فرمودن^{۱۶}.

۱۳۵

زین بانگ^{۱۷} آن است که پرهیزگاران نوازند و اوستا را برخوانند؛ بربط، تنبور، چنگ و هر ساز زهی^{۱۸} را که نوازند، وین خوانند.

سنگ بانگ (آواز) آن (سنگ) است که دانه‌ای بدان برای پرهیزگاران آرد کنند، که آسیا است. از آن روی پرهیزگاران را نام برد که همه نیکی برای پرهیزگاران آفریده شده است و دروندان را از آن بهمان آئین بهره‌وری است. پس، هر چیز پرهیزگاران را که به کار برند و به رنج دارند، طنینی که از آن آید، بانگ نیکو خوانده شود، اگر دروندان را است، به بیداد است، به بانگ نباید داشت^{۱۹}.

آب بانگ (آواز) آن (آب) بود که به تازش فراز تازد، یا از ابر فرود آید، یا پذیره برجهد، یا مردم و گوسفند بدان گذر کنند.

گیاه بانگ آن است که چون بُن^{۲۰} (درخت را) زتند و بر زمین افتد^{۲۱}، (برآید). زمین بانگ آن (آواز) است که چون چیزی بر او فرو کوبند، یا نیز بر او خانه‌ای را ویران کنند، یا سنگ از کوه بکنند، (برآید). این را نیز گوید که گیاه را چون بُن زتند، بُن^{۲۲} گیاه به گیاهی که به نزدیک آن گیاه است، آمیزد.

۱۳۱

در باره پشت و روی زمین گوید که او را این روی است که بر آن گیاه روید. او را آن پشت است که در پس او است، که زیر است و (بر او) هیچ چیز نروید.

درباره چگونگی باد، ابر و باران

۱۳۱-۸

گوید در دین که آن باد نیکو از این زمین فراز آفریده شد به تن مرد پانزده ساله روشن سپیدچشم که او را جامه پوشی سبز و موزه چوبین^{۲۳} است. در گذر^{۲۴} (؟)

چنان سخت^(۳) دلپذیر^(۴) است که چون بر مردمان آمد، آنگاه ایشان را چنان خوش آمد که به تن جان (آید). از زمین برآمد، تا جام می^(۵) را، که ابر است، بوزاند. نیمی به سوی راست خورشید بازگشت، نیمی (به سوی) تیغ ماه گشت. به سرچشمه آرنگ رود، بر بلندی، گذر (او) پیدا شد. از بیم دیوان، به هر چیز جدا جدا بنگریست، به توانائی و به نیرومندی فراز وزید و آن زهر را از هم درید که اهریمن در زمین و گیاه آمیخته (بود). چون به نیرو آب را برفت^(۶) و دریاها از او ساخت، پس، دیوان از پس باد، به کوشش فراز برفتند و باد را نیز آلودند و سُست بکردند. پس، باد به تن خسته خود^(۷) بدان شتاب بر همه کشور(ها) نیامد و تکه تکه بشد.

چنین گوید که اهریمن به دیوان گفت که «این باد را بمیرانید، (این باد) چیره دلاورِ هرمزد آفریده را، زیرا اگر شما باد را بمیرانید، آنگاه، همه آفریدگان را میرانده باشید». بدان نبرد، به سبب وای درنگ خدای که او را، بگاه، به یاری نیامد، باد سست شد. اکنون از برآوردن و بُردن دم و آمد و شد (نفس) مردمان و گوسفندان وزد.

باد، نخست، ازین کشور خونیرس به شتاب به ارزه و سوه بگردد و از آنجا به شتاب به کشور فردَدَفَش و ویدَدَفَش گردد و از آنجا به شتاب به کشور خونیرس گردد.

چون به هر کشوری آید، از هر ناحیتی وزد، به هر آئینه‌ای وزد، سرد و گرم، خوید و خشک، همه یکی است. چون برگند گذرد گندگی، چون بر بوی (خوش) گذرد خوشبوئی، چون بر سرد سردی، چون بر گرم گرمی و به هر چیزی گذرد آن گوهر را آورد. باد این زمین دارای زیر و زبر، دارای گودی و دریا و نگهدارِ جانِ مردمان و گوسفندان را نگاه می‌دارد. هر چیزی را نظم زمانه از باد است. به سبب سستی، به فره بود و بی‌بود وزد. چون به فره‌بودی وزد، (آن را) بادِ جانِ هنج^(۸) خوانند. (اگر) به سبب تکه تکه شدن، از ناحیت، ناحیت تازد، (آن را) به نام نام خوانند. چون به سودمندی وزد، آن را فرارون باد خوانند. چون به زیانمندی وزد، بادِ جانِ هنج^(۹) خوانند، زیرا (همه چیز) تباه و سست کرده شود.

درباره ابر گوید که افزاری مینوئی است که به چشم گیتی دیدن و گرفتن نشاید. چون تیشتر به نیروی باد آب را به اندروای آراست، آن ابر، به مینوئی، به هر جا برسد، آن آب، سرشک سرشک، بدان افزار بارید. اگر چنین نمی‌بود، آن آب به اندروای می‌ایستاد و به ناحیت، ناحیت بردن را توان نمی‌بود، نه سرشک سرشک، بلکه به يك پاره می‌بارید. این که به اندروای پیدا است، که مردمان ابر خوانند، کفِ آب است، مانند کفی (که) بر سرِ دیگ گرد آید. چون بسی بر هم آمد، به سرشک فرو ریزد. اگر نیز ابر خوانند، شاید؛ زیرا هر آب که به اندروای شود، آن ابر (آن را) به مینوئی همراهی کند (و آن آب را) بپذیرد. چنین گوید که ابر آن مینوئی است که آن آب مادی را برده

باشد که ابر خوانند، باشد که آبریز^(۱۱).

در آغاز آفرینش، از ناحیت خاوران^(۱۰) پیدا شد، زیرا باد آب را بدانجا تازانید. آنجا را بُنکده ابر خوانند. اکنون نیز به همان آئین، باد آن آب را به خاوران می‌سپوزد، از خاوران ابر را آراید، به ناحیت، ناحیت آورد، بارد. آن نیکو ابر^(۱۱) را گوید که «من از آب فراز آفریدم (ابر را) سخت دلپذیر که چون بر مردمان فراز بارد، چنان ایشان را خوش آید که تن را جان باشد». به آغاز آفرینش، از دست راست خورشید برآمد، درست چون جام می. چون برآمد، سی شبانه روز آن بارانی را ساخت که زهر خرفستران را از گار بیفگند و زرو فراخکرد از او پدید آمد. پس از بنشاندن آن باران، از کوشش دیوان، آن باران نیز تباه شد، که تکه تکه بشد، چنان که خود نوشته شد که اپوش دیو با تیشتر و اسپنجروش با آتشی و ازشت به باران سازی نبرد کردند. تندر و آذرخش پیدا آمد و آن بارانی ساخته شد که دریاها ی شور از آن بود. اکنون نیز هر سال سه بار که تیشتر آب ستاند و باراند، آن کارزار بود و دیوان و جادوان آنجا به نبرد رسند. آن سه باران را (به سه زمان) اندازند. یکی آن که بدان کارند، یکی آن که بدو خوشه رسد، یکی آن که بدو دانه رسد. اما باشد که از تباه‌گری دیوان، فَرِه‌بودی و بی‌بودی، گزند و زیان و تباه‌گری، باران تکه تکه بارد.

۱۳۵

۱۳۶

تیشتر آب از همه دریا(ها) ستاند، اما از دریای فراخکرد بیش ستاند. چنین گوید که خر سه‌پای که در دریای فراخکرد فراز جنبید، همه آب دریا را به آشفتگی اندازد^(۱۲)، آب را به نواحی دریا افگند. تیشتر به یاری فروهر پرهیزگاران و نیز دیگر ایزدان مینوی فرود آید، بزرگ جام باران را به دست دارد که (آن را) اَبَرخُنب برای پیمانه خوانند. نخست بر آب نهد، دیگر بگرداند، سدیگر پُر بکند، بجنباند، برگرد، فراز به اندروای شوده پس آن آب، تنها به باد، فراز رود. چونان گردباد که خاک و گرد را به اندروای افرازد، باد نیز بدان آئین، به همکاری با تیشتر، آب را به اندروای آهَنجَد و بایستاند، کشور به کشور برآند. مینوی ابر به پذیره (او) ایستد، بارد؛ چنان که به چشم‌دید پیدا است که گردباد در دریا آب را به اندروای بَرَد. مردمان گویند که تیشتر آب ستاند بدان ابزار.

۱۳۷

چون باد آب ستاند - باشد که تیشتر - که از دریای شور ستاند، آن شوری و گندگی را به زره هَلَد، آن را که خوش است فراز بَرَد و به مانند می (به) اندروای همی بَرَد^(۱۳) و بایستاند، تا به اندروای کامل و ستبر کند، و سرشک سرشک بارد. چون دیوان به پتیارگی رسند، سردی بدان هَلند، آن آب را بیفسارند و آب را آنگونه خشک کنند که تا نبازد. نیز باشد که سرشک را افسُرند و تگرگ بارد، باشد که باران را از جایی که (در حال) باریدن است^(۱۴)، سپوزند (تا) به جایی بی‌سود بارد. چنانچه دیده می‌شود، باشد

۱۳۸ که به زمین شور، باشد که به همان دریا و باشد که به کشت بوم، به فره‌بودی بارد و به جائی که باید باریدن، نبارد. چون بدان گونه بود، آتش وازشت که در ابر آفریده شده است، (به) دشمنی اسپنجروش دیو، آن آب را بگدازاند، گرز بر سر اسپنجروش دیو برکوبد. به سبب سوزش آتش آن گرز و گدازش آب است (که) روشنی در ابر پدید آید که «آذرخش» خوانند و (آتش وازشت) چون آن گرز را (بر سر) اسپنجروش برکوبد، (وی) بانگ سهمگین کند که «غرانه» خوانند.

آتش وازشت را نیز تن همان آتش گیتی است که با آب در ابر است. او را فره‌ز آن فره^(۱۵) است که از روشنی بیکران بدو آمده است. تیشتر و نیز دیگر ایزدان مینوی که با او همکارند، با اپوش دیو و همکاران (او) به همان آئین نبرد کنند. چون دیوان پیروز شوند، آن باران را تکه تکه، به زیانمندی آفریدگان بارند، یا از سود آفریدگان سپوزند^(۱۶). چون ایزدان پیروز شوند، به سودمندی و به اندازه بارانند. چنین گوید که (اگر) به آبايست ایزدان بارد، يك روز و نیم بارد. يك روز و نیم (بعدي را که) بارد (به آبايست) جادوان، نیز کيگان و نیز دیوان است. از آنجا که باد ایزار باران‌سازی است، ایزدان باران‌ساز نیز که خود در (جهان) آمیخته‌اند، به همان ایزار، به نیروی باد، آب را به ابر انبار کنند^(۱۷) و باران بارند.

۱۳۹ چنین گوید که آنچه جادوان هلند، کيگان هلند، برای رنج مردمان هلند. هم ایشان در (فضا) آب را فراز برند، هم در زمین فرود برند. گویند که (چون) نیم روز بارد، آن آب نیز باز به همان سرچشمه آ بها شود که ایشان را از آن برستانند.

این را نیز گوید که به آغاز آفرینش، هنگامی که اهریمن در تاخت، به همان روز باران بر همه زمین بارید و باد بر همه زمین وزید و خورشید بر همه زمین تابید. این را نیز گوید که چون تیشتر به نیروی باد، آب را به اندروای برد، هرچه در گردآبه^(۱۸) است با آب به اندروای شود، مانند سنگ، ماهی و وزغ و دیگر از این گونه. پیدائی آن از آن است که همان چیز با باران باز بارد، که به چشم‌دید پیدا است که باشد که ماهی یا وزغ یا سنگ بارد.

(آن را) که مردمان ابر خوانند، آن سنگ است که به تابش آتش اندروای، بدان آئین گرم شده است، یا آب باز بارد.

۱۴۰ این آتش که افتد، که همه مردم برق^(۱۹) خوانند، نیز سنگ است. از دریا، با آب فراز به اندروای شود، چون به دست دیوان دشمن تیشتر افتد، به جادویی (آن را) گیرند، تفته کنند و تباه کنند، به گرمی و خشکی یا سردی و خشکی بسیار پلید کنند و به زیان مردمان باز به جهان آورند.

این ستونک را که به آسمان پیدا باشد، که مردمان سَنَوَر^(۲۰) خوانند، هرچه آبی^(۲۱)، زرد، سبز و سرخ و نارنجی^(۲۲) است، واخْش^(۲۳) دیوند که به دشمنی درخشش تیشتر نیرومند^(۲۴)، برای باریدن نبودن، در ابر نبرد کنند؛ باشد که ایشان را دیوانِ سامگان نیز خوانند. و هر چه سپید است واخْش ایزدی است که، برای یاری تیشتر، با آن دیوان نبرد کنند. هم چنین، گردباد(ها) همه دیوانند (که) چَشْمگان (دیو) اند. چنان که تیشتر، هنگامی که به نیروی باد آب را به اندروای انگیزد، ایشان خاك و گرد را انگیزند، به پذیره ابر بَرند و بدان آئین با ابر کوشند.

درباره زمین لرزه^(۲۵) آشکار است که همان چَشْمگان دیوان اند (که) آن باد جان دار^(۲۶) را، که حرکت(ش) به سوراخهای کوهها است، به جادوگری گذر بگیرند که بدان رفتن نباشد. آن اندک زمین که از آن باد (در خود) دارد، به لرزش ایستد، شکافد، باد را گذر خویش ببود. باشد که کوه فرو ریزد^(۲۷) و بر زمین و دریاها گردد و خانمان را زیر و زبر کند. جایی که کوه نیست، زمین لرزه به پیدائی نرسد، نیاید؛ زیرا آن گذر را (که) در زمین بود، گرفتن نشاید. اگر بگیرد، زود شکافد، باد را گذر بُود و (لرزش) به پیدائی نرسد؛ زیرا باد بزغ^{(۲۸) (۲۹)} در جهان همان گونه است که در تن مردمان، (که) اگر ایشان را، به سبب پلیدی خون^(۳۰)، باد بزغ در رگها بایستد، باد جانی^(۳۱) آمدن و شدن نتواند، آن تن درد کشد و جان نزار شود. چون ستنه شود، باد جانی^(۳۲) را سپوزد و تن میرد. چندان که بدآمیزی بیشتر (باشد)، باد بزغ ستنه تر (شود). آنگونه نیز پیدا است که (اگر) مردم گناهکارتر باشند، آن باد بزغ که در زمین است، که چَشْمگان (دیو) خوانند، ستنه تر^(۳۳) (شود) و گزند بیش کند؛ و بند ایشان نیز به همان اباختران است و نیرو از ایشان بیشتر (گیرند).

درباره چگونگی خرفستران

۱۴۲-

گوید در دین که اهریمن هنگامی که در تاخت، واخْش^(۱) خرفستران و واخْش بزه را، چون مار و کژدم و کربسو^(۲) و مور و مگس و ملخ و دیگر از این گونه، به بسیار شمار، با آب و زمین و گیاه درآمیخت. بدان گاه که ایشان را واخْش بود، از این چهار عنصر^(۳) پدید آمدند و زانو-بالا جهان را خرفستر بایستاد. پس، بدان باران بزرگ، چنان که گفته آمد، نابود شدند. (از) آن آب واخْشمنید در دریا و آن که در جهان بماند، دیگر بار^(۴) بیرون شدند. نو نو، بدان دیسه و تن از این چهار عنصر که آب و زمین و باد و آتش است، همی پدید آمدند. به زایش نیز، از یکدیگر به همان گونه همی پدید آمدند و ایشان را هستی و روشنی چشم و باد جانی هرمزدی است، و از آن (جهت است) که در

۱۴۳ جهان‌اند. ایشان را واخش بزه‌گری و بدکامگی (از) آن اهریمن است. این (تن) نیز (برای) صلاح^(۵) (مردم) است که تا آنان را بیندکشند، یا از ایشان پرهیزند. از این نیز پیدا است که (ایشان) آفریدهٔ هرمزد نیستند، زیرا ایشان را آن تن ناگرامی و رنگ به جانوران و دادن همانند نیست. ایشان را تازش، پیدائی و گزند کردن به شب، به سبب هم گوهری با تاریکی است. در بکار بستن بیم و گزند و نابودگری و از گزندگری (به) آفریدگان (باز) نایستند. تن ایشان، در آمیزه (های) دارونی، به درمان (مردم) شود و آفریدگان را از آن سود است، زیرا آنان را هستی از آن چهار گوهر و عنصرِ هرمزدی است.

همهٔ خرفستران سه گونه‌اند: آبی، زمینی و پردار که (ایشان را) خرفستر آبی، خرفستر زمینی و خرفستر پردار خوانند. از آبی‌ها وزغ و از زمینی‌ها اژدهای بسیار سر و از پردارها مارپردار بدتر (از همه‌اند). مار و اژدها و اژدهای دُ و سَر و هفت‌سر و ... و ...^(۶)، که پای‌آورد چون کربسو، و گرزّهٔ دم‌سیاه و گرزّهٔ کوتاه^(۷) زهرابه‌دار بیشه‌ای زمینی‌اند. ماران-دوش^(۸)، آن نیز که ماران-شاه خوانند که بر سر مار بزرگ نشینند و باریک و سپید و به درازی انگشت است، و دیگر بس گونه، همه مار سرده‌اند. کژدم^(۹) و ... و ... و ... و ...^(۱۰) و دیگر از این گونه همه کژدم سرده‌اند. ۱۴۴ کربسو و برگ مار و مارهنج^(۱۱) و ...^(۱۲) دشتی و دیگر از این گونه همه کربسو سرده‌اند.

پزوك^(۱۳) که گُردك، و آن که ... و ...^(۱۴) است و آن که پاچ گذار^(۱۵) و داننگ گذار^(۱۶) است و ریغ میز و ...^(۱۷)، همه از این گونه، پزوك سرده‌اند. کرم ابریشم و نیز آن که «اندر آتش» است، که در ناحیت خراسان بود، که رنگ سرخ را از او رَزَنَد و نیز آن که «اندر برف» بُود که هر يك به اندازهٔ دستی است و دیگر که در چیز چیز پدید می‌آیند همه کرم^(۱۸) سرده‌اند. مور دانه‌کش و نیز آن که گزنده است و نیز آن که ...^(۱۹) و مورچه^(۲۰) سواری خوانند و مورچه و دیگر از این گونه، همه مور سرده‌اند. مگس کاسکینی^(۲۱) و سیاه و مگس انگبین که سه گونه است و بُوَز^(۲۲) که چندگونه است، و نیز آن که خانه و آشیانهٔ گلین^(۲۳) کند، همه از این گونه، مگس سرده‌اند. دیگر ملخ سردگان‌اند، آن که مردم کشد، و پشه سردگان و نیز كيك^(۲۴) سردگان و پروانه^(۲۵) سردگان و وزغ سردگان، که (ایشان را) تفصیل دراز است.

۱۴۵ (از) این خرفستران، همان گونه که زمینی هست، آبی نیز هست. گوید که خرفستر همه جادو است و مار جادوتر، اما او را کشتن نگوید. نیز آن ماری هست که زهر به چشم دارد، به نگرش مردم را بکشد، چونان که گزیده شده باشد. آن گونه نیز

هست که از جای دور گاو و گوسپند و اسب و مرد را به خویش باز کشد و اُوبارد. اژدها (= ضحاک) نیز آن است که بدو آنچند دُشْدانائی (۲۳) است که به مانند گناهکاران بدی کند. کهنترین خرفستر مورچه است. به سبب جادو دینی، (اگر) چیز خوردنی را به دوری از او نهند، با اطمینان برود که نه به بوی و بینش، بلکه به جادوئی آن را بیابد. مور سردگان دانه خواربار را می‌ستانند و به جادو دینی گرم می‌کنند، و از آن هم-گوهر خویش یا کژدم می‌سازند.

بَوزگونه که آشیان گلین کند، کرم در آن آشیان نهد، سر (آن را) گیرد و به هنگام (که) سر برکند، باشد که آن مگس کاسگین، باشد که همان بوز بوده باشد.

درباره مگس کاسگین گوید که اگر به گوشت رید، کرم و اگر به زمین (رید) کیک، اگر در اندروای (۲۵) (رید) پشه، اگر به نشیمن کبوتر رید پيله مارِ كوك (۲۶) از او پدید آید (و) اگر به آب (رید) زالو. ۱۴۶

درباره مور پیدا است که اگر آشیان او را سیصد سال نیاشوبند، به مار پردار باز شود (۲۷). این سخن از دستوران شنیده شد. مار پردار اگر سایه بر کسی (از) مردم افگند، میرد. دادار باز سپید را برای از میان بردن آن مار آفریده است که چون آن مار پردار شود به زیر پرتو خورشید رُود تا سایه بر مردم جاندار افتد، تا میرند، باز سپید به کارزار آن مار رود و بدو (آن مار) کشته شود. اگر پیروزی باز را باشد، مار کشته شود؛ اگر مار چیره شود، باز را کشد. اگر هر دو همزور شوند، هر دو به یکدیگر پیچیده شوند، مُرده بر زمین افتند، (چنان که) بسیار کس دیده (است). بسیاری (از) این خرفستران را هرمزد، به همه-آگاهی، به سود آفریدگان باز گردانید، مانند مگس که انگبین کند، کرم که ابریشم و کژ (۲۸) از او است و وادك (?) که کژدم را و برگ-مار که مار را کشد، و دیگر از این گونه، به مانند تیر دشمنان اند که (چون) بیاید، از کار نماند، باز به همان دشمنان افگند. آن (کار) هرمزد نیز به همان آئین افتاد. مانند ماهی که ماهی، مرغ که مرغ، دد که دد را کشد و خُورد. این نیز نشان نبرد و آمیزش است که هیچ پاکی در (او بکار) نرود. ۱۴۷

درباره چگونگی گرگ سردگان

۱۴۷-۶

در دین گوید که اهریمن آن دزد گرگ را آفرید، کوچک و شایسته (جهان) تاریکی: تیرگی زاده، تیرگی تخمه، تیرگی تن، سیاه، گزنده، بی‌موزه (۱) و خشک دندان (۲)، که با آن تن آشفته بدان است که چون گوسفند دَرَد، نخست (۳) موی از او برکند. او (گرگ سردگان را) به پانزده سرده فراز آفرید: نخست گرگ سیاه، کوچک و سترگ

سرده که به هر چه اندر یارَد^(۴)، در تازَد. پس دیگر گرگ سردگان چون ببر، نیز شیر و پلنگ که (ایشان را) کوه تاز خوانند؛ یوز و کفتار^(۵) و توره که شغال نیز خوانند، غار-کناند، و (سَرده‌های) گَرز^(۶) و گربه و آن که پردار است چون بوف، آن که آبی است چون (آن) خرفستر غارتگر^(۷)، خون آشام که گرگ آبی خوانند و کوسه^(۸)، و دیگر آب سردگان، سرده در سرده، مانند دیگر دد(ان)، تا پانزدهم (که) گرگ چهار پا است، که چون او را کودک باشد، به رمه رود^(۹).

اهریمن چون گَرز^(۱۰) را بیافرید گفت که «آفریدم تو را که گَرزِ ای، سیزدهم (سَرده) گرگان، که مرا از تو نیز این نیکی است که دندان در زنی و بسُنی (و همه چیز را) ریمَن بکنی، و هر که آن را بخورد، بی‌گمان^(۱۱) آن درد از او نکاهد.» چون مردم را بگَزَد، کَلَج در تن پدید آید. از آن گرگ سردگان گَرزِ بدترین است. چنین گوید که کسی که چهار شیرِ گرگ (سَرده) بکشد، (وی را) کرفه چندان بود که يك گَرزِ کوتاه دُنب را بکشد.

دستوران دین این را نیز گویند که اهریمن این گرگ سردگان را واخشی^(۱۲) خواست آفریدن، مانند تب و درد و دیگر دروجان، تا چون به مردم رسند، (مردم آنان را) نبینند و هرمزد، صلاح را، کالبد ایشان آراست و بدان گاه (که) به اهریمن نشان داد، اهریمن، به سبب پس دانشی، گفت که «آنچه را من خواستم کردن، هرمزد خود کرد.» او، (هرمزد)، آن دروغ را به آن کالبد بست و (آن را) دارای هستی کرد (تا) آفریدگان از آن بیشتر توانند پرهیز کردن؛ و از این نیز پیدا است که ایشان را آرایش کالدها مانند گرامی سگ است. ددانِ بدآفریده همانا نه خرفستر گونه‌اند، باشد که از بیم دوری جویند و باشد که نیز به میل رام شوند، مانند پیل و شیر. ایشان را هستی مندی از چهار عنصر: آب، زمین، باد و آتش است.

۱۴۹-۸ دربارهٔ چیز^(۱) چیز که به چه گونه‌ای آفریده شده است و ایشان را چه دشمنی آمد

گوید به دین که هوم سپید که گوگرد درخت خوانند، در دریای فراخکرد، بدان دریای ژرف، رُسته است، برای فرسخردسازی در باید؛ زیرا انوشکی^(۲) را از او آریند. اهریمن، به دشمنی با او، در آن ژرف آب وَرَغی آفریده است که آن هوم را از میان بَرَد. باز داشتنِ آن وزغ را، هرمزد دو ماهی کَر^(۳) آنجا بیافریده است که پیرامونِ هوم همواره می‌گردند. یکی از آن ماهیان را همیشه سر به (سوی) آن وزغ است. هم ایشان، ماهیان، مینو خورش‌اند که ایشان را خورش نباید؛ تا فرشکرد به نبرد ایستند. جایی

هست که آن ماهی را آرژ آبی^(۱۱) نوشته است.

چنین گوید که بزرگترین از آن آفریدگان هرمزد، آن ماهی است و بزرگترین از آن آفریدگان اهریمن آن وزغ است به تن و زور. (کسی را) که میان ایشان است، که از هر دو (به يك فاصله است)، این آفریدگان به دو (نیمه) بکنند، بجز آن يك ماهی که واس پنجه سدو رام^(۱۲) است. این را نیز گوید که آن ماهی چنان حساس است که بدان آب ژرف، (اگر) به شمار سوزنی آب بیفزاید یا بکاهد، داند.

واس پنجه سدوران را پیدا است که در دریای فراخکرد رود و او را درازا آنچند است که چون بتك بتازد، بامداد برود تا که روز فرو شود، آنچند که او را درازای خویش است، رفته باشد، به سبب آن تن بزرگ خوب رُسته. این را نیز گوید که بیشترین آفریدگان آبی به آن سرداری (او است که) زیند.

درخت بس تخمه میان دریای فراخکرد رُسته است و تخم همه گیاهان بدو است. باشد که (او را) نیکو پزشك، باشد که کوشا پزشك، باشد که همه-پزشك خوانند. در (زیر) تنه آن نه کوه آفریده شده است، آن کوه سوراخ مند. نه هزار و نهصد و نه و بیور جوی در آن کوه (بصورت) راه آبی آفریده شده است که آب از آنجا، بدان جوی و گذر، فراز رود به هفت کشور زمین، که همه آب دریای هفت کشور زمین را چشمه از آنجا است.

۱۵۱

خر سه پای را گوید که میان دریای فراخکرد ایستد. او را پای سه و چشم شش و گنده^(۱۳)، نه، گوش دو و شاخ يك؛ سترخشین^(۱۴)، تن سپید، مینو خورش و پرهیزگار است. او را آن شش چشم دو تا به چشم گاه و دو تا به بالای سر، دو تا به کوهان گاه است. بدان شش چشم بدترین خطر پر محنت^(۱۵) را برطرف سازد و نابود کند. آن نه گنده سه تا به سر، سه تا به کوهان^(۱۶)، سه تا به درون نیمه پهلوی است و هر گندی به اندازه بزرگی خانه‌ای است. او را (بلندی) به اندازه کوه خوئوند^(۱۷) است و آن سه پای، هر يك، چون

۱۵۲

نهاده شود، آنچند زمین را فرا گیرد که هزار میش به هم نشینی گرد فرو نشینند. خوردگی^(۱۸) پای به اندازه‌ای است (که) یک‌هزار مرد با اسب و یک‌هزار گردونه بدو در گذرد؛ و آن دو گوش سرزمین مازندران را بگرداند (= فرا گیرد؟). آن يك شاخ زرین همانند سوورا^(۱۹) است و از آن یک‌هزار شاخ دیگر رسته است، که بزرگ و کوچک، به بلندی شتری و به بلندی اسپی و به بلندی گاوی و به بلندی خری باشد. بدان شاخ همه آن بدترین خطرهای کوشنده را برطرف سازد، نابود کند. چون آن خرد دریا گردن افرازد^(۲۰) و گوش خم کند^(۲۱)، همه آب دریای فراخکرد به لرزه بلرزد. (آب) کرانه و ناف^(۲۲) (دریا) برآشوبد^(۲۳). چون بانگ کند، همه آفریدگان ماده آبی هرمزدی آبستن شوند و همه خرفستران آبی آبستن، چون آن بانگ شنوند، ریدك (هاشان) افکنده

شوند. چون در دریا میزدند^(۱۵۵)، همه آب دریا مطهر بشود، که به هفت کشور زمین، بدان سبب، همه خزان چون آب بینند، فرو میزند. چنین گوید که اگر خر سه پای طهارت به آب نمی‌داد، (به سبب) پلیدی که اهریمن برای مرگ آفریدگانِ هرمزدی بر آب برده است، همه آبها نابود می‌شدند. تیشتر آب را از دریا به یاری خر سه پای بیشتر ستاند. عشر نیز پیدا است که سرگین خر سه پای است، زیرا اگر (چه) او بسیار مینو خورش است. پس آن نم و فروهر^(۱۵۶) آب را (که) به سوراخها به تن (وی) شود، به (صورت) گُمیز و سرگین باز افگند.

۱۵۳

درباره گاو هدیوش^(۱۵۷) که (آن را) سربسوک نیز خوانند، گوید که (او)، به آغاز آفرینش، مردم را از کشور به کشور گذراند و به فرشکرد انوشکی را از او آراینند. در دین گوید که (آن گاو) زنده به نام آن گران‌مرد است (که برای حفظ او)، پیرامون يك سوم این زمین باروئی ساخته است تا فرشکرد، (همان) هنگامی که (وجود او) در باید.

درباره چَمروش^(۱۵۸) مرغ گوید که به سر کوه البرز، هر سه سال، بسیاری از (مردم) سرزمینهای انیرانی گرد آیند برای رفتن به سرزمینهای ایرانی، برای زیان (رسانیدن)، کندن و نابود کردن جهان. آنگاه بُرزیزد از آن ژرف دریای اَرَنگ برآید، آن چَمروش مرغ را بر ایستاند بر بالست همه آن که بلند، (تابر) چیند آن همه (مردم) سرزمینهای انیران را بدان گونه که سرخ باشد.

۱۵۴

درباره مرغ کَرشِفَت^(۱۵۹) گوید که سخن داند گفتن و دین به و رَجَم‌کرد او بُرد و رواج بخشید. بدانجا اوستا را به زبان مرغ خوانند.

درباره گاو آبی گوید که در همه دریا(ها) هست و چون بانگ کند، همه ماهیان آبستن شوند و همه خرفستران آبستن فرزند بیفگندند^(۱۶۰).

تفصیل سیمِرخ و شبکور در دری^(۱۶۱) (دیگر) کرده آید.

درباره مرغ آشورُشت^(۱۶۲) که مرغ زور بَرک و مرغ بهمن است، که جغد^(۱۶۳) خوانند، گوید که بخشی^(۱۶۴) از اوستا در زبان او آفریده شده است، هنگامی که بخواند، دیوان از او گریزند و (در) آنجا بُنه نکنند و بدان روی، (جغد) بُنه در بیابان کند و در ویرانستان باشد تا دیوان آنجا بُنه نکنند. اگر ناخن (گرفته شده) افسون نشده باشد، دیوان و

۱۵۵

جادوان (آن را) ستانند، تیرگونه بر او افگند و کشند. بدین روی، آن مرغ ناخن را، اگر افسون نشده باشد، ستاند و خورد تا دیوان و جادوان (آن را) کار نفرمایند. چون افسون شود، (جغد آن را) نخورد و دیوان بدان وسیله گناه کردن نتوانند. نیز دیگر ددان مرغان همه به دشمنی دیوان و خرفستران آفریده شده‌اند. چنین گوید که مرغان دَد دشمن خرفستران و جادوان‌اند. این را نیز گوید که مرغان همه زیرک‌اند، کلاغ (از همه) زیرکتر است.

درباره باز سپید گوید که مار پردار را کشد. کاسکین (۲۵) مرغ ملخ را کشد و به دشمنی آن آفریده شده است. کرکس پیری‌اندیش، که دالمن است، برای نسای (۲۶) خوردن آفریده شد. چنین نیز کلاغ و سارگر (۲۷) (که) مُردارِ گاو کوهی، پازن، آهو، گور و دیگر ددان، همه، را خورند، ایدون نیز دیگر خرفستر(ان) را.

سگان به دشمنی گرگ سردگان و پاسبانی گوسفندان آفریده شده‌اند. روباه به دشمنی خفگ‌دیو (۲۸) آفریده شده است و راسو به دشمنی گرز و دیگر خرفستران سوراخ‌زی آفریده شده است. همچنین نیز مُشک گربه (۲۹) به دشمنی گرز آفریده شده است. ژوزه به دشمنی مور دانه‌کش آفریده شده است. چنین گوید که ژوزه هر بار که در آشیانه موری می‌زد، هزار مور بکشد. بر زمینی (که مور) دانه‌کش رود و بر آن سوراخ بکند، چون ژوزه بر آن رود، دوباره سوراخ از آن (زمین) برود (؟).
ببر آبی به دشمنی کرمی که در آب است، آفریده شده است. آنجا را که بانگ کبک (از آن) بشود و خایه کبک برود، ملخ بگیرد (؟) (۳۰). خلاصه این که همه ددان، مرغان و ماهیان، هر یک، به دشمنی خرفستران آفریده شده‌اند.

درباره دالمن گوید که از آن بلندترین (حد) پرواز نیز اگر گوشتی به اندازه مشتی بر زمین باشد، ببیند؛ و بوی مُشک زیر پر (او) آفریده شده است که اگر، به نَسای خوردن، دچار گند نَسای شود، سرزیر پر باز برد و باز آساید.
درباره اسب تازی گوید که اگر به شب تاریک تار موئی به زمین قرار داشته باشد، ببیند.

خروس به دشمنی دیوان و جادوان آفریده شده است، با سگ همکار است. چنین گوید به دین که از آفریدگان مادی آن دو، سگ و خروس، به از میان بردن دروج با سروش یارند. این را نیز گوید که «خانه سامان نمی‌یافت اگر نمی‌آفریدم سگ شبان و نگهبان خانه را».

سگ، در پائیدن هستی مردم، آن گونه از میان‌برنده دروج و درد است که خوک در پائیدن هستی ستوران (۳۱). (سگ)، به چشم، همه ناپاکی را از میان برد. خوک چون بانگ کند، درد را از میان برد. گوشت و پیه او، به سبب از میان بردن رنج و درد مردم، درمان است. پس هر مزد هیچ چیز را بی‌مصلحتی نیافرید. زیرا هر چیزی برای مصلحتی آفریده شده است. اگر سبب آن را ندانید، از دستوران باید پرسیدن. زیرا خوک بدین آئین آفریده شده است (که) دروج را نابود همی کند.

۱ : ۱۳۲، ۳

۲ : ۱۵۷، ۱۲

افتاده : ۳

بخش دهم

دربارهٔ سال دینی

در دین گوید که آفریدگان گیتی را به سیصد و شصت روز آفریدم که شش گاه گاهنبار است، (که) به سالی انگاشته (شود). همی نخست روز بشود، پس شب آن روز را گیرد و در آید.

از مَدیُوشَم گاه - که ماه تیر بهیژگی است - (به) روز خُور، تا مَدیارگاه - که ماه دی بهیژگی است - (به) روز بهرام، روز کاهد، شب افزاید؛ و از مَدیار گاه تا مَدیُوشَم - گاه، شب کاهد، روز افزاید.

۱۵۸

بلندترین روز تابستانی دو برابر کوتاه‌ترین (روز) زمستانی است. بلندترین شب زمستانی دو برابر کوتاه‌ترین (شب) تابستانی است. (بلندترین) روز تابستانی دوازده هاسر و شب شش هاسر. (بلندترین) شب زمستانی دوازده هاسر و روز شش هاسر است. هاسری (هست که واحد) زمانی است^{۱)} و نیز هاسری (هست) بر زمین.

به همان آئین، به هَمسپَهمدیم گاه - که پنجه به پایان ماه سپندارمذ است - روز (با) شب باز برابر شود. چنان که از ماه فروردین، روز هرمزد بهیژگی تا ماه مهر، روز انگران بهیژگی، هفت ماه تابستان است. از ماه آبان، روز هرمزد بهیژگی (تا) ماه سپندارمذ بهیژگی که پنجه بر پایان (آن) است، پنج ماه زمستان است.

هیربدان تصمیم (دربارهٔ) نسای و دیگر چیزها را به تابستان و زمستان، از این

برشمرند و گیرند.

بدان هفت ماه تابستان، که رَپِیهوین را بستایند، گاه روزان و شبان پنج است که بامداد گاهِ هاوَن، نیمروز گاهِ رَپِیهوین، ایواره گاهِ اُزیرین است، و (از) هنگامی که ستاره به پیدائی آمد تا نیمشب گاهِ ایوی سروسریم، و از نیمشب تا ستاره ناپیدا شود، گاهِ اوشهین است. ۱۵۹

به زمستان چهارگاه است که بامداد تا گاهِ اوزیرین همه گاهِ هاوَن است، دیگران نیز همان گونه است که گفتم. آن را سبب این است که زمستان را جای (۲) به ناحیت اباختر است که کشور وروبرِش و وروجِش است، و تابستان را بُنکده به نیمروز است که کشور فردَدَفش و ویدَدَفش است. به ماوِ آبان بهیزگی، روزِ هرمزد، زمستان زور گیرد، به جهان در آید، مینوی رَپِیهوین از روی زمین به زیرزمین شود، آنجا که چشمه آبها است. گرمی و خویدی را به آب در فرستد تا ریشه درختان به سردی و خشکی نخشکد. ماه دی بهیزگی، روز آذر، آن زمستان به بیشترین سردی به ایرانویج رسد و به ماه سپندارمذ بهیزگی در همه جهان پسر برسد. بدین روی، ماه دی، روز آذر، همه جا آتش افروزند و نشان کنند که زمستان آمد. بدان پنج ماه (که) آب چشمه همه گرم است - زیرا رَپِیهوین آنجا را (به) گرمی و خویدی دارد - گاه رَپِیهوین را نستایند. ۱۶۰

چون ماه فروردین، روز هرمزد شود، زمستان را نیرو و پادشائی کاهد، تابستان از بنکده خویش در آید، نیرو و پادشائی پذیرد، رَپِیهوین از زیر زمین به فراز زمین آید و بر درختان را رساند. بدین روی، در تابستان آب چشمه سرد است، زیرا رَپِیهوین آنجا نیست. (در) آن هفت ماه که (گاه) رَپِیهوین را بستایند، تابستان به همه زمین رسد. به ناحیت هندوستان نیز، آنجا که به بنکده تابستان نزدیکتر است، (هوا) همواره نه سرد و نه گرم است. چه، بدان هنگام که پادشائی تابستان است، همواره باران گرمی زیاد را از میان ببرد و پیدا نَبود؛ به زمستان باران نَبازد، سردی زیاد پیدا نَبود. به ناحیت اباختر که بنکده زمستان است، (هوا) همواره سرد است، زیرا به تابستان، به سبب ستنبگی بسیار زمستان در آنجا، سردی را آنچنان نمی توان از میان برد که (هوا را) گرم بکند. به میانه جای، سرمای زمستان و گرمای تابستان را زورمندی برسد.

دیگر (این که) سال در گردش با سال اشمردی برابر نیست، زیرا که ماه زمانی به ۲۹ (روز) باز آید و زمانی به سی (روز) و آن يك، چهار ساعت بیشتر است. ۱۶۱ چنین گوید که همه دروغ گویند که برحسب ماه (زمان را) گویند، مگر گویند که به این دو بار (هلال؟).

کسی که سال را از گردش ماه برشمرد، تابستان را به زمستان و زمستان را به تابستان آمیزد. (دیگر) این که ماه فروردین بهیزگی و ماه اردیبهشت و ماه خرداد بهار

است؛ و ماه تیر، ماه امرداد، ماه شهریور تابستان؛ ماه مهر، ماه آبان، ماه آذر پائیز؛ ماه دی، ماه بهمن، ماه اسفندارمذ زمستان است.

خورشید از آن خُرْدِکِ (آزِرگ به برج) بره، که به آغاز برود، به سیصد و شصت و پنج روز و پنج زمان و خرده‌ای - که سالی است - باز به آن جای رسد. چنان که بیش و کم، هر (فصلی) به سه اختر برسد. ماه به یکصد و هشتاد روز باز به آن جای بیاید که از آغاز برفت.

(هر) هاسری بر زمین فرسنگی است یکهزار گام دوپائی. فرسنگ میانگینه آنچند است که (اگر) مردی دوربین فراز نِگَرَد و ستوری بیند. سیاهی را در سپیدی (تن او) شناسد.

هر گام^(۳) مرد میانه (بالا) هفت بَدَسْت است^(۴).

۱ : ۱۳۶، ۱

۲ : ۱۶۳، ۱

افتاده : ۳

بخش یازدهم

درباره بزرگ کرداری ایزدان مینوی

هرمزد آفرینش خویش را نگهبانی کند به آمرزیداری^(۱)، راهبری^(۲) و فره‌مندی. آمرزیداری او پرورش آفریدگان و راهبری (او) را دی^(۳) بر آفریدگان است و فره‌مندی (او) این که فره هرمزدآفریده است. چنین گوید که «فره روشن^(۴) هرمزدآفریده، فره کیانی^(۵)، هرمزدآفریده و فره آزادگان^(۶)، هرمزدآفریده و نیز آن فره ناگرفتنی^(۷)، هرمزدآفریده». فره کیانی آن است که با هوشنگ و جم و کاوس و دیگر شاهان آفریده شده است و پیوند کیان نیز از او رفت^(۸). فره آزادگان آن است که ایرانیان را است. فره ناگرفتنی آن است که آسرونان را است؛ زیرا همواره دانائی با ایشان است. هرمزد خود آسرون است. بدان روی (وی را) دارای فره ناگرفتنی خواند که هرمزد در میان مینوان، مینوئی^(۹) تواند بودن که ناگرفت فره است. بدان روی چنین تواند بودن که او را (حتی) مینوان نه‌بینند. آن شش گاو گاهنبار را، که آفریدگان گیتی را در (طی) آن آفرید، توبرزیت نام نهاد، که آن را گزارش این است که هرمزد خدای، بمانند آن چهاردی^(۱۰) در هر ماه، (آنها را نیز) به نام خویش نهاد؛ و خود نشیند بدان روشنی بیکران و آفریدگان مینو و گیتی را باید. به گیتی نیز چنان نزدیک است که به مینو.

بهمن، اردیبهشت و شهریور او را از راست و سپندارمذ، خرداد و امرداد از چپ و سروش پیش ایستند. بدان آمرزیداری هرمزد است که آفریدگان زندگی کنند و بدان

رادیِ هرمزد است که بدان برترین زندگی^(۱۱) رسند و بدان فره‌مندی و همه-آگاهیِ هرمزد است که از اهریمن رهایی یابند و به خویشیِ هرمزد رسند. او را نشانِ مادی، مرد پرهیزگار است. هر که مرد پرهیزگار را رامش بخشد یا بیازارد، آن گاه هرمزد (از او) آسوده یا آزرده بُود.

بهمن را خویشکاریِ هَندیماں گری^(۱۲) است. چنین گوید که «بهمن نیکِ نیرومندِ آشتی بخش». او را نیکیِ هَندیماں گری است که پرهیزگاران را بدان برترین زندگیِ بهمَن بَرَد و هَندیمانیِ هرمزد را بهمَن کند. او را نیرومندیِ این که سپاهِ ایزدان و نیز آنِ آزادگان، چون آشتی کنند و بیفزایند، به سببِ بهمَن است که به میانِ ایشان رود؛ و سپاهِ دیوان و نیز آنِ انیران چون ناآشتی (آورند) و نابود گردند، به سببِ بهمَن است که به میانِ ایشان نرود. او را آشتیِ این است که به همهٔ آفریدگانِ هرمزد آشتی دهد که بدان آشتیِ او، اهریمن را با دیوان نابود گردانند و رستاخیز و تن‌پسین کردن و بی‌مرگی آراستنِ بیشتر توان کردن. آسن - خرد و گوش - سرود - خرد^(۱۳) نخست بر بهمَن پیدا شود. او را که این هر دو است، بدان برترین زندگی رسد. اگر او را این هر دو نیست، بدان بدترین زندگی^(۱۴) رسد. چون آسن - خرد نیست، گوش - سرود آموخته نشود. او را که آسن - خرد هست و گوش - سرود خرد نیست، آسن - خرد به کار نداند بردن.

از همهٔ ایزدان، بهمَن به دادار نزدیکتر است. او را از گیتی گوسپند و جامهٔ سپید خویش است. آن کس که ایشان را رامش بخشد یا بیازارد، آن گاه بهمَن (از او) آسوده یا آزرده بود. او را همکار ماه، گوش‌ورون و رام است.

ماهِ فرهٔ بخش جهان است و پانزده (روز) افزایش و پانزده (روز) کاهش یابد^(۱۵) و به افزارگشتان^(۱۶) همانند است که چون بر فرازد^(۱۷)، تخم به مادگان دهد. ماه نیز به همان گونه پانزده (روز) بیفزاید و نیکی به جهانیان بخشد، پانزده (روز) کاهش یابد که کارکرفته از جهانیان پذیرد و به گنج ایزدان بسپارد. چنین گوید که «اندرماه، پر ماه و ویشفتس»^(۱۸)؛ زیرا از آغاز تا پنجم را، که افزایش، اندر ماه خوانند، از دهم تا پانزدهم افزایش و پر ماه خوانده شود، از بیستم تا بیست و پنجم کاهش و ویشفتس خوانده شود. بدان یک پنجه فره بخشد، بدان یک پنجه کرفته پذیرد. از آن جا که آب به ماه پیوند دارد، بدان یک پنجه همهٔ آبها برافزایند، همان گونه که به چشم‌دید پیدا است. درختان نیز بدان هنگام بهتر بر رویند و میوه‌ها بیشتر رسند. چنین گوید که «ماه ایزد فره بخشندهٔ ابردار»^(۱۹)، زیرا، ابر از او است که بیش آید. گرما بخش (است)، زیرا در جهان از او است که درختان گرمتر (بوند). رویش‌مند است، زیرا رُمهٔ گوسفندان را بیفزاید. سودمند است، زیرا (هر) چیز را تر دارد^(۲۰). نیکویِ آبادی‌اومند است، زیرا همهٔ آبادی و بهی را

۱۶۶ دهد. بخشنده عادل است، زیرا، در زمان، بخششی را که به داد بخواهند، بدهد. گوش، (که) گوشورون مینو است، روان گاو یکتا آفریده است که پنج گونه جانوران از او آفریده شد و ایدون نیز گاو هدیوش که در فرشکرد «انوش» را از او آریند. او را پرورش آفریدگان کردن خویشکاری است.

رام که (او را) وای نیکوی درنگ خدای خوانند، خود ایدون وای درنگ خدای است که، در (میان) مینوان، ارتشتاران سالاری را (به) خویشکاری دارد. روان پرهیزگاران را چون به چینودپل گذرد، وای نیکو دست بگیرد و به آن جای (سزاوار) خویش برد. بدان روی رام خوانده شود که رامش بخش به همه آفرینش است. نیز هنگامی که وای بدتر جان را از تن بزند، او، که وای نیکو است، (آن را) بپذیرد و خورسندی بدهد. از آن زمان کرانه مند، سپهر و زروان چنین گوید که «سپهر خدای، زروان بی کرانه و زروان درنگ خدای». سپهر آن است که نیکونی بخشد و خدائی و پادشائی او را است. چون واستریوشان جهان را ورزند، او نیز بخشش کند.

۱۶۷ مینوئی را که با ماه ۱۲، همکار است، سوگ خوانند. همه نیکوئی ها که از ابرگران به گیتی آفریده شد، نخست به سوگ آید. سوگ (آن را) به ماه بسیار، ماه به اردویسور بسیار و اردویسور به سپهر بسیار، سپهر به جهان بپراگند. او را که بیش دهد سپهر نیکو و او را که کم دهد سپهر بد خوانند و این بخشش نیز به زمان رسد. او که وای درنگ خدای است، سلاح زروان است و باشد که (سلاح) هرمزد است که پدو زور شکست یابد. این نیز کنش زمان است که تا هنگام آفرینش بی کرانه بود، و کرانه مند آفریده شد تا به فرجام که از کار افتادگی اهریمن است؛ سپس جاودانه به همان بی کرانگی آمیزد.

اردیبهشت را خویشکاری این است که دیوان را نهلد تا روان دروندان را در دوزخ، بیش از گناهی که ایشان را است، پادافرا کند و (دیوان را) از ایشان باز دارد. چنین گوید که «اردیبهشت بهترین پرهیزگاری بی مرگ برکت بخشنده است»؛ زیرا هر کس را که پرهیزگاری ورزد، (چون) به گردمان شود، به (اندازه) نیکی (که) ورزیده است)، ارجمند بود.

۱۶۸ در آغاز آفرینش، چون هرمزد این شش امشاسپند را فراز آفرید، خود نیز، با ایشان، آن برترین و هفتمین بود. آن گاه، از ایشان پرسید که «ما را که آفرید؟» از ایشان یکی نیز پاسخ نکرد. باری دیگر و سدیگر به همان گونه پرسید. پس، اردیبهشت گفت که «ما را تو آفریدی!» ایشان نیز به هم پاسخی به همان گونه (سخن) گفتند. پس، اردیبهشت نیز با ایشان باز گفت. نخست، خدائی را به هرمزد اردیبهشت داد. پس، هرمزد آشیم و هوئی بگفت و اردیبهشت را بُن همه مینوان فراز گماشت؛ چنان که بهمن

مهین و اردیبهشت بُن است، زیرا همه یَزش ها را، به سَر، اشم و هو است (۲۲)، که برترین پرهیزگاری و برتر از همه چیز است.

هرمزد بدان روی ایدون پرسید که چون ایشان خدائی را به هرمزد دادند، دیوان را از آن نابودی و درد بود.

اردیبهشت را به گیتی آتش خویش است. آن که آتش را رامش بخشد یا بیازارد، آن گاه اردیبهشت (از او) آسوده یا آزرده بُود. او را همکار آذر، سروش و بهرام است. آذر در گیتی بمایه این سه مینو است: فرَنبغ، گُشنسپ و بُرزین مهر؛ سپس، دیگر آتشان اند که به دادگاه نشینند که به نابود ساختن و از میان بردن دروغ و نگهبانی آفریدگان آفریده شده اند.

۱۶۹

درباره آذر فرنبغ گوید که «به چینودپُل، هنگامی که روان پرهیزگاران بگذرد، (او) آن جای برسد و تاریکی را نابود بسازد و روشن بکند».

سروش نگهبانی کردن گیتی را از هرمزد دارد. همان گونه که هرمزد به مینو و گیتی سردار است، سروش بر جهان سردار است. چنین گوید که «هرمزد مینوئی است نگهبان روان و سروش نگهبان تن به جهان است»؛ زیرا که (چون) آفریدگان را آفریدند، برای نگهبانی کردن آفریدگان، (سروش) خوش نخفته است. هر شب، به هر مردمی، سه بار به همه شب، در پی دیوان مزندر، سر می زند^{۲۳}، تا از بیم دیوان (مردم) ستوه نبُوند. همه دیوان، به ناکامی از وی، به ستوه به تاریکی دَوند.

روان درگذشتگان در پناه سروش به چینودپُل رسد؛ بدان (منظور)، (به) هفت کشور، هفت سال ایشان را یَزش دِروُن و آفرینگان همه از آن سروش کردن (باید)؛ آن یك را که آنجا آشکاره به سالاری نشیند (= سروش را).

چنین گوید^{۲۴} که «سروش، خدای پرهیزگار دلیر تن بفرمان شگفت زین، را خشنود سازیم».

۱۷۰

او را دلیری این که (چون) گرز را به خراسان بزند، لَرزش^{۲۵} (؟) (فرو) ننشیند (تا) که آن را به خاوران باز زند. او را تن بفرمان بودن این که تن را به فرمان یزدان دارد. او را شگفت زینی این که دیوان از ضربه او رهائی نیابند. او را خدائی این که فرمانروای ارزه و سوه است.

بهرام ایزد درفش دار ایزدان مینوی است و کس از او پیروزگرتتر نیست، که همواره درفش به پیروزگری ایزدان دارد.

شهریور را خویشکاری شفاعت درویشان کردن است پیش هرمزد. سالاری را بن همه از شهریور است که شهرور (نیز) خوانده شود که گزارش (آن) شهریاری به کامه است. از آن جا که او را (در) گیتی فلز خویش است، همه (گونه) کامه خدائی،

نیرومندی و کامروائی و پاسخ گوئی را به زین افزار^(۲۵) تواند کردن. زین افزار او همه فلزین است. زین مینوان، که دیوان را بدان شکست دهند، همه فلز است. چنین گوید که «ستایم گُرز خوب فرود گردنده^(۲۶)، بر سر دیوان را». مهر دارندهٔ چراگاههای فراخ، و نیز خورشید، برای از میان بردن آن دروچ به روزن^(۲۷)ها، زین افزارِ فلزین دارند. شهریور را (در) گیتی فلز خویش است. او که فلز را رامش بخشد یا بیازارد، آن گاه، شهریور (از او) آسوده یا آزاده بود. او را همکاری خور و مهر و آسمان و آنگران است.

خور خورشید بی مرگ باشکوه آروند اسب^(۲۸) است. او را بیمرگی این که تن - پسین به آمدن و رفتن خورشید بود^(۲۹). او را اروند اسبی این که او را اسب نیکوئی است، چه، فرهٔ درواسپ را باره دارد. او را شکوه‌مندی این که قدرت بسیار است. این رانیز گوید که «هر شب که پلیدی بر زمین و آب و نیز بر آفریدگان پرهیزگار چون یال اسب بر شود، چون خورشید برآید، دیوان را (بر) همهٔ زمین بزند (و آن را) مطهر بکند». این را نیز گوید که «اگر خورشید يك زمان دیر^(۳۰) برآید، دیوان همهٔ آفریدگان را بمیرانند». خورشید تیرگی و تاریکی و دیوان تیره تخمه و سیج^(۳۱) پنهان رونده، دزدان و کیگان^(۳۲) ستمگر را نابود کند.

مهر را خویشکاری داورِ جهانیان به راستی کردن است. چنین گوید که «مهر دارندهٔ چراگاههای فراخ، يك هزار گوش، بیورچشم». او را دارندگی دشتهای فراخ این که اگر به دشت به بی‌بیمی بتوان آمدن و شدن، از مهر است. او را یکهزار-گوشی این که او را پانصد مینو کارگوشی همی کنند. او را بیورچشمی این که او را پنج هزار مینو کار چشمی کنند، که (گویند): «ای مهر! این را نبوش^(۳۳)، آن را نیز نبوش! این را بین، آن را نیز بین!» هر روز، تا نیمروز، با خورشید بدین کار است، و بدین روی است (که) داور به گیتی تا نیمروز داورى کند. دربارهٔ مهر این را نیز گوید که «به همهٔ سرزمینها شاه است؛ زیرا به هر کس و هر چیز برسد، داد پدید آید، که (او را) هرمزد فره‌مندترین از ایزدان مینوئی فراز آفرید». مینوئی هست که با مهر ایزد است، که همکار مهر خواند. او را جای میان ماه و خورشید است.

آسمان مینوی آسمان است که (آسمان را) چون گوردی^(۳۴) بر تن دارد. (او) این آسمان را حفظ کند تا اهریمن را باز تاختن نهد^(۳۵). آگاهی پرهیزگاران را به همیاری با او گمارده است.

آنگران مینوی آنغر روشن است که خانهٔ گوهرنشان سفته یاقوت^(۳۶) مینوان ساخته است.

سپندارمذ را خویشکاری پرورش آفریدگان است، که هر چیزی را در حق

آفریدگان کامل بکردن است. او را (در) گیتی زمین خویش است. چنین گوید که «سپندارمذ نیکوی (گله اوبار) کمال اندیش (راد) فراخ‌بین^(۳۶) هرمزد آفریده پرهیزگار».

او را نیکوئی این که قانع است. (او را) گله اوبار(ی) این که بدی را (که) بر سپندارمذ زمین رسد، همه را بگوارد^(۳۷). او را کمال‌اندیشی این که همه بدی را که بدو کنند به خرسندی پذیرد. او را رادی این که همه آفریدگان از او زیند^(۳۸).

مینوی پرهیزگاران برای پاک‌ی زمین آفریده شده است که چون آن را دیوان، به شب، پلیدی فراز بَرند، او پاکیزه بکند. نیز او را این خویشکاری است که هر ایواری^(۳۹)، از هر آفریده‌ای، فره‌ای باز به پیش هرمزد شود. به او شهین‌گاه، آن فره به ستاره پایه آید و اوش بام^(۴۰) آن را پذیرد. به بامدادگاه، به دریای اورویش آید و مینوی پرهیزگار (آن را) بپذیرد و به ری، که گردونه است، آید و به هر جانوری فره خویش را بسپارد^(۴۱). او که زمین را رامش بخشد یا بیازارد، آن‌گاه سپندارمذ (از او) آسوده یا آزرده بود. او را همکار آبان، (هوم، دهمان‌آفرین)، دین، ارد، (اریامن)، مارسپند (و نریوسنگ) بود.

اوش بام آن (هنگام) است که تیغ خورشید برآید، هنگامی که روشنی خورشید پیدا و تنش ناپیدا است، (تا) هنگامی که خورشید پیدا شود، که بام اوش است. او را خویشکاری بهوش داشتن مردمان است. از این نیز پیدا است که ایشان را، بدان هنگام، هوش‌یابنده‌تر است و امور را بهتر رسد، بهتر آموزد و بدان‌یابنده‌تر باشد. او نیز که از هوش برود، اگر نه او را دگرگونی^(۴۲) مرگ (باشد)، بدان هنگام باز به هوش آید. او را (همکار) مینوی همه آبها، اردویسور آب^(۴۳) (؟)، اناهید، مادر آبها است. (نگهداری) تخمه نران، چون از خون پالوده شود، و نیز مادگان، چون بزایند و دیگر بار آبستن شوند، خویشکاری اردویسور است.

بُرزیزد را مسکن آن‌جا است که اردویسور، آب نیالوده، هست. او را خویشکاری[⊕] بیشتر این که آب دریا را به همه کشور(ها) بخش کند. ایشان را این نیز (خویشکاری) است که آفریدگان را، به گذراندن در دریا، از موج^(۴۴) بلند رهایی بخشند و همه فره را نگاه دارند. چنین گوید که «بُرز، خدای مادگان، ناف آبها، اروند اسپ».

هوم ایزد در گوگرد^(۴۵) است، (که) هوم پاک درمان بخش است، که فرشکرد سازی بدو بود.

دَهمان آفرین آن مینوی است که چون مردمان ستایش کنند، آن فره برسد؛ زیرا همان گونه که آب، بدان پیمانه که گفتم، باز به سرچشمه رسد، ستایشی نیز که آفریدگان کنند، بدان پیمانه باز به مردم رسد. نگهبان خواسته‌ای که به کوشش (گرد)

کنند، دهمان آفرین است. هر شبانه‌روزی چهار هنگام به تنی همهٔ زندگان^(۴۶) و ریشهٔ همهٔ گیاهان و ستیغ کوهها برسد. چون نیکوئی کنید، به پهنای زمین و به درازای رود و به بالای خورشید، آن نیکوئی برسد.

دین دانش هرمزد و پناه سپندارمذ[⊕] است که همهٔ هستان، بودان و بُندگان از آن پیدا شوند. نخست بر بهمن[⊕] آشکار شد که بَهدینِ مزدیسنانِ دیو-دشمنِ قانونِ هرمزدِ برافکنندهٔ عصیانِ فرونهندهٔ آشوب^(۴۷) است؛ که او را گزارش این است که دیوی را از ایزدی جدا و آشکار کرده است، که هیچ خشم، دیوی و تبهگری^(۴۸) در (او) نه؛ چه، به پذیرشِ دین، دیوان را کالبد بشکست و به پرستشِ دین، اهریمن با همهٔ دیوان نابود (شوند). به پرستشِ دین نیروی همهٔ ایزدان مینوی افزایشد. (از آن) کامگاریِ تیشتر و شکوه نیک سالها و دادگستریِ شاهان و دیگر همه نیکوئی بود. نیز به پرستشِ دین رستاخیز و تنِ پسین کنند و آفریدگان را بی‌مرگی و آسایش رسد.

۱۷۶

ارد مینوی پرهیزکاری و بهشتی بودن است. باشد که (او را) اهرشونگِ نیکو، باشد که اَشیشونگ خواند. افزایشِ فرهٔ خانمان (از او است)؛ زیرا هرچه را به شایستگان دهند، توسط او، افزون، باز به آن خانه رسد. نگهداریِ گنج نیکوان را کند، همان گونه که بهشت را نیز (نگهبانی کند، که) خانه مانندی است گوهرنشان. (بهشت را) چنین گوید: «خانه‌ای که مسکن (مردم) نیکو است»، زیرا همهٔ جهان مادی نه بر این دین هرمزدند.

۱۷۷

اریامن امشاسپند آن مینوئی است که درمانِ همه دردی را به آفریدگان داد. چنین گوید که «هر داروئی را آفریدگان برای از میان بردنِ دردی خورند. اگر مرا، (که) هرمزد(م)، اریامن به درمان بخشی نمی‌رسید. آن درد پَه نمی‌آمد». ایدون نیز (به وسیلهٔ) نیرنگ و افسونِ گائا، گاهان^(۴۹)، است که فرهٔ پرهیزگاران را مینوی یَزش پاک دارد^(۵۰).

مارِ اسپند سخنِ هرمزد است، که اوستا است، که آن را گزارش ستایشِ ویژه^(۵۱) است.

ایزدِ نریوسنگ پیام‌آورِ ایزدان است که به همه پیغام او فرستد. با آن کیان و یلان، به یاری دادن، در گیتی گمارده شده است.

دربارهٔ تخمه^(۵۲) کیان گوید که او (آن را) بیفزاید. چنین گوید که «(به سبب) او است که تخمهٔ کیان را از پیوندِ خدایان خوانند». نریوسنگ را فرای بخشندگی جهان است، زیرا به یاری او آن کیان و یلان فرای بخشندگی و حکومت این جهان کردند.

خرداد سرورِ سالها و ماهها و روزها است، (یعنی) این که او سرور همه است. او[⊕] را (به) گیتی آب خویش است. چنین گوید: «هستی، زایش و پرورشِ همهٔ موجودات

۱۷۸

مادی جهان از آب است و زمین را نیز آبادانی از او است». اگر در سال نیک شاید زیستن، به سبب خرداد است. چنین گوید که «همه نیکی چون از ابرگران به گیتی آید، آن (به) خرداد روز (که) نوروز است، آید». باشد که گوید که «همه روز آید، اما آن روز بیش آید».

پیدا است که اگر آن روز بر تن جامه‌ای نیکو بدارند و بوی خوش بویند و مُروای نیک کنند و، در نشست^{۵۳۱}، از جای ریمن و از مردم بد دور بوند و آبها را بهر کنند و ستایش گاههای روز را، که ایزنام و آسنیه نام‌اند، انجام دهند، آن سال نیکویی بدیشان بیش رسد و بدی را از ایشان بیش دور سازد. او که آب را رامش بخشد یا بیازارد، آن گاه، خرداد (از) او آسوده یا آزرده بود. او را همکار تیر و باد و فروردین است.

تیر (همان) تیشتر است که باران آوری و پرورش آفریدگان کند. باد مینوی باد است که زیر و زبر این زمین را فرا گرفته است و آبی را که تیشتر ستاند، (به) او سپارد.

فروردین فروهر^{۵۳۲} اردای فرورد است، آن که پیش هرمزد خدای است، (همان فروهر) زادگان و نازادگان که به تن و روان با دروج همی کوشند. چنین گوید که «اهریمن همی خاموش بود تا هنگامی که مرد پرهیزگار را دید، زیرا آن اهریمن را، با دیوان و همه دیوزادگان، تنها مرد پرهیزگار بس نیکو اندیشه، بس نیکوگفتار و بس نیکوکردار از کار بیفگند». تیشتر نیز آب را به یاری ایشان بیشتر ستاند. رستاخیز و تن‌پسین را مرد پرهیزگار کند، (که) سوشیانس پیروزگر است.

۱۷۹

امرداد بی‌مرگ سرور گیاهان بی‌شمار است، زیرا او را (به) گیتی گیاه خویش است. گیاهان را رویاند و رمه گوسفندان را افزایشد، زیرا همه آفریدگان از او خوردند و زیست کنند. به فرشکرد نیز انوش را از امرداد آرایند. (کسی) که گیاه را رامش بخشد یا بیازارد، آن گاه، امرداد (از) او آسوده یا آزرده بود. او را همکار رشن، اشتاد و زامیاد است.

رشن مینوی راستی است، که این آنچه^{۵۳۳} را نافریتگی^{۵۳۴} است سامان داده است. زیرا از مینوی راستی است که دیوان نابودگر آفریدگان گیتی را نمیرانند. (رشن) روان مردمان را نیز، به گناه و کرفه، آمار کند. چنین گوید که «داور (چون) داوری دروغ کند، رشن آن جای را جای (مناسب خویش) نبیند». سروش پرهیزگار گله کرد که «بر من گیتی تنگ است، که راستی آن جای مستقر نیست».

۱۸۰

اشتاد راهنمودار مینوان و جهانیان است.

زامیاد مینوی زمین است.

چنین گوید که «آن سه فره به چنودپُل برایستند. آن جا که رشن روان را آمار کند، اشتاد و زامیاد روان را به ترازو بگذرانند.»
 پُرفره پارانید پنجاه-ستاره است که با اهرشونگ امشاسپند سود بخشَد.
 چنین گوید که پارانید دارای گردونهٔ رونده.

خشنودی همهٔ مینوان و آزار همهٔ دیوان از ستودنِ آن مینوهای گاهان است؛ که از دین پیدا است (که) به این مینوان پس کارِ نام‌آور محول است، همان گونه که در دین گوید، که تفصیل کردنِ (آن) دراز است و همکرده‌ای^(۵۶) (از آن)، این چند نوشته شد. هرمزد و آن شش امشاسپند[⊕] «بُن همهٔ امشاسپند» خوانده شوند که بی‌مرگ و افزون‌نگرند. آن را نمی‌اندیشند، نمی‌گویند و نمی‌کنند که یکی به دیگری گوید که «نباید اندیشید، یا نباید گفت، یا نباید کرد».

هرمزد را دادِ بهی، دینِ آزاد اندیشی و زینِ راستی و کنشِ آشکارگی است و کام (او) این که «مرا پرسید، بجوئید، بیاموزید، و بشناسید، چه اگر چنین کنید از پس من بیش آئید».

گوهر هرمزدی گرم، خوید، روشن، خوشبوی و سبک در فراز پیدا است.

۱: ۱۵۳، ۱۰

۲: ۱۸۱، ۸

۳: ۷۲، ۲

بخش دوازدهم

دربارهٔ بدکرداری اهریمن و دیوان

در دین گوید که «بدی را که اهریمن بر (سر) آفرینش هرمزد آورده است»^(۱) به يك زمستان بشاید گفتن». او را آن تن وزغ دیس بی‌ارزش است، نیکوئی آفریدگانِ هرمزد را نیندیشد، نگوید و نَوَرَزَد. او را کار نیامرزش و نابودگری است، و (آن) این که آفرینشی را که هرمزد بیفزاید، او از میان بَرَد و (به اندازه) مژه زدنِ چشمی از گزندِ آفریدگان کردن نیست.

چنین گوید که «از آن هنگام که آفریدگان را بیافریدم، نه من، که هرمزد، برای نگهبانیِ آفریدگان خویش به آسودگی نشسته‌ام و نه نیز او، که اهریمن است، برای بدی کردن بر آفرینش». به جادو دینی مردمان را به دوستیِ خویش و نادوستیِ هرمزد انگیزد تا دینِ هرمزد هِلَنَد و آن اهریمن ورزند. این را به اندیشهٔ مردمان افگند که این دینِ هرمزد نیست، بدان خَسْتو نباید بودن. کسی که بدان مردم که این سخن را به داد نهاده است»^(۲)، چیز دهد، آن‌گاه، اهریمن از او خشنود شود، که به رامش بخشیدنِ او بُود.

اَکومَن را کار این که بداندیشی و ناآشتی به آفریدگان دهد. اَنَدَر دیو را کار این که اندیشهٔ آفریدگان را از نیکوئی کردن چنان بیفسارد که تگرگ خوب افسرده؛ و این را به اندیشهٔ مردمان افگند که شبی و کستی نباید داشتن.

ساوول دیو را، که سردار دیوان است، کار این که پادشائی بد، ستم و بیداد و مُستگاری^(۳) (بخشد)

۱۸۳ ناگهیس دیو^۴ را کار این که ناخرسندی به آفریدگان دهد. چنین گوید که «کسی که چیز بدان مردمان دهد که (ایشان را) آئین این است که شبی و کستی نباید داشتن، آن گاه، آنذر و ساوول و ناگهیس از او خشنود شوند». تریز دیو آن است که زهر به گیاهان و دامها آمیزد. چنین گوید که «تریز تار و مار کننده و زَریز زهرساز».

ایشان را، هر شش، کمالگان دیوان خوانند. دیگران همکارو همیاور ایشان‌اند. این را نیز گوید (که «کسی» که چیز به‌مردی دهد که گوید که يك موزه باید داشتن و به يك موزه رفتن را به داد نهاده است، آن گاه، تریز و زریز از او خشنود شوند). ترومَد دیو آن است که ترمشی آفرید. میهوخت دیو دروج بدگمانی است. رشك دیو دروج کین توزی و بدچشمی است. ایشان هم‌افزاران خشم دیواند.

۱۸۴ چنین گوید که «خشم را هفت زور باشد که آفریدگان را بدان نابود کند. کیان و یلان، به‌زمانه خویش، از آن هفت زور شش (زور را) از میان بردند، یکی بمأند». آن جای که میهوخت رسد، رشك میهمان شود. آن جای که رشك میهمان است، خشم بُنه فرود افگند. آن جای که خشم بُنه دارد، بسیار آفریده را که نابود کند و بس ویرانی کند. همه بدی را بر آفریدگانِ هرمزد خشم بیش آفرید. آن کیان و یلان از بدکنشی خشم بیشتر نابود گشته‌اند. چنین گوید که «خشم خونین‌درفش»^(۴)؛ زیرا همه (داغ و) درفش^(۵) را او بیش کند.

وَرزش دیو آن است که با روانِ مردمان در گذشته، بدان سه شب که به گیتی‌اند، بکوشد و ترس و زَنش فراز برد، بر دَر دوزخ نشیند.

اودگ دیو آن است که مردم چون بر مستراح نشینند، یا چون خورش خورد، به مینوئی بدو^(۶) فغان^(۷) (؟) زند که «(سخن) بگوی و فریادزن^(۸)»، که (سخن) گویان خورد و (سخن) گویان ریند و (سخن) گویان میزد، که تا بدان (سبب) به بهشت نرسد». آکەتش دیو دروج إنکار است که آفریدگان را از چیز نیکو منکر کند. چنین گوید که «کسی که چیز بدان کس دهد که مردم را از چیز نیکو منکر دارد، آن گاه، اکەتش دیو از او خشنود شود. کسی که چیز بدان کس دهد که (اورا) آئین این است که دستور^(۹) نباید داشتن، آن گاه، خشم دیو از او خشنود شود. کسی که چیز بدان کس دهد که (او را) آئین این است که گوید که مارغن نباید داشتن، آن گاه، اهریمن با همه دیوان از او خشنود شوند». این را درباره او گوید که چون خرفستر بیند، نکشد. مارغن چوبی است و چرمی بر سر (آن) آراسته است. پیدا است که هر بهدینی یکی غن باید داشتن

که خرفستران و گناهکاران را بدان زَند و کُشد (تا) کرفه‌مندتر (شود).
 زَرمان آن دیو است که (کسان را) بَدَدَم^(۱۰) کند که (آن را) پیری خوانند.
 چشَمک (دیو) آن است که زمین لرزه آورد و گردباد نیز سازد و به پتیارگی^(۱۱) اَبر
 شود.

وَرَن دیو آن است که بَدَمالی^(۱۲) کند. چنین گوید که «وَرَن بی‌راه (کننده)».
 بوشاسپ دیو آن است که اژگهانی کند.
 سیج آن دروج است که نابودی آورد، و هیچ^(۱۳) دیو آن است که تنگی. از دیو آن
 است که (هر) چیز را بیوبارد و چون نیاز را چیزی نرسد، از تن خورد. (او) آن دروجی
 است که چون همه خواسته گیتی را بدو دهند، انباشته نشود و سیر نگیرد. چنین گوید
 که «چشم آزمندان هامونی است که او را سامان^(۱۴) نیست».
 پنی^(۱۵) آن دیو است که انبار کند و نخورد و به کس ندهد. این را نیز گوید که «آز
 دیو را زور از آن کس است که به زن خویش خرسند نیست و نیز آن کسان را
 پرباید».

۱۸۶

نس دیو آن است که ریمنی و ناپاکی کند که (او را) نَسای خوانند.
 فریفتار دیو آن است که مردم را بفریبد.
 اِسپَزگ^(۱۶) دیو آن است که سخن آورد و بُرد. چیزی را که نیست، بدان گونه
 گوید و نماید که مردم را خود به خود زند و نابود کند.
 اَناسْت دیو آن است که زور گوید.
 آگاش دیو آن دروج شورچشمی است که مردم را به چشم زند.
 بُت دیو آن است که او را به هندوستان پرستند و روان او بدان بوداها میهمان
 است و چون بوذاسف پرستند.
 اَسْتوِیهاد، که وای بدتر است، (او) است که جان را بستاند. چنین گوید که
 «چون دست بر مردم مالد، بوشاسپ (آید)؛ و چون سایه برافگند، تب (آید)؛ و چون او
 را به چشم ببیند، جان را از میان بُرد». او را مرگ خوانند.
 شورچشمی^(۱۷) دیو آن است (که) چون مردم چیزی ببیند و «بنام ایزد» نگویند، (آن
 چیز را) از میان ببرد.

۱۸۷

با هر يك ايشان بس دیو و دروج همکار بوند، که پیدا آوردن (ایشان)، به تفصیل،
 به درازا می‌کشد. دیوان بی‌نام نیز بی‌شمارند. گوید: «آن دیوان سیج و درد و زوران
 و رنج و زاری بخشنده، به‌خود-مسلح^(۱۸)، تیره تخمه و آورندگان گند، پوسیدگی و بدی
 که بس و بس شمار (دارند)، بسی، بویژه بهری از همهٔ ایشان، اندر تن مردمان آمیخته
 است و نشان (ایشان) بر مردمان روشن است».

اُپوش دیو و اِسپَنجَرُوش دیو آنان‌اند که با (ایزدان) باران‌ساز به نبرد ایستند. اهریمن را آئین بدتری، و دین جادوئی، و سلاح دروغ، و شش بهان خیمی است. او را کامه این است که «مرا مپرسید، مرا مشناسید؛ چه اگر مرا پرسید، بشناسید، از پس من نیائید».

این را نیز گوید که «اهریمن را بانگ به‌تندر و نیز به بانگ کُرنگ شش ساله و نیز به بانگ خر و نیز به بانگ مرد پرهیزگاری که به ناکامگی (بانگ) زند و بانگ کند، ماند».

کندگ دیو آن است که بارهٔ جادوان است.

۱۸۸

نوبه‌نود دیو آن است که نو به نو، از گناهی که آفریدگان کنند، برایشان جهد. آن اباختران نیز که در سپهر تازند، به بس و بس شمار به نبرد ایستند، که کمالگان ایشان آن هفت‌اند، و (با) سر ر دُنْبِ گُوزهر و موش پری دُنْب‌دار ده تاه شوند، این ده آفرینش مادی را که آسمان و آب و زمین و گیاه و گوسفند و فلز و باد و روشنی و آتش و مردم است، بدین همه بدی آلوده‌اند. از ایشان به آب و گیاه و دیگر آفریدگان که مادی‌اند، از آن ده (۱۸) دروج، گَر و رنج و سیج و مرگ و دیگر بدیها و تباهی‌ها همی رسد. ایشان را که برشمردم، دارای یاری و افزاراند. گوهر اهریمن سرد و خشک، جای تاریک و گنده، در برابر (جهان) بالا پیدا است.

دوزخ را گوید که تار (یکی آن را) به دست شاید گرفتن و گند (آن) را به کارد شاید بریدن. اگر یک‌هزار مرد را در بَدستی پادافراه کنند، (هریک) پندارند که یکتااند و او را به یکتائی پادافراه بدتر است. او را بند به هفت اباختر است. به سردی بسیار چون کیوان است، به گرمی بسیار چون بهرام. ایشان را خورش گند و نجاست وزغ است و (به) دیگر بدیها آباد.

۱۸۹

۱: ۱۶۰، ۱۵

۲: ۱۸۹، ۳

۳: ۷۶، ۱۶

بخش سیزدهم

درباره تن مردمان بسان گیتی

در دین گوید که تن مردمان بسان گیتی است، زیرا گیتی از آب سرشکی ساخته شده است. چنین گوید که این آفرینش نخست همه آب سرشکی بود، مردمان نیز از آب سرشکی می‌باشند. همان گونه که گیتی را پهنا با درازا برابر است، مردمان نیز به همان گونه‌اند: هر کس را درازا (به اندازه) پهنای^(۱) خویش است. پوست چون آسمان، گوشت چون زمین، استخوان چون کوه، رگان چون رودها و خون در تن چون آب در رود^(۲)، شکم چون دریا و موی چون گیاه است. آنجا که موی بیش رسته است، چون بیشه. گوهر تن چون فلز، آسن-خرد چون مردم، گوش-سرود-خرد چون گوسپند و گرمی چون آتش است. دست و پای‌افزار چون هفتان و دوازدهان. شکم خورش-گواراست چون ابر و آتش وازشت. دم برآوردن و فرو بردن چون باد است. جگر چون دریای فراخکرد، بُنکده تابدستان؛ اسپرز چون ناحیت اباختر^(۳)، که جایگاه زمستان است. دلِ گرد (چون) آبِ اردویسور پاکیزه است، زیرا به دل نیز بیماری نرسد مگر که مرگش (فراز آید). بالای سر، مغز، چون روشنی بیکران و سر چون گرودمان است. دو چشم چون ماه و خورشید است. دندان چون ستاره است^(۴). دو گوش چون دو روزن گرودمان است. دو (روزن گرودمان) را پیدا است که پدان همواره آوازی به نوای خوش می‌آید که روان را خنثائی و رامش از او است. دو بینی چون دو دمه گرودمان است. دو (دمه

گرودمان) را گوید که بدان همواره بوی خوش گونه گونه در دَمَد که روان را خوشبوئی و شادی از او است. دهان (چون) آن دَر به گرودمان است که همواره مزه گونه گونه بدو در آید که روان را لطافت و خوشی از او است. کون چون دوزخ در زمین است. کون زیرترین نشیمن تن است. روان چون هرمزد است. هوش و ویر و دریافت، اندیشه، دانش و فهم چون آن شش امشاسپند است (که) پیش هرمزد ایستند. دیگر نیروهای مینوئی درون تن چون دیگر ایزدان مینوئی اند. همان گونه که هرمزد را گاه به روشنی بیکران و حضور^۵ به گرودمان است و او را نیرو همه جا رسیده است، روان را نیز جای به مغز سرو کده به دل است و نیرو (ی او) به همه تن رسیده است. همان گونه که باد از سوی سوی آید، مردم را نیز از نیمروز تا نیمه شب باد و دَم به يك تای بینی آید، از نیمه شب تا نیمروز به سوی دیگر آید. همان گونه که خورشید از ماه روشنتر است، مردم نیز به چشمی راه بهتر بینند. همان گونه که آب به دریای فراخکرد، چون به هوگر بلند بر شود، پاکیزه شود و بهری باز به دریا ریزد و بهری نیز به پَشَنگ به همه جهان برسد، مردم را نیز خون در تن، که کده به جگر است، هر بامداد از جگر به مغز سر برآید، در مغز باز گردد، بهری باز به جگر ریزد، بهری را به رگان باز هِلَد که همه تن را نیرو از او بُود. آن کف بر سر و خویدی چشم و گوش و بینی و دهان از او بود. همان گونه که گیتی را سینه به نیمروز است و خاوران^۶ دست راست است و همه روشنان از خراسان آیند و ابر از خاوران آید (که) بنکده ابر است، مردم را نیز جگر که بنکده خون است به دست راست است. همان گونه که در گیتی مردم گناه و کرفه کنند و چون میرند، گناه و کرفه (ایشان را) آمار کنند و هر که پاك است به گرودمان رود و هر که را دروند است به دوزخ افکنند، به همان گونه، مردم نیز خورش خورند، هر چه پاك است به مغز سر رود، خون پاك شود، به دل رسد همه تن را نیرو از او بُود؛ هر چه بیش آمیخته است، از شکم به روده شود، به نشیمن بیرون افکنند، همسان دوزخ. همان گونه که (به) باران سازی، هنگامی که دروغ ستنه شود، سردی را بیش به آب در هِلَد، (آب را) بیفسارد و نبارد، یا سرشك را افسارد و تگرگ بارد و زیان و گزند بر آفرینش بُود، مردم نیز، چون خورش بیش (از) آن خورند که (بتوانند) گواردن، به سبب گوارش نیافتن، سرشكان کاستی^۷ گیرد، يك تکه بیرون آید، زیان و گزند تن از او بود. همان گونه که هرمزد بالستی^۸ و اهریمن ژرف پایه، و نیروی ایشان در گیتی با هم، یکی با دیگری، در نبرد است، مردم را نیز دو باد اندر تن است: یکی باد جانی که روان است، که او را جای به مغز سر است، و گوهر (ش) گرم و خوید، و حرکت به ناف است؛ یکی باد بزغ^۹ (که) او را) گوهر سرد و خشك، جای به کون، و حرکت به زهار است^{۱۰}. همان گونه که دیوان در گیتی چون گذرهای باد را گیرند، زمین لرزه رسد، مردم را چون آن باد

۱۹۱

۱۹۲

۱۹۳

بَزَغ در رگان بایستد و سستبه شود، گذر (به) باد جانی ندهد، آن جای درد نیز گیرد و تن را لرزاند و گزند رساند. دیگر بادهای بَزَغ نیز اندر تن چون دیگر بادهای دیوی اند در گیتی.

همان گونه که در گیتی فرهٔ دین مزدیسنان به مانند کُستی، ستاره نشان و مینوان- ساخته، به (گرد) سپهر گشته است (با) سه تاه اندر چهار گره، تا تاریکی و ریمنی و دیگر آمیزگی‌ها به بالاتر نیامیزد، مردم نیز به همان شیوه، کُستی به میان دارند، ۱۹۴ سه تاه اندر چهار گره، به مانند اندیشهٔ نیک، گفتار نیک و کردار نیک در چهار سرشت مردم، که پیدائی پاک است در برابر آمیزگی. همان گونه که در گیتی مردم گناه و کرفه کنند، چون میرندهٔ روان را آمار کنند و بهشتی را به بهشت و دوزخی را به دوزخ دهند، مردم نیز در گیتی خورش خوردند و هر چه کم آمیخته‌تر است، به خون پاک (تبدیل) شود، به رگان تن شود، و هر چه بیش آمیخته‌تر است به روده سپوزد، به نشیمن بیرون افگند. همان گونه (که) چیز گیتی و مینو به چهار بار هفت نهاده شده است - چنان که گوید که هفت نادیدنی و ناگرفتنی که بُنِ هر مزد و آن شش امشاسپند است؛ و هفت دیدنی و ناگرفتنی که چون خورشید و ماه و ستارگان و ابر و باد و آتش و ایزت و آتشان است که گذَرند و دروج را از میان بَرند؛ هفت نادیدنی و گرفتنی که روشنی بیکران، گاه امشاسپندان، گرودمان، بهشت، سپهر نیامیختنی و سپهر آمیختنی و آسمان است؛ هفت دیدنی و گرفتنی که چون زمین و آب و گیاه و گوسپند و فلز است. (در تن مردم نیز) اندیشه و ۱۹۵ فهم نادیدنی و ناگرفتنی است، دو گوش و دو چشم و دو بینی و دهان دیدنی و گرفتنی است، جگر و شش، زهره و دل‌گرد، روده، اسبل و گرده نادیدنی و گرفتنی است.

یکچند^{۱۰۰} (از) گیتی را بدان روی بیابان بیش است که آبادانی که چون تاریکی، سرما و دیگر نیروهای دیوی را چون از ایزدان مینوئی نابودی رسد، به ستوه به بیابانها تازند و از گزند (رساندن به) آفریدگان (دور) گردند. زیرا اگر همهٔ گیتی را آبادانی بود، اگر ایشان را بسیار نیز نبود و ستوه می‌کردند، از گزند رساندن به آفریدگان بیرون نمی‌شدند، زیرا (به جایی) نمی‌توانستند رفت. تابستان و زمستان همسان تاریکی و روشنی است، زیرا (از) آنجا که روشنی است تاریکی گریزد به جایگاهی که روشنائی آنجا نیست، و هنگامی که از سوی نیمروز تابستان در آید، زمستان به اباختر سوی باز تازد. چون زمستان در آید، تابستان به نیمروز باز شود، (به) بُن‌کدهٔ خود. چون تابستان به نیروتر است، زمستان بی‌زورتر و چون زمستان به نیروتر، تابستان بی‌زورتر است. مردم نیز به همان گونه‌اند: چون جگر به نیروتر است، اسبل بی‌زورتر و چون اسبل به نیروتر است، جگر بی‌زورتر. دیوان را گرد آمدن^{۱۰۱} و...^{۱۰۲} آنجا است که کشور و روبرِشن و وُروجِرشن^{۱۰۳} است. از آنجا در آیند، بتازند. این نیز پیدا است که هر اندام ۱۹۶

مردمان از آن مینوئی است؛ جان و هر روشنی با جان - هوش، بوی و دیگر از این
شمار - از آن هر مزد است. گوشت (از آن) بهمن، رگ و پی (از آن) اردیبهشت،
استخوان (از آن) شهریور، مغز (از آن) سپندارمذ، خون (از آن) خرداد و پشم و موی
(از آن) امرداداند.

۱: ۱۶۷، ۷

۲: ۱۹۶، ۵

۳: ۸۱، ۸

بخش چهاردهم

دربارهٔ سروریِ کشورها

گوید به دین که آن شش (مقام) سروریِ کشورها را هر يك سروری است، چون ارزه را سرور آشاشه گهتی^(۱) که نیونگدان است؛ سوه را سرور هونزُرکاخر-خوپریشترو^(۲)؛ فرددفش را سرور سپیتوتیت اوسپوسینان^(۳)، ویددفش را سرور ایریزراسپ اوسپوسینان^(۴)؛ وروبرشن را سرور خوسپ^(۵)؛ وروجرشن را سرور چخراواک^(۶)؛ زردشت این کشور خونیرس و نیز همهٔ پرهیزگاران گیتی را سرور است. همهٔ (این سروران) را نیز سروری از زردشت است که ایشان همه دین از زردشت پذیرفتند. در کشور خونیرس بس جای است که در این بدزمانگی و نبرد سختِ پتیاره، به افسون^(۷) مینوئی گذر آن بسته است، که پناه‌گاه‌های^(۸) خونیرس خوانده شود، بمانند آن کشورهای دیگر، چون کنگ دژ (و زمین سوکُستان^(۹)) و دشت پیشانسهو) رود ناوتاز و ایرانویج و ورجمکرد و کشمیر اندرونی. در هر یکی سروری بی‌مرگ پادشائی کند. چنین گوید که پشیوتن، پسر گشتاسپ، که او را چهرومیان^(۱۰) نیز خوانند، به کنگ-دژ بامی^(۱۱) است. آغریث^(۱۲) پشنگان به زمین سوکُستان است، او را گوید شاه خوانند. فردخشست خمیگان^(۱۳) به دشت پیشانسه^(۱۴) است. از آن روی خمیگان است که (او را) از بیم خشم در خنپی پروردند. آشیم یهمائی اوشت^(۱۵) به جائی که رود ناوتاز خوانند، است. ونِ جودبیش^(۱۶) به ایرانویج است. اوروتَ نر، پسر زردشت، به

وَرِجَمکرد است. ایشان را نیز گوید که بی‌مرگ‌اند، چون: نرسی و یونگهانسان؛ توسِ نوزدان، گیو گودرزان، بَئِرَزِد نبردکدار، اَشَوَزِد پشورودخشان.

ایشان همه، به فرشکردسازی، به یاری سوشیانس برسند. سام را گوید که بی‌مرگ بود. بدان گاه که خوارشمرد دین مزدیسنان را، تَرک پُرسی که نُهین خوانده می‌شد، هنگامی که (سام) بخواب رفته بود، به تیری که (به سوی او)، به دشتِ پیشانسه، بیفگند، بر او آن بوشاسپ بد را فراز بُرد. میانِ کوه چالی^(۱۷) افتاده و او را برف بر زَبَر نشسته است. (او آنجای) بدان کار است که چون ضحاک رها شود، او خیزد و وی را از میان بَرَد. او را بیور فروهر پرهیزگاران پاسبان‌اند. درباره ضحاک، که (او را) بیور اَسب نیز خوانند، گوید که فریدون هنگامی که او را بگرفت، بکشتن نتوانست. پس به کوه دناوند بیست. هنگامی که رها شود، سام خیزد، او را گُرز زند و اوژند. کنگ دژ به ناحیت خراسان، بر زَبَر دریای فراخکرد است. بدان ناحیت، به بس فرسنگ، دشت پیشانسه به کابلستان است. چنین گوید که «پیداترین بلندی به کابلستان آنجا است که دشت پیشانسه است. (در) آنجا کوه چالی به بالا بلندتر نیست. ایرانویج به ناحیت آذربایجان است. زمین سوکُستان، به راه از ترکستان به چینستان، به ناحیت اباختر است. گورو وَرِجَمکرد میان پارس است^(۱۸)، به سَرواگ^(۱۹). چنین گوید که (وَرِ) جمکرد زیر کوه چَمگان است. کشمیر و هندوگر^(۲۰) (در) هندوستان است.

۱۹۸

۱۹۹

۱ : ۱۷۰، ۲

۲ : ۱۹۹، ۲

۳ : ۸۳، ۳

بخش پانزدهم

دربارهٔ چینود پُل و روان درگذشتگان

گوید به دین که چگادی (هست) یکصد مرد بالای، میان جهان، که چگاد دائیتی خوانند (آن) یوغِ ترازویِ رشن ایزد است. تیغهای به بُنِ کوه البرز به سوی اباختر و تیغهای به سر کوه البرز به سوی نیمروز (دارد)؛ بر میانِ آن، چگاد دائیتی ایستد. بدان میانه جای تیغی تیز، شمشیروار، ایستاده که او را نه نیزه بالا، درازا و پهنا است. آن جای ایستند ایزدان مینوی که به مینوئی روان پرهیزگاران را پاکیزه کنند. سگی مینوی بر سر آن پل است و دوزخ زیر آن پل.

چون مردم درگذرند، سه شب روان به نزدیکِ تن، آن جای که او را سر بُود، نشیند. آن (سه) شب از وُزش دیو و همکارانِ (وی) بس تازش^{۱)}، بیند و پشتِ همی باز به آتش کند که آن جای افروخته است. از آن روی (است که) آن سه شب را، تا روز، آن جای که سر او بُود، آتش را به افروزش دارند. اگر آن آتش نیست، پشتِ باز به آتش بهرام یا آتسانی که پیوسته فروزان اند^{۲)}، کُنید. در آن سه شب که تباهی و آشفته‌گی به تن رسد، آن گاه او را ایدون دشوار افتد که مردی را خانمان (بر) کُند. آن سه روز، روان به بالین تن بدان امید نشیند که «باشد که خون تازد، باد به تن شود و مرا توان بازگشتن (به تن) بُود». سپس، شب سوم، در بامداد، اگر آن روان (از) پرهیزگاران (باشد)، این را گوید که «خوشا او که از آن نیکی او هر کس را (بهره)

است؛ که من نیکوام و از نیکوئی من هز کس را نیکوئی است و مرا هرمزد بکام پادشائی دهد.»

اگر آن روان دروند است، گوید: «این است آن تن، جان و کالبد که با آن به تازش تاختم؛ پس، از ایدر به کجا تازم؟»

اگر پرهیزگار است، بدان سخن، بادی تیز به پذیره آید، (بادی) بهتر و نیکوتر و خوشبوتر و پیروزگتر از همه بادهای به گیتی که روان را شادی بخشد. اگر دروند است، بادی (به) پذیره آید گندتر، پوسیده‌تر و ناپیروزتر از همه بادهای به گیتی، که روان را (از وی) ناآرامی و اندوه رسد. ۲۵۱

سپس، برَندش آن روان را به آمار^۳، چه پرهیزگار، چه نیز دروند. اگر آن روان پرهیزگار است، در راه، آن گاه او را گاو پیکری به پذیره رسد فربه و پر شیر که روان را از او کامگاری و رامش^۴ رسد. دیگر، کنیز پیکری (به) پذیره رسد نیکوتن، سپیدجامه و پانزده ساله، که از همه سوی نیکو است، که روان بدو شاد شود. دیگر، بستان پیکری رسد پُر بار، پُر آب، پُر میوه، بس آباد، که روان را (از آن) شادی و غنای اندیشه رسد که بوم بهشتی است. این نشان را به جهان پیش از آمار بیند. باشد که آن روان یکی یکی را چون به پذیره (او) آیند، پرسد. پرسد که «تو کیستی؟ که مرا ایدون گمان است که همه آسایش و آسانی به تو است». ایشان ایدون، یکی یکی، پاسخ گویند: «من ام، ای پرهیزگار! دین تو، آن کنشی (ام) که تو ورزیدی. هنگامی که تو آن نیکی کردی، من تو را ایدر بودم.»

اگر آن روان دروند است، آن گاه او را گاو پیکری به پذیره رسد خشک، نزار و سهمگین که روان را از او خشکی و چربی نزار رسد. دیگر، کنیز پیکری رسد سهمگین، زشت پیکر که گستاخی (در) او نهفته است، از همه سوی سهمگین است، که روان را از او بیم و ترس رسد. دیگر، بستان پیکری رسد بی آب، بی درخت، بی آسایش که روان را (از او) بداندیشی رسد، که بوم دوزخی است. او این نشان را پیش از آمار بیند. باشد که ایشان را یکی یکی پرسد که «تو کیستی که من از تو بدتر به گیتی ندیدم». پاسخ بدو گویند که «ای دروند! من دین توام، که خود کنش توام. چون تو آنچه را بدتر است ورزیدی، ایدر تو را بودم» این پیدا است که هر کس را کنش خویش پذیره باشد. ۲۵۲

پس، آن روان را تا بنِ کوهِ البرز راه نمایند که تیغ یوغ است. بر آن رود تا فرازِ چگاد، (آن جا) که آن تیغ تیز ایستد. پس، روان را، اگر پرهیزگار است، آن تیغ تیز به پهنای بایستد. آذر فرنیغ پیروزگر تاریکی را از میان برد و به پیکر آتش آن روان را بدان تیغ گذراند و آن ایزدان مینوی او را پاکیزه کنند، و به مینوئی، به دیگر یوغ گذرانند تا به ۲۵۳

فراز البرز.

او را وای به دست برگیرد، به جای خویش برَد. همان گونه که روان را پذیرد، آن جای (او را) بسپارد. تن را نیز، چون به گیتی، بدان آئین مینوی پاکیزه کنند. اگر آن روان دروند است، هنگامی که به یوغ بر چگاد آید، آن تیغ تیز به همان تیغی بایستد، گذر ندهد، و او را به ناکامی بر همان تیغ رفتن باید. به سه گام که فراز نهد - که اندیشه بد، گفتار بد و کردار بدی است که ورزیده است - فرو بریده، از سر پل سرنگون به دوزخ افتد، بیند هر بدی را.

این را نیز (نامهٔ دین) گوید که چون (کس) به رادی پرهیزگار بوده است، هنگامی که وی را آن باد به پذیره رسد، در آن باد کنیز پیکر را بیند، آن پرسش را کند و آن کنیز او را، به راهنمایی، به نردبانی برد که بدان سه پایه است و بدان نردبان به سه گام - که اندیشه نیک، گفتار نیک و کردار نیک است - به گرودمان شود.

نخستین گام را تا به ستاره پایه، دیگر را تا به ماه پایه و سدیگر را تا به خورشید - پایه، که گرودمان روشن است، (شود). ۲۵۴

اگر به پستی دروند بوده است، چون او را آن باد به پذیره بود، در آن بادکنیز پیکر رسد و (او) آن پرسش را کند. (آن کنیز، که) کنش (او) است، چون تیغ تیزی گردد که همه تیغ تیز است. بدان روان گوید که «ای دروند! چه بخواهی چه نخواهی، بر این (تیغ) به گام رفتن باید». آن گاه روان گوید که «اگر مرا به کاردی بس تیز بُری، بهتر پسند افتد که به گام بر این روم». دیگر بار، (کنیز) به همان گونه گوید و روان پاسخ گوید که «اگر مرا به تیر بزنی، بهتر پسند افتد که بر این به گام روم». سدیگر بار، (کنیز) به همان گونه گوید و او پاسخ گوید که «اگر مرا جان از تن بزنی، بهتر پسند افتد که بر این به گام روم».

آن گاه، آن کنش (که) به مانند ددی سهمگین و نادرست آموز بود، پیش روان بایستد و آن روان آن گونه ترسد که بر آن به گام رود. به سه گام فرود بریده شود، به دوزخ افتد.

اگر او را گناه و کرفه هر دو برابر باشد، آن گاه او را به همسنگان دهند. دربارهٔ همسنگان گوید که جانی است چون گیتی؛ هر کس را بدان پایه که ایشان را کرفه است جای دهند، نشانند. ۲۵۵

۱ : ۱۷۵. ۱۳

۲ : ۳۰۵. ۲

۳ : ۸۶. ۲۱

بخش شانزدهم

درباره شهرهای نامی از ایران شهر و خانه کیان

به دین گوید که «اگر من نمی‌آفریدم مینوی بوم و سرزمین را، همه مردم به ایرانویج می‌شدند، به سبب خوشی آنجا. زیرا نخست، از جایها و روستاها، ایرانویج بهترین (سرزمین) آفریده شد. او را پتیاره از اهریمن این زمستان دیوان آفریده و مارِ پَردار و نیز آن که بی‌پَر است، بیش برآمد. ده ماه آنجا زمستان است، دو ماه تابستان. چنین گوید که^(۱) زمستان همه جا یکسان است، اما آنجا، در میانه دی ماه بهیژگی، گران‌تر باشد.

دیگر، بهترین (سرزمین) دشت سوری-مانش آفریده شد که بدان سوریان ماندگارانند، (که) بغدادِ خدایان آفریده^(۲) است. او را بدترین پتیاره ملخ پدید آمد. همواره ملخ گیاه بخورد. گوسپندان و گاوان را مرگ رسد.

سدیگر، بهترین (سرزمین)، مَرو کردار آفریده شد که بدو کار دادستان (با) نام بسیار کنند. او را پتیاره حرکت سپاه بیش آمد، زیرا همواره سواران آنجا را بیش گیرند و دُشَمَرزان^(۳)، دزدان، ستمگران، اشموغان^(۴)، تباه سخن رنچ رسانند به پرهیزگاران.

چهارم، بلخ بهترین (سرزمین) آفریده شد، نیکو به دیدار. مردم آنجا درفش به کوشائی دارند. او را پتیاره سوراخ^(۵) بیش آمد. خانه را سوراخ فرازگیرد، فرو ریزد. پنجم، نِسا^(۶)ی میان مَرو و بلخ (بهترین سرزمین) آفریده شد. او را پتیاره این

گمان‌وری به امر ایزدان بیش آمد.

ششم، هری^(۷) بهترین (سرزمین) آفریده شد. او را پتیاره این شیون و مویه کردن^(۸) بیش آمد. یکی خواند و دیگران (سخن او را) ستانند، به چنگ و چکامه^(۹). چنین گوید که هری خانه^(۱۰) هِل، زیرا، چون به خانه‌ای تنی در گذرد، (خانه را) بهلند و بشوند. همان‌گونه که ما نه شب را (در) درازای ماهی به پرهیز داریم^(۱۱)، ایشان خانه را بهلند و بشوند تا نه شب (در) درازای ماهی.

هفتم، کابلِ بدسایه بهترین (سرزمین) آفریده شد که کابلستان است. سایه درختان آنجا به تن بد است. او را پتیاره پری کامگی بیش آمد. آن دیوپرستی را (که) سام می‌کرد، ایشان نیز می‌کنند، باشد که گشاده رفتن خواند.

۲۵۷

هشتم، مهنه^(۱۲) (؟) بهترین (سرزمین) آفریده شد، پُرِواستر^(۱۳)، که او را غلات بسیار بود. او را پتیاره بدتر شهربندی^(۱۴) بیش آمد که مهنائیان بدان زیست کنند. در مجموع^(۱۵)، مردمی از ایشان بدتر نیست.

نهم، خنین بهترین (سرزمین) آفریده شد (که) مانشت گرگانیان است که ایشان در آن زیست کنند. چشمه و رود بیشمار^(۱۶) (؟) و دیگر دشت هموار^(۱۷) است (؟). او را پتیاره بدتر گُنشی، اَنابوهرگان^(۱۸) آمد که مردويفتگی^(۱۹) آنجای بیش کنند، باشد که کون مرز^(۲۰) خواند.

دهم، اَرمن^(۲۱) بهترین (سرزمین) آفریده شد. او را پتیاره مرده نهان کردن بیش آمد، که آنجا بیش کنند.

یازدهم، هیرمند باشکوه فرهمند، سیستان، بهترین (سرزمین) آفریده شد. او را پتیاره جادویی بیش آمد. او را نشان از این پیدا است که هر مردم از آنجای بیابند، کُندائی^(۲۲) چنان کنند (که) از آن جادوان و رمالان^(۲۳) برف، تگرگ، تنند^(۲۴) و ملخ افتد. دوازدهم، ری سه تخمه بهترین (سرزمین) آفریده شد (که) آذربایجان است. بدان روی سه تخمه گوید که آسروُن، ارتشتارو و استریوش آنجای بهتر باشد. او را پتیاره آن بدتر گمان‌وری به امر ایزدان است. خود بدگمان‌اند، کسان را نیز بدگمان کنند.

۲۵۸

سیزدهم، چَخَر^(۲۵) سود خواستار بهترین (سرزمین) آفریده شد که میزن است. او را پتیاره نَسای پختن و نَسای جویدن بیش آمد. همواره روباه و راسو پزند و جوند. چهاردهم، وَر چهارگوش^(۲۶) بهترین (سرزمین) آفریده شد (که) دُنباوند است. او را چهارگوشی این که چهار سوی است. گوید که از چهار سوی سرزمین آب در شهر آید. او را پتیاره آن دشتان^(۲۷) بد بیش بود که آنجا گران‌تر و بدتر بود.

سرزمینهایی که نایرانیان بدانها زیستند: پانزدهم، هفت هندوگان بهترین

(سرزمین) آفریده شد. هندوستان یکی است، اما در او سرخدای هفت‌اند. او را پتیاره گرمی بد و دشتانِ گران بیش آمد.

شانزدهم، اودای اَرَنگ (۲۸) بهترین (سرزمین) آفریده شد (که) اودای تازیان است. اودای را پتیاره این بیش آمد که آنجا سالار را به سالار (ی) ندارند و زمستان نیز آنجا گران^{۱۰} بود. در آن تازیان زیست کنند.

۲۵۹

آن (سرزمین که) نیکو به دیدار و ژرف به کار دادستان و شایسته است (و) در او کار دادستان پس پرسند (آنان) که در آئند، (آن است) که پارس خوانند. این شهرستانها (که یاد شد)، در ایرانشهر نامورترند.

۱ : ۱۷۹، ۸

۲ : ۲۵۹، ۴

۳ : ۸۹، ۱۱

بخش هفدهم

دربارهٔ مانِشهایی که کیان به فرّه کردند، و (آنها) که به

آفدی و شگفتی از آن(ها سخن) گویند

یکی آن که جم کرد به البرز و یکی آن که فریدون کرد به پتیشخوارگر، به ور چهارگوش، دُنبَاوند. یکی آن که کاوس کرد به البرز و یکی آن که ضحاک کرد به بابل که (آن را) کریندوشید خوانند. یکی آن که سیاوش کاوسان کرد، که کنگ دژ خوانند. یکی را افراسیاب تور جادوگر، (در) زیرزمین، به جادوئی کرد. یکی آن که جم کرد به پارس که جمکرد خوانند^(۱). یکی آن که ضحاک کرد به سَمبران و یکی به هندوستان. این آن است که به آفدکرداری ساخته شده است. دیگران بس شهر و شهرستان‌ها و مانِشها کرده‌اند که تفصیل (آن) دراز است.

جمکرد را گوید که (جمشید) زیرزمین و به نهفتگی خانه‌ای ساخت. به شگفتی روشن است، که تابستان و زمستان (بر او) چیره نگردد. ^(۲) در او از همه چیزهای گیتی وجود دارد. خانه کاوس را گوید که یکی زرین بود که بدو بر می‌نشست؛ دو تا از آبگینه بود، که او را اَسبستان^(۳) بود؛ دو تا پولادین بود که او را رَمه (بدان بود). از آن به هر مَرّه‌ای چشمه آب بی‌مرگ تازد که پیری را چیره گردد، زیرا هنگامی که پیرمرد بدین در اندر شود، بُرنای پانزده ساله بدان در بیرون آید، و مرگ را نیز از میان بَرَد.

کَنگ دژ را گوید که دارای دست و پای، افراشته درفش^(۴)، همیشه گردان^(۵) بر سر دیوان^(۵) بود؛ کیخسرو (آن را) به زمین نشاند^(۶). او را هفت دیوار است: زرین، سیمین، پولادین، پرنجین، آهنین، آبگینه‌ای و کاسگین^(۷). او را هفتصد فرسنگ راسته (در) میان است و پانزده دروازه بدو است که از دروازه تا دروازه به گردونه اسبی و روز بهاری، به پانزده روز شاید شدن.

درباره خانه افراسیاب گوید که زیر زمین به جادویی ساخته شده است. به روشنی، خانه (در) شب چون روز روشن بود. چهار رود در آن می تازد، یکی آب، یکی می، یکی شیر و یکی ماست زده^(۸). (بر سقف آن) گاه خورشید و گاه ماه به روشنی در آراسته است. (به بالای). یکهزار مرد میانه‌بالا، (بالای) خانه بود. خانه جم به البرز (از) گوهرها بود. خانه ضحاک به بابل کرنگ^(۹)، مانند بود.

۱ : ۱۸۱، ۴

۲ : ۴۱۱، ۳

۳ : ۹۵، ۱۶

بخش هیجدهم

درباره گزند(ی که) هزاره هزاره به ایرانشهر آمد

(چنین گوید) که چون اهریمن به آغاز نخستین هزاره آمیزش درتاخت، گاو و کیومرث بودند. چون مشی و مشیانه آن ناسپاسی را کردند، آن گاه پنجاه سال از ایشان زایش نبود. در همان هزاره، به هشتاد سال، هوشنگ و تهمورث، هر دو، دیوان را بکشتند. در پایان هزاره، دیوان جم را بُریدند.

دیگر هزاره آغاز شد. ضحاک پادشائی بد فراز کردن گرفت و یکهزار سال (پادشائی) بکرد. چون هزاره سر (شد)، فریدون (او را) گرفت و بست. سیدِیگر هزاره آغاز شد. چون فریدون کشور را بخش کرد، سلم و تور، آن گاه، ایرج را کشتند. (بسیاری از) فرزندان و اعقاب (او) را از میان بردند. در همان هزاره منوچهر زاده شد و کین ایرج را خواست. پس، افراسیاب آمد و منوچهر را با ایرانیان به پیشخوارگر راند و به سیج و تنگی و بس مرگ نابود کرد و فرس و نوذر، پسران منوچهر، را کشت تا به پیوندی دیگر، ایرانشهر از افراسیاب ستانده شد. چون منوچهر در گذشته بود، دیگر بار افراسیاب آمد، بر ایرانشهر بس آشوب و ویرانی کرد، باران را از ایرانشهر بازداشت، تا زاب تهماسپان آمد، افراسیاب را بسیوخت و باران آورد، که آن را نوبارانی خوانند. پس از زاب، دیگر بار، افراسیاب گران بدی به ایرانشهر کرد تا قباد به شاهی نشست.

در شاهی کاوس، در همان هزاره، دیوان ستیزه گر شدند و اوشتر به کشتن آمد و

اندیشه (کاوس) را همراه کردند تا به کارزار آسمان شد و سرنگون فرو افتاد، فره از او گرفته شد. پس، به اسب و مرد جهان لگدکوب کردند (تا) او را به بوم هاماوران، به فریه، با پیدایان^(۲) کیان در بند کردند. یکی که (او را) زین-گاو خوانند، که زهر به چشم داشت، از تازیان به شاهی ایرانشهر آمد. به هر که به بدچشمی نگرست، کشته شد. ایرانیان افراسیاب را به خواهش خواستند تا (باز) گشت و آن زین-گاو را کشت و (خود) شاهی ایرانشهر کرد. بس مردم را از ایرانشهر بُرد و به ترکستان نِشاست. ایرانشهر را ویران کرد و بیاشفت، تا رستم از سیستان (سپاه) آراست و هاماورانیان را گرفت، کاوس و دیگر ایرانیان را از بند گشود. با افراسیاب، به اوله رودبار، که سپاهان خوانند، کارزاری نو کرد. از آن جای (وی را) شکست داد. بس کارزار دیگر با (وی) کرد تا (وی را) بسپوخت، به ترکستان افگند؛ ایرانشهر را از نو آبادان کرد. (باری) دیگر افراسیاب کوشید؛ کئی سیاوش به کارزار آمد. به بهانه سودابه - که زن کاوس سودابه بود - سیاوش به ایرانشهر باز نشد. بدین روی که افراسیاب زینهار (آوردن سیاوش) به وی را پذیرفته بود، (سپاهارش) به کاوس نیامد، بلکه خود به ترکستان شد. دُختِ افراسیاب را به زنی گرفت. کیخسرو از او زاده شد. سیاوش را آن جای کشتند.

۲۱۳

در همان هزاره، کی خسرو افراسیاب را کشت، خود به کنگدژ شد و شاهی را به اهراسب داد.

چون گشتاسب شاه سی سال شاهی کرده بود، هزاره به سر رسید. پس، هزاره چهارم آغاز شد. در آن هزاره، زردشت دین را از هرمزد پذیرفت و آورد. گشتاسب شاه پذیرفت و رواج بخشید. با ارجاسب کارزاری شگفت کرد. بسیاری از ایرانیان و انیران از میان رفتند^(۳). در همان هزاره، چون شاهی به بهمن اسفندیاران رسید، (ایرانشهر) ویران شد. ایرانیان به دست خود نابود شدند^(۴) و از تخمه شاهی کس نماند که شاهی کند. ایشان هُمای، دختِ بهمن، را به شاهی نشانند. پس، در شاهی دارای دارایان، اسکندر قیصر از روم بتاخت، به ایرانشهر آمد. داراشاه را بگشت. همه دوده شاهان و مَغ مردان و پیدایان ایرانشهر را نابود کرد. بی-مَر آتشکده-ها را بیفسارد، گزارشهای^(۵) دین مزدیسنان را پستد و به روم فرستاد. اوستا را سوخت و ایرانشهر را به نود کرده -خدائی^(۶) بخش کرد.

۲۱۴

پس، در همان هزاره، اردشیر بابکان به پیدائی آمد. آن کرده -خدایان را کشت، شاهی را (از نو) آراست. دین مزدیسنان را رواج بخشید و آئین-های بسیار آراست که در تخمه او رفت.

۲۱۵

در شاهی شاپور هرمزدان تازیان آمدند و اوله رودبار را گرفتند و سالهای

بس به آوار و تازش داشتند^(۷)، تا شاپور به شاهی آمد، آن تازیان را سپوخت. شهر را از ایشان بستند. بس شاه تازیان را نابود کرد و بی‌مرشانه را افسار کرد^(۸).

در شاهی پیروز یزدگردان، شش سال باران نبود. مردم را بدی و سختی گران رسید. سپس، خوشنواز، هفتالان شاه، آمد. پیروز را کشت و قباد و خواهر (او)، آتشک^(۹)، را به گروگان به هفتالان برد.

در شاهی قباد، مزدک بامدادان به پیدائی آمد، آئین مزدکی نهاد. قباد را فریفت و همراه کرد که زن و فرزند و خواسته به همی و آنبازی باید داشت، و فرمود دین مزدیسنان از کار بدارند، تا انوشیروان^(۱۰) خسرو قبادان، به برنائی آمد، مزدک را کشت، دین مزدیسنان را سامان بخشید و آن هیونان را که به ایران شهر اسب تازی می‌کردند، بسپوخت و گذر (ایشان) را بست، ایرانشهر را بی‌بیم کرد.

۲۱۶

چون شاهی به یزدگرد آمد، بیست سال شاهی کرد. آن گاه تازیان به بس شمار به ایرانشهر تاختند. یزدگرد به کارزار با ایشان قادر نبود^(۱۱)، به خراسان و ترکستان شد، و اسب و مرد و یاری خواست، و او را آن جای کشتند.

پسر یزدگرد به هندوستان^(۱۲) شد، سپاه و گند آورد. پیش از آمدن به خراسان درگذشت، آن سپاه و گند بیاشفت. ایرانشهر به تازیان ماند.

ایشان آن آئین اکه - دین خویش را رواج بخشیدند و بس آئین پیشینیان را بیاشفتند، دین مزدیسنان را نزار کردند. نسای - شویی، نسای نهانی، و نسای - خورشی را به کار نهادند. از بندهش تا امروز آناگی از این گرانتر نیامد؛ چه، به سبب دُشکُشی ایشان، نیاز و ویرانی و مُست‌کُشی، و به سبب اکمدادی و اکمدینی، سیج و نیاز و دیگر آناگی میهمان کرده ایستاد^(۱۳).

در دین گوید که دُشپادشائی ایشان به سر خواهد رسید. گروهی آیند سرخ‌نشان و سُرُخ درفش؛ پارس و روستاهای ایرانشهر را تا به بابل گیرند و این تازیان را نزار کنند. سپس، یکی بد مرد از سوی خراسان آید و آن پتشخواریان را بسپوزد، سالی چند دُش پادشائی کند. به سُرُری او، در پارس، مردم نابود شوند مگر اندکی به کازرون^(۱۴) و دریابارها، تا او بنماند^(۱۵).

۲۱۷

از آن پس، هیون و ترک به بس شمار و بس درفش در ایرانشهر بتازند^(۱۶). این ایرانشهر آبادان خوشبوی را ویران کنند و بس دودهٔ آزادان را بیاشوبند. بس بدی و ستم به مردمان ایرانشهر کنند. بس خانه‌ها را کنند، آشوبند و گیرند تا ایزدان بخشش کنند و چون رومیان رسند و یک سال پادشائی کنند، آن هنگام، از سوی کابلستان یکی آید که بدو فره از دودهٔ بغان است و (او را) کی بهرام خوانند. همهٔ مردم با او باز شوند و به هندوستان و نیز روم و ترکستان، همه سوئی، پادشائی کند. همهٔ بدگروشان را بردارد،

۲۱۸ دین زردشت را برپا دارد. کس به هیچ گِروشی پیدا نتواند آمدن. به همان سرزمین، پَشیوتَن گشتاسپان از سوی کنگ دژ آید، با یکصد و پنجاه مرد پرهیزگار، و آن بتکده را که رازگاه ایشان بود، بکُند و آتش بهرام را به جای آن بنشاند. دین را همه درست فرماید و برپا دارد. پس، پنجم هزاره اوشیدر آغاز شود. اوشیدر زردشتان، به دین رهبر، و پیامبر راستین، از (سوی) هرمزد آید. همان گونه که زردشت (دین) آورد، او نیز دین آورد و رواج بخشد. تنگی و خشکی کاهد، رادی و آشتی و بی‌کینی (در) همه جهان گسترش یابد. سه سال گیاهان را سرسبزی دهد. رود و آتشی به بلندی اسبی بتازد. چشمه‌های دریای کیانسه باز تازد. ده شبانه روز خورشید به بالای آسمان بایستد. گرگ سردگان همه نابود شوند.

۲۱۹ پس، چون هزاره اوشیدر به سر رسد، ملکوس سیج سرشت، از تخمه تور برادرش، که مرگ زردشت بود، به پیدائی رسد. به جادودینی و پری کامگی، سهمگین بارانی را که ملکوسان خوانند، سازد. سه سال به زمستان، آن که سرد (ترین) است، و به تابستان، آن که گرم (ترین) است، با بیشمار برف و تگرگ آفرینی نابودگر، آن گونه، همه مردم، مگر اندکی، از او نابود شوند. سپس، باز آراستن مردم و گوسفند از ورجمگرد باشد (که) برای این کار، به نهفتگی ساخته شده است. نیز این که بدان هنگام، درمانبخشی (موجود) در یک هزار نوع گیاه، که به دشمنی یک هزار نوع بیماری آفریده شده است، به دو نوع گیاه (و سپس، به) یک نوع (بر) زمین رسد. کسی به بیماری نَمیرد، مگر به پیری (رسد) یا (وی را) بکشند. پس، ششمین هزاره اوشیدرماه آغاز شود، که خوانده شود هزاره هوشیدرماه. بدان هزاره، اوشیدرماه، پسر زردشت، به پیامبری از (سوی) هرمزد آید. همان گونه که زردشت دین آورد، او نیز آورد و در جهان رواج بخشد. بیست روز و شب خورشید به بالای آسمان ایستد. شش سال بر گیاهان سرسبزی دهد. آن دروج از تخمه را که مار است، با خرفستران نابود کند. پس نزدیک به پایان هزاره اوشیدرماه، ضحاک از بند رها شود. بیوراسب بس آفریدگان را به دیوکامگی تباه کند. در آن هنگام، سوشیانس، پسر زردشت، به پیدائی رسد. سی شبانه روز خورشید به بالای آسمان بایستد. نخست از جهانیان مرده گرشاسب، پسر سام، را برانگیزند، (تا) بیوراسب را به گرز زَند و کُشد و از آفریدگان باز دارد. هزاره سوشیانس آغاز شود که هزاره او که تن-کردار (۱۵) است، پنجاه و هفت سال بود.

درباره این سه پسر زردشت که اوشیدر، اوشیدرماه و سوشیانس‌اند، گوید که پیش از آن که زردشت جفت گیرد (۱۶)، آن گاه، ایشان فره (۱۷) زردشت را در دریای کیانسه، برای نگاهداری، به آبان فره، که ایزد اناهید است، سپردند. اکنون نیز گویند که سه چراغ در بُن دریا بدرخشید، به شب (آنها را) همی بینند. یکی یکی را، چون

ایشان را زمانه خود برسد، چنین شود که کنیزکی برای سر شستن بدان آب کیانسه شود و او را فره در تن آمیزد، آبستن شود. ایشان، یکی یکی، به زمانه خویش، چنین زاده شوند.

۱ : ۱۸۹، ۱۱

۲ : ۲۲۵، ۱۵

۳ : ۹۷، ۲

بخش نوزدهم

درباره رستاخیز و تن پسمین

۲۲۱

گوید به (نامه) دین که از آن جای که مشی و مشیانه، هنگامی که از زمین بر رُستند، نخست آب، سپس گیاه، سپس شیر و سپس گوشت خوردند، مردم نیز، بهنگام مُردنشان، نخست (از) گوشت و (سپس از) شیر و سپس از نان خوردن نیز بایستند و تنها، تا به مردن، آب خورند. ایدون نیز، به هزاره اوشیدرماه نیروی آز ایدون بکاهد که مردم به يك خوراك خوردن سه شبانه روز به سیری ایستند. پس از آن، از گوشت خوردن بایستند و گیاه و شیر گوسپندان خورند. سپس، از آن شیرخواری نیز ایستند، سپس، از گیاه خواری نیز ایستند و آب خوار بوند. ده سال پیش از آن که سوشیانس آید، به ناخوردن ایستند و نمیرند. سپس، سوشیانس مرده برخیزاند.

چنین گوید که زردشت از هرمزد پرسید که «تن را که باد وزانید و آب برانید، از کجا باز گیرند و رستاخیز چگونه بود؟» او پاسخ داد که «چون آسمان را بی ستون، به مینوئی ایستاده، دورکرانه، روشن و از گوهر خُماهَن (آفریدم)؛ و چون نیز زمین را آفریدم که همه جهان مادی را بَرَد، و او را بر نگهدارنده ای مادی نیست؛ و چون من خورشید، ماه و ستارگان را در فضا، به تن روشن، به حرکت آوردم؛ و چون دانه را آفریدم که در زمین بپراکنند، باز روید و به افزون باز بُوَد؛ و چون نیز من در گیاه رنگ آفریدم گونه گونه؛ و چون نیز من در گیاهان و دیگر چیز(ها) آتش دادم به ناسوختن؛ و

۲۲۲

چون نیز من در زهدانِ مادرِ كودك آفریدم و نگهداری کردم و، جدا جدا، موی و پوست و جان^(۱) و خون و پی و چشم و گوش و دیگر اندام بیافریدم؛ و چون نیز من به آب پای دادم که بتازد؛ و چون نیز من ابر را به مینوی آفریدم که آن آب مادی را بَرَد و آن جای که او را کام است بارد؛ و چون نیز من هوا را آفریدم که آشکارا، به نیروی باد، همان گونه که کام (او است)، زیر و زبر وَرَد و به دست فراز نشاید گرفتن؛ یکی یکی از ایشان، هنگامی که آفریده شد، بدان (آفرینش) دشوارتر بود که رستاخیز کردن. چه، مرا در رستاخیز یاری چون ایشان هست که چون ایشان را آفریدم نبود. بَرَنگر که چون آن نبود، آن گاه من (آنان) را بساختم؛ آن را که بود، چرا باز نشاید ساختن؟ زیرا، بدان هنگام، از مینوی زمین^۲ استخوان، از آب خون، از گیاه موی و از باد جان را - همان گونه که در آغاز آفرینش پذیرفتند - بخواهم.»

۲۲۳

نخست، استخوان کیومرث را برانگیزند، سپس، آن مشی و مشیانه، و سپس، دیگر کسان را برانگیزند. (به) پنجاه و هفت سال، سوشیانس مرده انگیزاند، همه مردم را برانگیزند، چه پرهیزگار، چه دروند مردم. هر کس را از آن جای برانگیزند که ایشان را جان بشد، یا نخست بر زمین افتادند. پس، چون همه جهان مادی را، تن (به) تن، باز آراند، آن گاه، بدیشان شکل بدهند و آن روشنی را (که) با خورشید است، نیمی به کیومرث و نیمی به دیگر مردم بدهند. سپس، مردم مردم را بشناسند که روان روان را و تن تن را بشناسد که این مرا است پدر، این مرا است برادر، این مرا است زن. این مرا است کدامین خویشاوندِ نزدیکتر.

پس، انجمنِ ایستواستران بود، آن جای که - مردم بر این زمین بایستند. در آن انجمن، هر کس نیک کنشی و بدکنشی خویش را ببیند. پرهیزگار در برابر دروند آن گونه پیدا بود که گوسپند سید در برابر آن که سیاه است. در آن انجمن، پرهیزگاری را که در گیتی دروندی دوست بود، آن دروند از آن پرهیزگار گله کند که «چرا در گیتی از کنش نیکوئی که خود تو ورزیدی، مرا آگاه نکردی؟» اگر همان گونه (باشد که) آن پرهیزگار او را نیاگاهانید (باشد)، آن گاه او را بدان انجمن شرم باید بردن.

۲۲۴

پس، پرهیزگار را از دروند جدا کنند. پرهیزگار را به گرودمان برند. دروند را به دوزخ باز افکنند. سه شبانه روز، تنومند و جان اومند، دوزخی (بوند)، در دوزخ پادافراه کشند. پرهیزگار، در گرودمان، تنومند (و جان اومند)، آن سه شبانه روز را شادی ببیند. چنین گوید که بدان روز که دروند از پرهیزگار و پرهیزگار از دروند جدا شوند، هر کس را اشک تا به قوزك فرود آید. چون پسر را از انبازی پدر و برادر را از آن که برادر است و دوست را از آن که دوست است، جدا کنند، هر کس آن کنش خویش را تحمل کند. گیرند پرهیزگار بر دروند و دروند گیرند بر خویشان. باشد که پدر پرهیزگار و پسر

- دروند است، باشد که برادری پرهیزگار و یکی دروند است.
 آنان که برای خود... کرده‌اند^(۱)، چون ضحاک و افراسیاب و وامون
 و نیز دیگر از این گونه مرگ ارزاتان، پادافراه (بدان) آئین تحمل کنند (که) هیچ مردم
 تحمل نکنند، که آن را پادافراه سه شبه^(۲) خوانند. ۲۲۵
 در آن فرشکردسازی، آن مردم پرهیزگار - که نوشت- (سم) پانزده مرد و پانزده کنیزک
 زنده‌اند - به یاری سوشیانس برسند.
 گوزهرمار، که در سپهر است، از تیغ ماه به زمین افتد. زمین را همان گونه دَرَد
 باشد که میش را اگر گرگ پشم برکند^(۳).
 پس آریامن ایزد فلز در کوهها و دره‌ها را (به) آتش بگدازد، و بر زمین رودگونه
 بایستد. سپس، همه مردم را در آن فلز گداخته بگذرانند و پاک بکنند. او را که پرهیزگار
 است، آن گاه چنان در نظر آید که (در) شیرگرم همی رود. اگر دروند است، آن گاه او
 را، به همان آئین، در نظر آید که در فلز گداخته همی رود. پس، بدان عشق بزرگ، همه
 مردم به هم رسند: پدر و پسر و برادر و همه دوستان.
 مرد از مرد پرسد که «آن چند سال کجا بودی و تو را به روان داوری چه بود،
 پرهیزگار بودی یا دروند؟»
 نخست، روان تن را ببند و او را پرسد. بدان گفت و پاسخ، مردم با یکدیگر هم -
 بانگ شوند و بلند ستایش به هرمزد و امشاسپندان برند. ۲۲۶
 هرمزد، بدان گاه، فرجام بخشنده آفرینش^(۴) شود، زیرا او را در آن گاه که مرده
 ایشان بازساخته شود، کاری (دیگر) بر نباید کردن.
 یَزَش بازسازی مرده را سوشیانس با یاران (آغاز) کند و گاو هدَیوش را بدان
 یَزَش کشند. از پیه آن گاو و هوم سپید، انوش آرایند و به همه مردم دهند و همه مردم
 جاودانه بی مرگ شوند.
 این را نیز گوید که مردانی را که بالغ بودند، آن گاه، به سن چهل سالگی
 بازآرایند، و آنان که خُرد و نارسید بودند، آن گاه، ایشان را به سن پانزده سالگی باز
 آفرینند. هر کس را زن و فرزند دهند و با زن هم‌خوابی آن گونه کنند که اکنون در گیتی
 هست، اما فرزندی نبُود.
 پس، سوشیانس، از فرمان دادار، کنش همه مردم را بسزا مزد و پاداش دهد.
 آن چنان پرهیزکاری هم هست که (سوشیانس به او) گوید که «برو به گروتمان
 هرمزد!» و، چنان که خود باید، تن را برستاند و جاودانه به همراهی آن رُود.
 این را نیز گوید که اوکیشْت نکرده است و گیتی خرید^(۵) نفرموده است و جامه
 به صدقه^(۶) به نیازمندان نداده است، آن جای برهنه است. (اگر) او را هرمزدیستی ۲۲۷

بکنید، باشد که مینوی گاهان او را کار جامه کند^(۸).
 پس، هرمزد اهریمن را، بهمن اکومن را، اردیبهشت اَندَر را، شهریور ساوول را،
 اسپندارمذ ترومذ را که ناگهیس است، خرداد و امرداد تَریز و زَریز را، راست گوئی آن
 دروغ گوئی را و سروش پرهیزگار خشم خونین درفش را گیرند.
 پس، دو دروج فرازمانند: اهریمن و آز. هرمزد به گیتی آید، خود زوت^(۹) است.
 سروش پرهیزگار راسپی^(۱۰) است و ایونگهان^(۱۱) را در دست دارد.
 اهریمن و آز، بدان دعای گاهانی، به شکسته افزاری، از کار افتاده، از آن گذر
 آسمان که از آن درتاخته بودند، باز به تیرگی و تاریکی (افتند).
 گوژهرمار بدان فلز گداخته بسوزد، و فلز در دوزخ تازد، و آن گند و ریمنی میان
 زمین، که دوزخ است، بدان فلز سوزد و پاك شود.
 آن سوراخ^(۱۲) که اهریمن بدان درتاخته (بود)، بدان فلز گرفته شود. آن زمین
 دوزخ را باز به فراخی گیتی آورند و فرشکرد شود در جهان. جهان، جاودانه و به کام،
 بی مرگ شود.
 این را نیز گوید که این زمین بی فراز^(۱۳) و نشیب، وهامون بشود و کوه و چگادو
 گودی، دارای بلندی و دارای پستی، نباشد.

۱: ۱۹۶۰۸

۲: ۳۳۸، ۵

۳: ۱۵۱، ۱۷

بخش بیستم

درباره تخمه و پیوندِ کیان

هوشنگ پسر^(۱) فرواگ، پسر سیامک، پسر مشی، پسر کیومرث، تهمورث پسر و یونگهان، پسر ینگهت، پسر هوشنگ.

جم و تهمورث و اسپیدور و نرسی که رشن چین نیز خوانند، همه برادر بودند. از جم و جمگ که او را خواهر (بود)، جفتی مرد و زن زاده شد، با هم زن و شوی بودند. شوی^(۲) اسفیان و زن^(۳) زریشم نام بودند. پیوند برفت. اسپیدور آن بود که با ضحاک جم را بُرید. نرسی آنگاه زیست، او را نرسی سرگردان^(۴) خوانند. گوید که «او را آن فره‌ای^(۵) برآفریده شده است که هر روز در بازارها بگذرد، همه خورشها را مطهر و پاک بکند.»

ضحاک پسر آروُداسب، پسر زین گاو، پسر اسبیر آفشنگ، پسر تاز، پسر فرواگ، پسر سیامک است. از سوی مادر، ضحاک پسر اودک، فرزند بیک، پسر تم بیک، پسر اویخ، پسر پثیری اور، پسر واوروئسم، پسر گدویشو، پسر دروسکان، پسر اهریمن است. فریدون پسر آسفیان پر گاو، پسر اسفیان سوک گاو، پسر اسفیان بورگاو، پسر اسفیان سیاه گاو، پسر اسفیان سپید گاو، پسر اسفیان دفر گاو، پسر اسفیان رمه گاو، پسر اسفیان وَن فروغ گاو^(۶)، پسر اسفیان، پسر جم، پسر و یونگهان. چنانکه ایشان، بجز اسفیان پرگاو، ده پیونداند. هر یک یکصد سال بزیستند که هزار سال^(۷) است. آن یکهزار

سال پادشاهی بد ضحاک بود. از اسفیان پرگاو فریدون زاد که کین جم خواست. فرزندان دیگر (او) برمایون و کتایون اند. فریدون از ایشان پُرفره تر بود. از فریدون سه پسر زاده شد، سلم و تور و ایرج. از ایرج دو پسر و دختری زاده شد. پسران دو گانه و انیتار و آنستوه نام بودند. دختر گوزک نام بود.

سلم و تور ایرج و نیز فرزندان و اخلاف^{۸۱} (او را) همه کشتند. آن دختر را فریدون پنهانی بداشت. از آن دخت دختری زاده شد. ایشان را آگاهی آمد و مادر آن دختر را کشتند. (آن دختر را) فریدون همی پنهان بکرد، تا ده پیوند، (تا) هنگامی که منوش خورشید-به-بینی از مادر زاده شد. (منوش خورشید-به-بینی خوانده شد) زیرا، هنگامی که زاده شد، روشنی خورشید به بینی (او) افتاد. از منوش و خواهر (او) منوش-خورنر، از منوش خورنر و خواهر (وی) منوچهر زاده شد که سلم و تور را کشت و کین ایرج خواست. از منوچهر فریا و نودر و دوراسترو زاده شدند. چنان که منوچهر پسر منوش خورنر است (که) منوش خورنک است که (او را) مادر گوزک، (دختر) ایرک، فرزند یریتک، فرزند بیتک، فرزند فروشک، فرزند زوشک، فرزند فرگوزک، فرزند گوزک، فرزند ایرج، پسر فریدون است.

۲۳۰

افراسیاب پسر پشنگ، پسر زئیشم، پسر تورک، پسر اسپینسپ، پسر دوروشپ، پسر تور، پسر فریدون است. چنان که (افراسیاب و) گرسیوز که (او را) کیدان خوانند، و آغریرث هر سه برادر بودند؛ و پشنگ و ویسه هر دو برادر بودند. از ویسه پیران و هومان و شان و دیگر برادران زادند. از افراسیاب فرسپ چول و شان و شیده و دیگر فرزندان زادند. و سپان فریا^{۸۲} که کیخسرو از او زاده شد، دختر افراسیاب بود، با فرسپ-چول هم مادر بود. از فرسپ چول سولیک و آسولیک و دیگر فرزندان (زادند). از ایشان اناست ایرخت و شان ایرخت و شان دارخت(?) و فرشاورد و لاوهک و دیگران زاده شدند، که تفصیل دراز است.

۲۳۱

از آغریرث گوبدشا زاده شد. هنگامی که افراسیاب منوچهر را با ایرانیان در کوه پتسخوار گر کوهتار^{۸۳} کرد و سیچ و تنگی^{۸۴} برهشت، آغریرث از ایزدان آفت خواست و آن نیکی یافت که آن سپاه و گند ایرانیان را از آن سختی رهایی داد. افراسیاب بدان بهانه آغریرث را کشت. آغریرث را به پاداش آن، فرزندی چون گوبدشا زاده شد.

زاب پسر تهماسپ، پسر کئک، پسر بیرز، پسر شت، پسر آروش، پسر هواسپ، پسر وئه تنگ، پسر رخ، پسر نودنه آ، پسر مشواک، پسر نودر، پسر منوچهر است. از زاب سه پسر و دختری زاده شد: قباد نابرنای در صندوقی^{۸۵} بود. (او را) به رود بهشتند، به محفظه بیفسرد. زاب بدید، بستد، پرورد و فرزند یافته نام نهاد. از قبادکی آپیوه زاده شد. (ازکی آپیوه) کی آرش و کی بیارش و کی پسین و کی کاوس زاده شدند. از کی کاوس

۲۳۲

سیاوخش زاده شد و از سیاوخش کیخسرو زاده شد.
 کرشاسب و اوروخش (که) هر دو برادر بودند، پسر اُرت، پسر سام، پسر تورک،
 پسر اسپنسیپ، پسر دوروشپ، پسر تور، پسر فریدون‌اند.
 لهراسپ پسر زاب، پسر منوش، پسر کی‌پسین، پسر کی‌آپوه، پسر کیقباد است و
 از کی‌لهراسپ گشتاسپ و زریر و دیگر برادران زاده شدند. از گشتاسپ اسفندیار و
 پشیوتن زاده شدند و از اسفندیار بهمن و آذرتیش و مهرتیش و دیگران زاده شدند.
 اردشیر بابکان، که او را مادر دخت (بابک است، پدر) ساسان، پسر به‌آفرید، پسر
 زریر، پسر ساسان، پسر اردشیر است، که بهمن، فرزند اسفندیار، خوانده شد.
 مادر کی‌آپوه فرانک فرزند ودرگا، پسر فرشتا، پسر اوروت‌نا، پسر فرشت، پسر
 رُغ، پسر دوراسرو، پسر منوچهر است.

این را نیز گوید که فرّه فریدون در دریای فراخکرد به نی بُن نشست. ودرگا به
 جادویی گاوی آنجا رها کرد^{۱۱۳}. (خود نیز) بدانجا شد. یک سال آنجا نی درود، به گاو
 داد تا فرّه به گاو شد. گاو را آورد، شیر دوشید، به سه پسری که او را بود، داد که
 وامون، شون و چنگرنگها (یند). فره به پسران نه، بلکه به فرانک شد. ودرگا فرانک را
 کشتن خواست. فرانک، دارای فره، از تیغ پدر (رها) شدن را، پیمان کرد که «نخستین
 فرزند را به اوشبام دهم». پس اوشبام او را از پدر رهایی بخشید. نخستین فرزند کی-
 آپوه، زاده شد، به اوشبام داده شد، اینک با اوشبام است و همکار اوشبام در (دوران)
 آمیزگی شد.

۲۳۳

مادر زاب، دخت وامون جادوگر، هم تخمه با افراسیاب است.
 این شش فرزند نیز از سام زاده شدند، جفت جفت، نر و ماده: یک (جفت) کموک
 و یک (جفت) خسرو و یک (جفت) ماریندک نام بود. مرد و زن را با هم نام یکی بود.
 یکی از ایشان را نام دستان بود. از ایشان او را فرازتر داشت و پادشاهی سَکایان و
 ناحیت نیمروز را بدو داد. کدخدائی اَبَرشهر را او شکوه^{۱۱۴} بخشید. اَبَرشهر را چنین
 گوید که اَبَرنگ شهر است. سروش^{۱۱۵} و اردیبهشت آفرین به پیوند ایشان^{۱۱۶} کردند.
 بدین روی، اسب‌داری، زیناوری^{۱۱۷} و سَترکمانی^{۱۱۸}، پاکیزگی و پیدائی^{۱۱۹} و رامش و
 خنیاگری و بلندآوازی بر ایشان بیشتر است.
 به کموک کدخدائی آسورستان داده شد. شاهی و داد شاهی آراستن و (به)
 دریانوردی رنج سخت بردن به ایشان بود.

۲۳۴

به اسپروگ کدخدائی سپاهان داده شد. به خسرو کدخدائی ری داده شد. به
 ماریندک شاهی پَتشخوارگر و نیاشماری و مقیم دربار بودن^{۱۲۰} داده شد. یک رفتن و
 سَبخان^{۱۲۱} کردن، نیک زیستن، آسان زیستن و همیشه پیروزی بر دشمنان (داشتن از

ایشان است). از دستان رستم و زواره (۲۳) زادند.

پورشسپ پسر پیترسپ، پسر هتچتاسپ، پسر چاشنوش، پسر پیترسپ، پسر ارغیدارشن، پسر هریتار، پسر اسپتمان، پسر وئیدیشت، پسر آیزم، پسر رجن، پسر دوراسرو، پسر منوچهر است. چون پیترسپ را دو پسر بود، یکی پورشسپ، یکی آراستی؛ از پورشسپ زردشت، ودرگا، هندئنیس زادند، از آراستی مدیوماه زاد. زردشت چون دین آورد و نخست در ایرانویج فرازیشت، پرشیتوت (۲۴) و مدیوماه از او پذیرفتند.

۲۳۵

موبدان پارس همه بدین تخمه (به) منوچهر باز شوند (که بعداً) تفصیل کنم. از زردشت سه پسر و سه دختر زاده شد. یکی ایستواسترویکی اوروتت نر و یکی وروچهر؛ که ایستواستر آسرون، موبدان موبد، بود. به یکصد سالگی دین درگذشت. اوروتت نر و استریوش (بود) و سرور و رجمکرد که زیرزمین است. وروچهر ارتشتار و سپاه سالار پشیوتن گشتاسپان، به (آنجا که) کنگدژ خوانند، (بود). سه دختر (زردشت) یکی فرین، یکی سریت و یکی پورچیست نام بودند. اوروتت نر و وروچهر از چکرزن، دیگران از پادشازن بودند. از ایستواستر پسری زاده شد، اوروز ویزک نام بود، او را آروزپیرادان خوانند. بدان سبب که از زن چکر بود، آنگاه (وی را) به استوری (۲۴) ایستواستر بگماردند. آنگاه سه پسر زردشت که اوشیدر، اوشیدرماه و سوشیانس (اند)، از هووی بودند. چنین گوید که زردشت سه بار به نزدیکی هووی زن همی شد. هر بار آن تخم به زمین شد، نریوسنگ ایزد روشنی و زور آن تخم را پذیرفت و به نگاهداری به اناهید ایزد سپرد. به هنگام خود به مادر آمیزند. نه هزار و نهصد و نود و نه بیور فروهر پرهیزگاران به پاسبانی گمارده شده اند. مادر زردشت دوغدوی نام بود. پدر مادر زردشت فرهومرووانان نام بود.

۲۳۶

۱۲: ۲۵۳، ۱۲

۱۲: ۲۳۶، ۲

۳: ۱۰۷، ۳

بخش بیست و یکم

دودۀ موبدان

باگ پسر وای بُخت، پسر آذر بَندۀ، پسر ماهداد، پسر مَدیوماه، پسر فرَه وَخْش -
وَنداد، پسر مَدیوماه، پسر کاد، پسر مَدیوماه، پسر آراستی، پسر پیترَسپ؛ که باگ در
(زمان) شاپور پسر هرمزد، موبدان موبد بود و کاد در (زمان) دارا بزرگ فرمَدار بود. ۲۳۷
آذرباد پسر ماراسپند، پسر دادآردای، پسر دادایرخت، پسر هودین، پسر آزداد،
پسر مَنوچهر، پسر بَهمَن چهر، پسر فرَشن، پسر بَیک، پسر بَیک، پسر فریدون، پسر
فرشوشتر، پسر پورشسپ، پسر نیواسپ، پسر نیور، پسر وَخْش، پسر وهی دُرُو، پسر
فرشت، پسر گاک، پسر وَخْش، پسر فرشن، پسر رَجَن، پسر دوراسِرُو، پسر مَنوچهر
است.

مهروراز پسر نرسی، پسر آفرود گاک، پسر شیرگشنسپ، پسر پرشَتوه، پسر اوروت -
گا، پسر تَهم، پسر زریز، پسر دوراسِرُو، پسر مانوش، پسر دورنامیگ، پسر زاغ، پسر
مشواک، پسر نوذر، پسر مَنوچهر است.
مهرآکاوید پسر مردانویه، پسر آفرنبغ وَنداد، پسر وَنداد، پسر پیداک، پسر وای -
بُخت، پسر باگ، پسر وای بُخت است.

مادر که از او من زاده شدم، دختِ فرَهماه، پسر چهار بُخت، پسر ماهیار، پسر
ماه بَندک، پسر ماه بُخت، پسر پوسان شاد، پسر مردانویه، پسر آفرنبغ وَنداد، پسر وَنداد،

پسر پیداک، پسر وای بُخت، پسر باگ، پسر وای بُخت است.
 دیگر همه موبدان را که به خدای نامه^(۸) از همان دوده خوانند، از این تخمه
 منوچهراند. این موبدان نیز (که) اکنون هستند، همه را از همان دوده خوانند. و من،
 ۲۳۸ فرنیج، را که دادگی خوانند، پسر آشوهشت، پسر جوان جم، پسر بهرام شاد، پسر
 زردشت ام. زردشت پسر آذرباد، پسر ماراسپند است. زاد اسپرم پسر جوان جم، پسر
 آذرباد، پسر ایمید، پسر آشوهشت، پسر فره سروش؛ و دیگر موبدان از همان دوده
 بوده اند. این را نیز گوید که به يك زمستان، (به) پنجاه روز، دین مزدیسنان به شش
 کشور دیگر بیامد.

۱ : ۳۵۵۰ ۴

۲ : ۳۳۸۰ ۶

۳ : ۱۰۸۰ ۳

بخش بیست و دوم

درباره سال شمار تازیان به دوازده هزار سال

(چنین) گوید به دین که سه هزار سال هستی میثوی بود که آفرینش بی اندیشه و بی جنبش و نابسودنی بود (که) هزاره خدائی^(۱) بره، گاو و دویکر بود. سه هزار سال کیومرث را با گاو هستی بی پتیاره^(۲) بود (که) هزاره خدائی خرچنگ و شیر و خوشه بود (که) (روی هم) شش هزار سال بود. چون هزاره خدائی به ترازو آمد، اهریمن در تاخت. کیومرث در (دوران) تازش، سی سال زیست. پس (از) چهل سال، مشی و مشیانه فراز رُستند و پنجاه سال آن بود که ایشان را زناشوئی نبود. نود و سه سال و شش ماه با هم زن و شوی بودند تا آن که هوشنگ به برنائی آمد. هوشنگ چهل سال، تهمورث سی سال، جم - تافره از او بشد - ششصد و شانزده سال و شش ماه. پس از آن یکصد سال در گریز بود (که) هفتصد و شانزده سال و شش ماه بود. پس هزاره خدائی به کژدم آمد. ضحاک یکهزار سال شاهی کرد. پس هزاره خدائی به نیمسب آمد. فریدون پانصد سال شاهی کرد. در همین پانصدسال فریدون، ایرج دوازده سال (شاهی کرد، پس) منوچهر یکصد و بیست سال (شاهی کرد). در این شاهی منوچهر، هنگامی که به پیشخوارگر بود، افراسیاب دوازده سال (شاهی کرد). زاب پسر تهماسب سه سال، کیقباد پانزده سال شاهی (کردند). سام در آن (زمانه) زاب و قباد و منوچهر بود. کیکاوس تا رفتن به آسمان هفتاد و پنج سال، و پس از آن، هفتاد و پنج سال، روی هم یکصد و پنجاه سال،

کیخسرو شصت سال، کی‌لهراسب یکصد و بیست سال، کی‌گشتاسپ تا آمدن دین سی سال (شاهی کردند)؛ شمار یکهزار سال است. پس، هزاره خدائی به بُز آمد. زردشت اسپتمان به پیامبری از دادار هرمزد به گشتاسپ شاه آمد. گشتاسپ شاه، پس (از) پذیرفتن دین، نود سال، بهمن پسر اسفندیار، یکصد و دوازده سال، همای بهمن-دخت سی سال، دارایِ چهره‌آزادان که بهمن است^۴، دوازده سال، دارایِ دارایان چهارده سال، اسکندر رومی چهارده سال، اشکانیان (که) به شاهی پرهیزکارانه^۵ نام دارند، دویست و اندی سال؛ اردشیر بابکان و ساسانیان (به) آمار، چهارصد و شصت سال (شاهی کردند)، تا تازیانِ هنوشگ به سال چهارصد و چهل و هفت پارسی^۵ جای (ایشان) گرفتند. اکنون پنج(صد) و بیست و هفت پارسی است^(۶).

(پایان نوشتها)

۴۵۷-۶ پایان نوشت دستنویس TD₁

من دین بنده، دستور رستم، پسر گشتاسپ، پسر اردشیر این دفتر را که گویدشا
پسر رستم، پسر بندار، نبشته بود دیدم، پسندیدم و درست کردم تا هر که خوانند، انوشکی
به روان او رسانند. ایدون باد!

من دین بنده، دستور جمشید، پسر دستور جاماسب، پسر دستور حکیم، این دفتر
را که گویدشا، پسر رستم، پسر بندار، نبشته بود، دیدم، خواندم و پسندیدم. در روز
امرداد، ماه اردیبهشت، سال بر هزار و یکصد و سیزده پس از یزدگرد شاهنشاه.

۴۴۵-۸ پایان نوشت دستنویس TD₂

فرجام یافت به درود و شادی و رامش در روز آشتاد و ماه تیر، سال بر نهصد و
هفتاد و پنج پس از یغ^(۱) یزدگرد شاهنشاه. من دین بنده، فریدون پسر مرزبان، پسر
فریدون، پسر بهرام، پسر رستم، پسر بندار، پسر شاه مردان، پسر دین یار، نوشتم و فراز
هشتم از بهر خویشی همه-پیروزگر رستم فرخزاد پسر ایزدیار.

۱۳-۱۰۹- پایان نوشت دستنویس DH:

فرجام یافت به درود و شادی و رامش، در روز دین، ماه خرداد، سال بر نهصد و چهل و شش پس از بغ یزدگرد شاهنشاه. من دین بنده مرزبان پسر فریدون، پسر بهرام، پسر رستم، پسر بندار، پسر شاه-مردان، پسر دین یار، نوشتم از نسخه اردشیر، پسر بهرام-شاد، پسر رستم، پسر بهرام شاه. او از نسخه انوشه روان، هیربذزاده، اسفندیار، پسر مزدین-خواست، پسر زاد اسپرم (نوشت)، که روان پرهیزگارشان گرودمانی باد، ایدون باد! نوشتم، فراز هشتم تا (فرزندم؟) یکصد و پنجاه سال به آزادگی، بهی و بهدینی کار فرماید؛ تا پس از یکصد و پنجاه سال، به فرزندان پاک^(۱) و دین بردار بسپاراد. چونان که او را به گیتی تن بکام است، به مینو، همان گونه، او را روان به کامه (باد) کسی که بخواناد و از آن پیاموزاد.

هنگامی که نسخه‌ای از آن کرده شد، یا کرده شواد، از خوانندگان خواهشمندم بدان با نظر مساعد و حسن توجه باشند، و مرا به توبه پس از درگذشت ارزانی دارند. من که نوشتم، برای خویشی خود و فرزندان خود نوشتم تا سال، یکصد و پنجاه سال (کار فرمایند)، چنان که در پیش گفتم^(۲).

یکی است راه و آن پرهیزگاری است و دیگر همه بیراه است. اندر کرمان شهر که در دین آن را پتسخوارگر گویند، هیربد اردشیر، پسر بهرام شاه، پسر رستم، پسر بهرام شاه، به انجام رسانید. جاماسپان گشتاسپ را پسند افتاد و نسک اندر نوشت.

یادداشتها

یادداشتها

پیشگفتار

۱- در این زمان، در زبان فارسی، بنا به تحولات زبانی، این کتاب را بُنْدَهش می‌خوانند و ما نیز چنین می‌کنیم.

۲- ز. ا. پ.، ص ۹۱.

۳- بَنْدَهش TD₂، ص ۸-۲۳۷.

۴- ز. ا. پ.، ص ۹۴. تاوادیا داتک یا دادویه را پدر فرنِیغ دانسته است.

۵- فرنِیغ دودمان مادری خود را به يك جا یاد نمی‌کند. او يك بار آن را تا وای بُخت برمی‌شمرد؛ باری دیگر در آغاز سخن، از وای بُخت تا آراستی را یاد می‌کند، و بار سوم از آراستی تا منوچهر را ذکر می‌کند. ما این همه را بر هم افزودیم و به رقم فوق دست یافتیم. در برشمردن دودمان مادری خود، او نام پورشسب و آراستی را که هر دو برادر بودند، نیز چون پدر و فرزند یاد می‌کند. ما نام پورشسب را حذف کردیم. نك. بخشهای ۲۰ و ۲۱ این ترجمه.

۶- برای توضیح بیشتر دربارهٔ دستنویس TD₁، نگاه کنید به مقدمهٔ نسخهٔ عکسی TD₁ و به مقدمهٔ Zand-ākāsīh.

۷- برای توضیح بیشتر دربارهٔ دستنویس TD₂ نگاه کنید به مقدمهٔ مفصل همین نسخهٔ عکسی که مجدداً نیز در Zand-ākāsīh به طبع رسیده است.

۸- برای توضیح بیشتر دربارهٔ کیفیات و خصوصیات این دستنویس، نگاه کنید به مقدمهٔ همان کتاب.

۹- برای اطلاع بیشتر دربارهٔ این دستنویسها، نگاه کنید 11-1 Zand-ākāsīh.

10- A. Anquetil du peron, Zend-Avesta, Paris 1771.

11- N. L. Westergaard, Bundahesh, Iiber Pehlilvicus e vetustissimo codice Havniensi descripsit, 1851.

12- M. Haug, Bundahesh, Iiber Pehlilvicus e vetustissimo codice Havniensi descripsit, 1854.

13- F. Spiegel, Arische Studien, Leipzig.

F. Spiegel, Das einunddreissigste Capitel des Bundehesch, 1857.

- F. Spiegel, Das erste Capitel des Bundahesch. Z.D.M.G., 11, 1857, pp. 98-110.
 14- F.H.H. Windischmann, Bundahesh, Übersetz. in Zoroastrische studien, hrsg. von F. Spiegel, Berlin, 1863.
 15- F. Justi, Der Bundahesh, Leipzig 1868.
 16- E.W. West, Pahlavi Texts, Part 1: The Bundahish, Oxford 1880. Sacred Books of the East, 5.
 17- F.C. Andreas, The Book of Mainyo-i Khrad, also an old fragment of the Bundahesh, Kiel 1882.

۱۸- به نقل از Zand-ākāsīh, ص ۵.

۱۹- همان.

- 20- H.S. Nyberg, Hilfsbuch des Pehlevi, Uppsala 1928.
 21- H.W. Bailey.
 22- Dr. Mary Boyce.
 23- W.B. Henning, An Astronomical Chapter of the Bundahishn; J.R.A.S., 1942, pp. 229-250.
 24- R.C. Zaehner, Zurvan, Zoroastrian Dilemma, Oxford 1955, pp. 276-336.

مطابقه سه دستنویس

1. Memorial Jean de Menasce; edite par Ph. Gignoux et A. Tafazzoli; 1974, بنیاد فرهنگ ایران
 2. Y.M. Nawabi, Concordances of The Manuscripts of the Bondaheshn: TD₂, TD₁ and DH, pp. 293-303.

دیباجه

۱. harwisp-āgāh, آگاه بر همه امور.
 ۲. nek-jahišn.
 ۳. هر سه: twd, بجای TB.
 ۴. māh-windād. از انوشیروان تاشهریار، اسم خاص و شاید اسم فرزند و پدر و جد باشد.
 ۵. هر سه: YKTYBWN, شاید به علت متأخر بودن مقدمه، زیر تأثیر فارسی، به جای آن که از واژه nibēg استفاده شده باشد، که معنای کتاب و رساله دارد، از واژه فارسی نبشته و نوشته استفاده شده و آن را با هزارش نوشته‌اند. حتی در این صورت نیز می‌بایست واژه 't-YKTYBWN املاء می‌شد: nibišta.
 ۶. هر سه: āzarmīgišn, بجای āzarmīgīh, احترام، آزر.
 ۷. ānāft ud wirēzān.
 ۸. TD₂ و TD₁: 'PDN. MRY'n g's'.
 ۹. PDN.
 ۱۰. hu-čamagīh. واژه بعد: mynšn wyh.
 ۱۱. čim-saxwan, سخن منطقی و مستدل.
 ۱۲. pādrām.
 ۱۳. abarmānīgān, اشراف، بزرگان.
 ۱۴. هر سه: l'm W lystk, احتمالاً: brahm ud ristag.
 ۱۵. ērang.
 ۱۶. dwš-cyhlkyh.

بخش ۱

۱. دستنویسها: bwnd''tyh؛ شاید املاء غلط برای bun-dahišnīh.
۲. zadār-kāmagīh، به معنای میل به نابودگری است. zadār (صفت فاعلی از زدن)، و مترادف آن ganāg، که خود صفت فاعلی است، هر دو از ریشه gan به معنای از میان بردن و نابود کردن است. این امر که ganāg را gannāg می‌خوانند و آن را با گند و تعفن مربوط می‌کنند و معنای متعفن از آن می‌گیرند، با اساطیر زردشتی و با زدارکامگی - که ذکر آن رفت - درست در نمی‌آید؛ زیرا در متنهای پهلوی همه جا از اهریمن با صفت ēbgad (مهاجم)، zadār-kāmag (دارای کام نابودگر)، petyārag (مهاجم)، سخن می‌رود و نه از متعفن! در متن حاضر فارسی، همه جا، به جای ganāg-mēnōg، اهریمن آورده شده است. نک. ص ۵۶: گناگی که از میان بردن است.
۳. xēm، در فارسی میانه به معنای سرشت و شخصیت است.
۴. هر سه: h'n، بجای dw'n، dō-ān و duwān، جمع دو.
۵. اشاره به پیمانی است که در روایات زروانی ذکر آن می‌رود، و بنابر آن، در آغاز، چون اهریمن و هرمزد از شکم زروان بیرون آمدند، زروان قراری گذاشت که بنابر آن سلطنت جهان از آن اهریمن باشد به نه هزار سال، و سپس پادشاهی کامل هرمزد فرا خواهد رسید و نیز نابودی آفریدگان اهریمن بدان گاه خواهد بود.
۶. هر سه: QDM بجای MH.
۷. hamāg-pursišnīg از مصدر پرسیدن به معنای استخبار، استطلاع، پژوهیدن و آگاهی خواستن، ظاهراً باید به معنای خبیر، آگاه و مطلع، و برابر واژه انگلیسی well-informed باشد. مکتزی (C.P.D.) واژه pursišnīg را، به پیروی از زنز (Z.Z.D.) responsible معنا کرده است که با مطلب چندان مربوط به نظر نمی‌رسد.
۸. 'p'lwnyh بجای 'p'lk'yh: TD₁; 'p'lk': DH, TD₂.
۹. ahunawar، دعائی است زردشتی که سخت مقدس داشته می‌شود. نک. پژوهشی.
۱۰. نک. همان.
۱۱. ganāg-mēnōg az bīm tan andar hanjīd.. تن در کشیدن به معنای درهم فرو رفتن، خود را جمع کردن، خود را درهم فشردن است.
۱۲. املاء کهن و مرسوم کارزار در پهلوی k'lyc'ā و k'lyc'ā است که قرائت آن به لفظ کهن kārēcār و kārēcār می‌شود. نویسنده اثر، با آگاهی عامیانه خود از ریشه‌شناسی، گمان می‌دارد که واژه مرکب از دو جزء کار و چاره است؛ در حالی که واژه مرکب از دو جزء کار (به معنای نبرد) و زار به معنای محل و مکان است که خود پسوندی است.
۱۳. kār-dādestān، در بسیاری موارد، در متنهای پهلوی، این ترکیب بصورت kār ud dādestān آمده است. نگارنده، در اکثر موارد، صورت نخستین را ترجیح می‌دهد.
۱۴. نک. یادداشت ۷ همین بخش.
۱۵. هر سه: bck'hwlt؛ اما در D. M.، ص ۱۱۳، س ۶: bazag-ēwēntom، bck'dwyn'twm. بر این پایه، واژه بندهش به bazag-ēwēntar تصحیح شد.
۱۶. xwāhrīgīh.
۱۷. dēnīh، چیرگی، غلبه، سلطه مطلق، که در برابر خدائی آزادمنشانه هرمزد قرار می‌گیرد. بنا به اساطیر ایرانی، امشاسپندان به خدائی هرمزد رأی می‌دهند، و انسان مسیر و جهت حیات خود را که مبارزه با اهریمن است، به اختیار می‌پذیرد. در واقع، پذیرفتن هرمزد به خدائی به اختیار است، در حالی که فرمانروائی اهریمن بر پایه غلبه و سلطه و زور نهاده شده است.
۱۸. هر سه: ۳.
۱۹. هر سه، پس از این واژه، دو واژه اضافی دارند.
۲۰. هر سه، پس از این واژه، یک واژه اضافی دارند.
۲۱. هر سه nywkyh، بجای gnkyh.

۲۲. āwurdagīh, باردار شدن، بسته شدن نطفه.

۲۳. dāštag, جنبین.

۲۴. čaṛdišn, جنبش، حرکت.

بخش ۲

۱. هر سه MH.

۲. astōmandīh, وجود مادی، مادیت.

۳. اشاره به کتاب دین، اوستا، است؛ یعنی اوستا آن را جنبین می‌خواند.

۴. xwarg, فارسی: xol, خُل، خَل [خواره، زغال سرخ، گاه - یا - (GD 1) - دقیقاً به همین معنا - به جای آن می‌آید.

۵. xāyag-dēs, به شکل تخم‌مرغ.

۶. āwahan.

۷. afzār, سلاح.

۸. fragān-bun.

۹. هر سه: xub-sar, hwps'l, زیبا، مناسب.

۱۰. razur, بیشه و جنگل. شاید به یادآورنده «مزرع سبز فلک دیدم و داس مه نو...» باشد. شاید هم lazol, شکلی از واژه lāzaward, لاجورد؛ اشاره به رنگ آبی آسمان.

۱۱. drang.

۱۲. هر سه تصحیح شود: myznydy, snwd'n, snyck.

۱۳. هر سه: nymtgylyk, به جای nmr gylyk (؟).

۱۴. 'std'l:TD₁, 'std'l:DH, معنای واژه روشن است، ولی قرائت آن ناروشن.

۱۵. 'dwn, ēwan, تنه و ساقه درخت.

۱۶. DH و TD₁:b'l'lyh: TD₂:b'l'd'.

در چند سطر بعد هم، همین واژه تصحیح به «بار» شده است.

۱۷. daxšag, نشان، علامت، خصیصه. این واژه را، در زمان ما، شاید بتوان به جای واژه gene فرنگی بکار برد.

زیرا در خود متن نیز می‌آید که بر اثر دخشك داشتن کیومرث، مردم از تخمه او بمانند او زاده شوند.

۱۸. abar-pād, صبر کرد، درنگ کرد.

۱۹. mēdyōzarm, نك. پژوهشی.

۲۰. بعد از این واژه، TD₂ سه واژه اضافی دارد.

۲۱. TD₁, mlt MY²:DH, mtr MY²:TD₂.

۲۲. mēdyōšam, نك. پژوهشی.

۲۳. pēdišhah, نك. پژوهشی.

۲۴. بعد از این واژه، TD₂ دو واژه اضافی دارد.

۲۵. ayāsrim, نك. پژوهشی.

۲۶. mēdyārim, نك. پژوهشی.

۲۷. هر سه دستنویس باید تصحیح شود: hmspsm'dym, نك. پژوهشی.

۲۸. ahunawēd gāh, uštawēd gāh, spandōmēd gāh, wahušahr gāh, wahištōišt gāh.

۲۹. هر سه: YWM.

بخش ۳

۱. روشن نام عمومی ستارگان آسمانی است که شامل ستارگان اختری (ثوابت)، نااختری یا اباختران (سیارات) و ماه و خورشید می‌گردد.
۲. تلفظ واقعی نام بعضی منازل قمر در پهلوی ناشناخته است. در مورد قرائت و موقعیت آنها نک. پژوهشی.
۳. املاء پازند واژه taraha است، ولی در صفحه ۳۰ دستنویس TD₂ (برابر DH۱۵ و TD₁۲۶)، واژه پهلوی را می‌توان trišag, tlyšk خواند که به قول هنینگ، نام ایرانی صورت فلکی کلب اصغر است و برابر اوستائی آن tištryaēnt است. نک. پژوهشی، ص ۲۸.
۴. یعنی ۶,۴۸۰,۰۰۰ ستاره که اگر در دوازده برج یا دوازده اختر ضرب کنیم، تعداد کل ثوابت آسمانی به رقمی به ۷۷,۷۶۰,۰۰۰ - به نظر اختر آماران کهن - می‌رسد.
۵. اگر احتمال قریب به یقین ما درست باشد (نک. همان، ص ۳۴، ی ۳۸)، سپاهبدان آسمان همان چهار ستاره قدر اول آسمان نیمکره شمالی هستند که به ترتیب قدر چنین‌اند: تیشتر برابر شعرای یمانی؛ سدویس برابر سهیل؛ هفتورنگ برابر سماک رامح؛ و نند برابر نستر واقع. ستاره میخگاه همان ستاره قطبی یا جدی است که همه ثوابت به ظاهر به گرد او می‌گردند و بدین روی سپاهبدان سپاهبد است. درباره هفتورنگ، به عنوان یک ستاره قدر اول، نک. همان.
۶. mādayān razm، یعنی جوهر و غایت نبرد اهریمن و هرمزد که عبارت از پیروزی پاکی بر آمیختگی و پلیدی است.
۷. تصحیح شود: hng'ik Y wyhyck، دفتر محاسبات (= انگاره در فارسی) حرکات نجومی. در پژوهشی در اساطیر ایران، این دو واژه را، با اندکی تصحیح در واژه دوم، انگاره و زیج خوانده‌ام که آن هم محتمل است؛ ولی گمان می‌کنم قرائت و ترجمه حاضر درست‌تر باشد.

بخش ۴

۱. چهار هفته زردشتی عبارت است از دو بخش هفت روزه و دو بخش هشت روزه. آنچه را که در این متن هشتم (بار دوم) می‌شمارد، در حقیقت روز پانزدهم ماه، و آنچه را نهم می‌نامد، روز بیست و سوم ماه است.
۲. والغونه به معنای گلگونه و سرخ است. وال تلفظی میانه از گل است؛ در پارتی میانه wār. والغونه بس رنگ، محتملاً، پارچه‌ای با زمینه سرخ و نقشهای رنگارنگ بوده است.
۳. TD₁ ندارد؛ دو دستنویس دیگر MNW. به MT^۲ تصحیح شد.
۴. xašēn, hšyn.
۵. kaandar xānag sawēd, emag andar xwarg abāz nihēd.
۶. هر سه چنین، شاید sardīh, sstlyh، سردی.
۷. هر سه ncynnd تصحیح شود ncynnd, nizīnēnd، از ریشه čay به معنای چیدن. واژه متن به معنای برهم نهند، روی هم چینند است. در فارسی میانه و پارتی میانه مانوی این واژه با املاء ncyn آمده است. نک. W.M.M.P.P.
۸. هر سه: āyēd.
۹. هر سه: gīrēd. استعمال گرفتن، به معنای مشتعل شدن، در پارسی عامیانه سخت متداول است و صورت متعدی آن، گیراندن، نیز مورد استعمال دارد. نک. ف. م. گرفتن (۳۰).
۱۰. به خویش گرفت به معنای «بر عهده گرفت» است.
۱۱. هر سه: dš'm، تصحیح شود به: ddwšm.
۱۲. چنین TD₁، بقیه اضافاتی دارند.

۱۳. ēwēnag, شکل, قالب.
۱۴. bōy, به معنای درک, دریافت.
۱۵. چنین TD₁: در دستنویسهای TD₂ و DH واژه dhšk اضافی است که با بقیه مطالب قبلی و بعدی هماهنگی ندارد.
۱۶. TD₁: 'zlwpyt', این واژه, با پیشوند z به جای z, در دینکرد و مینوی خرد آمده است:
D.M. 407—1: zruftag ud šudag; D.M. 435—12: zruftagih; MX2—182: zrōwēd
املاهای TD₂ و DH احتمالاً *zlwpyt است.
۱۷. هر سه متن واژه ماراسپند را بعد از واژه ارد آورده‌اند.
۱۸. DH و TD₂: 'šnw'; TD₁: 'šnw', تصحیح شود به 'p'n Y. آبان همان آپم‌نپات, تخمه آبها است.
۱۹. آنچه «در او است» خوانده شد, در متن 'pš pdš' املاء شده است. فره در اینجا به معنای آتش و شعله است. در جمله بعد, شاید فره به معنای ایزد و مینوی ایزدی است.
۲۰. چنین TD₁. ممکن است واژه فره را به زمین تصحیح کرد, که در آن صورت, این مینویان همکار زمین را پاک می‌دارند, و این با بقیه مطالب هماهنگی بیشتر دارد.
۲۱. هر سه: mynwy Y; به mynwyk تصحیح شود.
۲۲. هر سه: ZNH, به YWM تصحیح شود.
۲۳. andar mayānagān.
۲۴. hāwan. برای این مورد و موارد دیگر مربوط به اوقات روز نک. پژوهشی.
۲۵. rapihwin.
۲۶. ēwārag, غروب, ایوار.
۲۷. uzērin.
۲۸. abādyāwan.
۲۹. ēbsrūšrim.
۳۰. ušahin.

بخش ۵

۱. meh-sūdih.
۲. ān ganāg-mēnōg kirb T gast-dēs waza Y.
۳. menišn awišt bast. مینش به چیزی بستن, درست برابر اصطلاح دل به چیزی بستن است.
۴. مطلب داخل دو ابرو از گزیده‌های زاداسپرم آورده شد. (نک. (V.Z., p. 19, par. 33).
۵. هر سه: gst. پارتی میانه: gast, سفته, سوراخ شده (نک. (W. M. M. p. p. شاید: be jast.
۶. هر سه: 'wst, 'ōst, محکم, سخت, استوار.
۷. karbāš.
۸. kašawag.
۹. nē pargūd. تیغ سوزن یعنی نوک سوزن.
۱۰. tarsāgāh.
۱۱. sēj, این واژه معانی اصلی و مجازی متعددی دارد که باید برحسب مطلب بدان پی برد. از جمله معانی آن: خطر, نابودی, زوال و مایه هلاکت است. در این جمله, واپسین معنا مطرح است.
۱۲. yask.
۱۳. zamān T brīn. واژه brīn, که با بریدن هم‌ریشه است, به معنای بریده, بخش شده و مقدر است.
۱۴. pahrēz, حمایت, دفاع. منظور خواندن اوراد و ادعیه‌ای است که می‌تواند سبب حفظ موجودی شود.

بخش ۶

۱. wizīdār-dahišn. گزیدار، به معنای تشخیص‌دهنده، در بهلولی ضد بدخرد آمده است (P.T.73) و عملاً به معنای عاقل و بخرد است. آفرینش برحسب تشخیص یعنی در کار آفرینش عقلانی عمل کردن و فقط چیزهای سودمند را آفریدن.
۲. نک. یادداشت ۲، سرآغاز.
۳. هرسه: bug, bwk. در ص ۱۴۷ TD₂ نیز bwk آمده است؛ ولی bwp: TD₁. خرفستر: بودن بوف در ادبیات بهلولی شگفت‌آور است.
۴. jah یا jahT، روسپی.
۵. zēnāwandīh، مسلح بودن، از zēn به معنای سلاح.
۶. abāšīšnīh druž ō paywand rawīšnīh.
۷. هم‌پیمانی به معنای تبعیت است.
۸. حرکت و توقف.

بخش ۷

۱. جمله اخیر چنین تصحیح و قرائت شود:
 az <jānān <kē> bawēd Karzang, 19 sušīhā T xwardag azarag, sazišt; andar <asmān> tištar stārag;
 az abāxtarān ohrmazd andar <jānān> būd.
 مطلب يك چند جمله آغازین این بخش مختصراً این است: در نخستین روز ماه فروردین، به هنگام ظهر، اهریمن به درون آسمان حمله کرد. در این هنگام، که ۱۹ درجه گذشته از برج سرطان بود، ستاره تیشتر (در آسمان نیمکره شمالی) طالع شد، و از سیارات مشتری در برج سرطان قرار گرفت.
 اما مسأله اینجا است که ستاره تیشتر ظاهراً در اوایل تابستان وارد آسمان نیمکره شمالی می‌شود و این امر نمی‌تواند در آغاز بهار اتفاق افتد، بویژه این که طلوع آن در آسمان شمال ایران و آسیای میانه به اواخر تابستان و اوایل پائیز می‌افتد. ۱۹ درجه گذشته از برج سرطان نیز مؤید این مطلب است.
 در اینجا ممکن است دو امر نجومی که یکی مربوط به آغاز بهار و دیگری مربوط به آغاز تابستان بوده است، به هم درآمیخته باشد. برای توضیح این امر باید دانست که وجود ماه تیر (= تیشتر) در آغاز تابستان مربوط به وامی نجومی - تقویمی می‌گردد که در دوره هخامنشیان، پس از تصرف مصر، از مصر گرفته شد و بر اثر آن، سال ۳۶۰ روزه و پنجه دزدیده و نام‌گذاری روزهای سی گانه هر ماه با نام ایزدان و، احتمالاً، قرار گرفتن آغاز سال در اول تابستان همه از آن سرزمین بوم گرفته شد. سپس، در پی رسمیت یافتن تقویم زردشتی در دوره اردشیر درازدست و قرار گرفتن سال در آغاز بهار، که مرسوم بین‌النهرین بود، آئین‌های آغاز سال تقویم قبلی که در آغاز تابستان انجام می‌یافت و معتقدات وابسته به آن، به اول بهار منتقل شد.
 در گزیده‌های زاداسپرم چنین آمده است: «چون دیگر بر آب آمد، همان روزی که در تاخت، (تیشتر به) خرچنگ آبی (لندر شد) که آب تخمه است. تیشتر همه درخشان (در خرده‌ای که) از رگ خوانده می‌شود، ابر را فراز داد. به روز فرود شدن (= غروب) پیدا چنان (بود که به) برآمدان (= طلوع)، که آفریدگان را رواج یافتن (به) خرچنگ اختر باشد که اختر چهارم است؛ و خدای آب، تیشتر، فرشته سامان‌بخش، خدای ماه چهارم است. پدین روی است که تیرماه، ماه چهارم سال است.» (V. Z., p. 19, 5-12).
 مقصود این است که تیشتر در برج سرطان (یعنی در ماه چهارم)، در منزل‌الطرف (= از رگ) در افق طلوع کرد، و به سبب آب تخمگی، ابر را فراز آورد و در هنگام طلوع و غروب خورشید همچنان در آسمان پیدا بود. پس ماه چهارم ماه جاری شدن آبها است و تیشتر، فرشته آب‌آور، خدای این ماه است. و بخوبی دیده می‌شود که این اطلاع و باور نجومی متعلق به مصر است که بوم، به همان صورت نخستین مصری خود، به ایران رسیده

است، و در اصل مربوط به طلوع بیشتر در آسمان مصر و همزمانی آن با سیلابهای نیل است که به ۱۹ و ۲۰ زوئیه هر سال مربوط می‌شود، و ربطی به آغاز بهار ندارد و در واقع، در بندش این اطلاع نجومی با اطلاع نجومی دیگر که به رصد سیارات در زمان فرضی حمله اهریمن مربوط می‌شده است، درآمیخته. بنابراین رصد، در آغاز بهار که خورشید در برج حمل (= بره) بود، مشتری در بیت‌النفس قرار داشته است. ۲. در اینجا، به ترتیب، نام برجها و احکام آنها و برابر آنها در زبان عربی داده می‌شود. نام برجها:

بره (= حمل)، گاو (= ثور)، دو پیکر (= جوزا)، خرچنگ (= سرطان)، شیر (= اسد)، خوشه (= سنبله)، ترازو (= میزان)، کژدم (= عقرب)، نیمسب (= قوس)، بز (= جدی)، دول (= دلو)، ماهی (= حوت). نام احکام برجها:

خدایان، یا میان آسمان (= بیت‌السلطان، وسط‌السماء) ۱۱، فرخان (= بیت‌الصدقاه)، دشفرگان (= بیت‌الاعداء والشقاء والاحزان) ۱۲، جانان (= بیت‌النفس)، خواستگان (= بیت‌المال) ۱۳، برادران (= بیت‌الاخوة)، پدیشان (= بیت‌الآباء) ۱۴، فرزندان (= بیت‌الولد)، گشتگان (= بیت‌المرض) ۱۵، بیوگان (= بیت‌النساء) ۱۶، مرگان (= بیت‌الموت)، کارداگان (= بیت‌السفر) ۱۷.

پسوند ān- در نامهای ایرانی بالا پسوند نسبت است نه جمع. در میان این خانه‌ها، جانان برج طالع و قوی‌ترین در تأثیر است، و بعد از آن، میان آسمان از همه قوی‌تر است و بعضی آن را قوی‌ترین می‌دانند ۱۸.

۳. sōg ud dahīg.

۴. rāyēnišn.

۵. ظاهراً واژهٔ اباختر را در اصل abē-axtar انگاشته است. شاید هم املاء پهلوی L^۲ در اصل ۹L بوده است، در آن صورت، معنای جمله چنین خواهد بود: ایشان را اباختران نامیدن از آن است که در اخترند؛ و این حقیقتی است که با مطالب بالاتر نیز هماهنگ است. اگر این فرض درست باشد، آنگاه واژه را در اصل abāg-axtar < abāxtar انگاشته‌اند. تا آنجا که نگارنده آشنا است، توجیه ریشه شناسانهٔ روشنی برای اختر و اباختر هنوز وجود ندارد.

۶. هرسه: wataran, SLYtl'n: احتمالاً: kehtarān, kstl'n: عوام‌الناس.

۷. DH, TD₁: dyp'; TD₂: gytydy: به جای dyp'k.

۸. DH, TD₁: 'htl'; DH, TD₂: 'htl'.

۹. DH, TD₂: tglyt; DH, TD₁: tglk; (?) tigrag تیر شهاب.

۱۰. افسر به معنای تاج است.

۱۱. یعنی محل طلوع خورشید از آغاز تابستان تا آغاز پائیز مشخص‌کنندهٔ مشرق است.

۱۲. یعنی محل طلوع خورشید از آغاز پائیز تا محل غروب خورشید در آغاز پائیز مشخص‌کنندهٔ جنوب است.

۱۳. یعنی از آن نقطه‌ای که خورشید در آغاز تابستان غروب می‌کند تا آنجا که در اول، پائیز غروب می‌کند، مغرب است.

۱۴. یعنی از آنجا که در اول تابستان خورشید طلوع می‌کند تا در اول تابستان غروب می‌کند، شمال است.

۱. xwadāy در فارسی میانه معنای سرور و سلطان دارد.

۲. دشفزه به معنای بدبخت است.

۳. خواستگان برابر هزارش NKSY k'n در متن است.

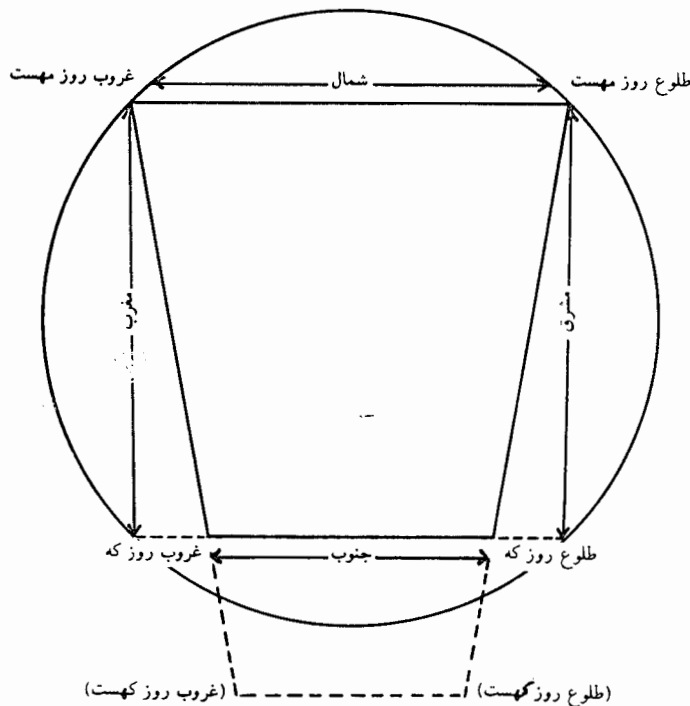
۴. plidān مرکب از pid به معنای پدر و ān- پسوند صفت عالی و نسبت است و معنای آباء و اجداد دارد.

۵. گشته به معنای تغییر حال یافته و بیمار است.

۶. بیوگان در فارسی به معنای عروس است، برابر واژهٔ پهلوی wayōdag. در التفهیم نام عربی آن التزویج و العرس آمده است.

۷. کارداگ به معنای مسافر است.

۸. برای اطلاع بیشتر دربارهٔ نامهای تازی احکام برجها که از مغایع‌العلوم خوارزمی گرفته شده است، نک. گاه‌شماری، ص ۲۲۶-۲۲۷.



۱۵. روانی به معنای موفقیت و کامروانی است.

۱۶. قرائت مشکوک. DH, TD₂: pyc'm; TD₁: p'c'm; شاید: pa (=pad)-iz im, بدین سبب، نیز بدین روی (؟).

۱۷. هر سه: tyštl w w'ɪ' w'l'n klit i'n.

۱۸. نشیبان نشیب یعنی حضيض مطلق.

۱۹. دست درازی یوغ کیوان اشاره به حلقه‌ای است که به گرد ستاره زحل وجود دارد؛ اما دیده شدن آن توسط چشم غیرمسلح در آن عصر شگفت‌آور است.

یوغ، پهلوی: uγ، چوبی است بلند به طول دو دست که در دو طرف شانه و در طول آن قرار می‌گیرد. این چوب را، چنانچه هنوز بویژه در کرانه‌های دریای خزر مرسوم است، بر شانه قرار می‌دادند و به دو سوی آن بار آویزان می‌کردند.

در پهلوی شانه‌های ترازو را نیز uγ می‌گویند. نک. ص ۱۹۹ TD₂.

بخش ۸

۱. تهدید آسمان در گزیده‌های زاداسپریم به تفصیل آمده است:

(آسمان) به بانگ بلند و خروش سخت به اهریمن گفت که «اکنون که در آمده‌ای، آنگاه تو را باز نهلم.» (V. Z., p. 17, par. 2)

۲. هر سه: 'sp, اسب. اما همین عبارت در گزیده‌های زاداسپریم چنین آمده است: «او فروهر ارتشتاران پرهیزگار را پیرامون آن بارو، سواره و نیزه در دست، چنان بگمارد چنان موی بر سر.» (همان، p. 17, par. 3)

۳. TD₁ در اینجا جمله‌ای را انداخته است: DH و TD₂: p's wynlwnd. معنای جمله و این فعل مرکب روشن است، اما قرائت واژه آخر نامشخص. احتمالاً: pāyēnd, NTLWN-nd، بیایند، حفظ کنند، و بصورت فعل مرکب pās pāyēnd، پاسبانی کنند. نیز با کمی تصحیح: winirēnd که در ترکیب با واژه قبلی، بصورت pās winirēnd به همان معنای «پاسبانی کنند» خواهد بود.
۴. abāzō در پهلوی ترکیبی است برابر «پاز» در نثر کهن پارسی به معنای بجانب، بسوی. abāzō ēwārag به معنای «به سوی مغرب» و در حقیقت به معنای «به هنگام غروب» است. اسطوره‌ای که در ارتباط با تیشتر و برج خرنجنگ و تاختن اهریمن آمده است، درست گویای تقویمی است که آغاز سال آن در اول تابستان قرار داشته است، چنانچه در یادداشت نخست بخش قبل بحث شد.
۵. در برابر دو واژه آخر، در هرسه متن چنین آمده است: hng'n'p QDM wšt. که معنای درستی ندارد. ترجمه آنچه در گزیده‌های زاداسپریم، در همین مورد، آمده چنین است:
- «و سرشکان بودند جدا جدا (چون) بزرگ تشت آبی که پرکشیده شده باشد.» (همان، p. 20, par. 9)
۶. TD₂ و DH: 'ytc: TD₁: dync. ظاهراً gyān-iz, HY²-c.
۷. دروایی به معنای فضائی.
۸. در گزیده‌های زاداسپریم آمده است:
- «چون جان که تن را بجنباند (و) تن بدین زور فراز رونده شود، آینه‌نوی باو سرشتی باو فضائی را فراز جنبانید، همه زمین را سراسر باد فراز وزید.» (همان، p. 20, par. 11)
۹. TD₂ و DH مرد سر را ندارند و املاء مرد در TD₁ نیز غلط است.
- گزیده‌های زاداسپریم: «و چند شگفت‌تر بزدن، فراز بارانید، سرشکانی همچند سر مرد و سر گاو، بزرگ و کوچک.» (همان، p. 23, par. 16)
۱۰. sš: TD₁: s't: TD₂: s. قلب s و š در پهلوی شگفت‌آور نیست. تلفظ عدد شصت، šast، در پهلوی با املاي sašt هم آمده است. شست ژرفا یعنی به درشتی يك شست دست.
۱۱. wēxt, wyht.
۱۲. مهتر به معنای حدّ اعلا، بیشترین حد.
۱۳. ābtazanbun، محل تازش آب.
۱۴. TD₂, DH: بیش زایشی، TD₁ چنین.
۱۵. چنین در گزیده‌های زاداسپریم. (همان، p. 26, par. 27)
۱۶. frayādīšn، فریاد فارسی نیز در اصل همین واژه است.
۱۷. duš-daft.
۱۸. TD₂ و TD₁: wyl: TD₂: zwhl: DH: به جای zwl.
۱۹. سپهر به معنای طالع است.
۲۰. brēhēnīd.
۲۱. چنین DH: yst' <n> gy'n: TD₂ و TD₁ ندارند.
۲۲. هرسه تصحیح شود به ch'lwmm.
۲۳. در مورد این فلزات و مرگ کیومرث، نک. ص ۱۰۰ دستویس TD₂ در این کتاب.
۲۴. چنین DH، دو دستویس دیگر تصحیح شود.

بخش ۹

۱. به سبب رنگ آبی که این گروه ستارگان دارند، گمان می‌رفت که این ستارگان سرشت آب دارند. گروه بعدی دارای رنگی نارنجی است، بویژه هفتورنگ (سماک رامج Arcturus)، و بدین‌روی دارای سرشت زمین فرض شده‌اند.

۲. ēwēnag، شکل.

۳. فره در این جا به معنای روشنی است.

۴. به خویشی رسیدن یعنی به تملک در آمدن.

۵. هرسه: HY؛ به war، wi تصحیح شد تا با دنباله مطلب هماهنگ باشد.

۶. واژه اخیر از دستویس TD₂ افتاد است.

در باره چگونگی زمینها

۱. واژه kiš در پهلوی به معنای شیار و مرز است. نویسنده بندش (یا متنی که در دست او بوده است) بر آن بوده است که واژه کشور از دو جزء kiš به معنای مرز و پسوند -war- به معنای دارنده ترکیب شده است. اما این واژه با کشتن مربوط است و به معنای سرزمین مزروع است.

۲. parwānagih.

در باره چگونگی کوهها

۱. چنین در DH؛ اما TD₁ و TD₂: هفتصد.

البرز (اوستا: hara- با صفت -berezaiti- پهلوی: harborz) نخستین کوهی است که، به گفته اوستا، از زمین می‌روید و خود رشته کوهی است مقدس و مینوی که تمام سرزمین‌های شرقی و غربی را در بر می‌گیرد (زامیادشت، بند ۱). در ادبیات پهلوی این کوه به گرد جهان کشیده شده است. از مطالب شاهنامه برمی‌آید که البرز در شرق سرزمینهای ایرانی قرار داشته است، بویژه در آغاز داستان فریدون و فرستاده شدن او به البرزکوه.

در زمان حاضر نام رشته کوهی است که در شمال نجد ایران قرار دارد.

۲. اوستا: hu. kairya-، پهلوی: hugar/hukar. بنا به بند ۸۸ مهریشت، هوکر در رشته البرز بلندترین قله است. این کوه سراسر زرین و درخشان است (رام یشت، بند ۱۵). هوم بر آن کوه مراسم دین را بجای می‌آورد (مهریشت، بندهای ۸۸ و ۸۹). بلندی این کوه هزار برابر قد آدمی است و اردویسورانا هید از فراز آن به دریای فراخکرد فرو می‌ریزد، به بزرگی همه آب‌هایی که بر این زمین روان است (آبان یشت، بند ۹۶). جمشید بر فراز قله هوکر صد اسب، هزار گاو و ده هزار گوسپند قربانی می‌کند تا آرزوهایش برآورده شود.

۳. اوستا: taēra-، پهلوی: terag.

محتماً این رشته کوه افسانه‌ای در میان جهان، در ایرانویج قرار دارد و در میان آن قله‌ای است که بر سر قله فرورفتگی عمیقی وجود دارد که در بن آن دروازه دوزخ است. پل چنیود بر دو سر قله و بر فراز این دروازه است.

در اوستا تیرگ نام کوهی است در کنار دیگر کوهها و اهمیت آن در این است که گرداگرد آن ستارگان و ماه و خورشید دور می‌زنند (رشن یشت، بند ۲۵). همین برداشت در ادبیات پهلوی تکرار می‌شود و وجود شب و روز به این قله کوه مربوط می‌گردد.

۴. اوستا: dāityā-، پهلوی: dāitī. معمولاً این نام یکی از دو رود افسانه‌ای است، ولی در اینجا نام همان قله‌ای است که در میان تیرگ البرز قرار دارد.

۵. اوستا: arazura grīva-، پهلوی: arzurgrīwag. املاء پهلوی هرسه دستویس چنین تصحیح شود: 'Izwl glywk'. چنانچه در یادداشتهای قبلی دیده شد، دروازه دوزخ در بن چگاد داییتی است و در اینجا نیز در دوزخ بر ارزور گریوه است.

۶. اوستا: us. handava-، پهلوی: usindām. نام این کوه در تیریش (بندهای ۳۲ و ۳۳) می‌آید. بنابر آن، این کوه در میان دریای فراخکرد جای دارد و از این کوه است که، پس از پیروزی تیشتر بر اپوش دیو، مه و ابر می‌خیزد و بر هفت کشور می‌بارد.

۷. اوستا: upāiri. saēna-، پهلوی: abursēn/abarsēn، به معنای فراز (پرواز) سیمرغ، بالاتر از حد پرواز سیمرغ. ظاهراً بخشی از کوههای هندوکش.

اگر saēna- در اوستا (به معنای سیمرغ) با واژه syēnā- (به معنای عقاب) در سنسکریت یکی باشد،

محتمل است سیمرغ در نزد هند و ایرانیان در اصل به معنای عقاب بوده است.

۸. اوستا: *zərədāza*، پهلوی: *zərədāz*.
۹. اوستا: *manuša*، پهلوی: *manuš*.
۱۰. اوستا: *ərəziša*، پهلوی: *erez*، کوههای ماد و همدان تا خوارزم که محتملاً برابر با کوههای البرز فعلی است.
۱۱. در اوستا نیامده است، پهلوی *kōf kap/kōf kapk*. در منتهای ارمنی کهن نیز به صورت *kap* و *kapk* آمده است (ایران‌شهر، ص ۹۴). نام واژه قفقاز محتملاً با نام این کوه مربوط است. این همان است که در فارسی بصورت کوه قاف باز مانده است.
۱۲. *ušī.darāna*، پهلوی: *ušdāštār*، به معنای دارنده و حافظ سحر. صفت این کوه در اوستا *xvāθra* *āša*. به معنای دارنده خواری و آسایش است. جای این کوه را در سیستان دانسته‌اند، ممکن است با کوه خواجه مربوط باشد. نام دیگر آن در اوستا *ušī.dam* است.
۱۳. *TD₁: 'iti* و *TD₂: 'lwtl*: محتملاً *'lzw*، اوستا: *ərəzura*، پهلوی: *arezur/arzur*، نام کوهی است در سمت روم، یا در شمال، و جای دیوان است. نک. ی ۵.
۱۴. اوستا: *būmya*، پهلوی: *būm kōf*. از متن اوستائی (زامیادشت، بند ۲) بر می‌آید که نام کوهی است واحد؛ ولی در ادبیات پهلوی، در همین فصل، از آن به عنوان کوه‌های محلی که در هر جا و هر شهر نامی دیگر دارد، صحبت می‌شود.
۱۵. اوستا: *raodīta*، پهلوی: *rōyišnōmand*.
۱۶. پهلوی: *patiš-xwār*، ظاهراً با کوههای میان کومش تا خوار و ری مربوط است. نام دیگر آن در پهلوی: *xwārīh*-*mahist xwarrah* است. در فارسی پشخوارگر نام کوههای جنوبی طبرستان بوده است. این نام در اوستا نیامده است، اما، در ارتباط با فره‌خواری، شاید همان کوه اوستائی *ušta. xwarenah* باشد.
۱۷. اوستا: *raevant*، پهلوی: *rēwand*، به معنای باشکوه. در اعصار جدیدتر، کوه ریوند در خراسان قرار داشته و آذر برزین مهر بر آن بوده است، نزدیک نیشابور. در این زمان نیز کوههای شمالی نیشابور ریوند خوانده می‌شود.
۱۸. پهلوی: *dārs pand*. شاید برابر کوه اوستائی موسوم به *draošišvant* (زامیادشت، بند ۴) باشد.
۱۹. پهلوی: *bagīr/bakīr*، شاید با کوه داراسپند یکی باشد. در همین فصل توضیحات طولانی درباره آن مذکور است.
۲۰. در اوستا سخنی از این کوه نیست.
۲۱. اوستا: *syāmaka*، پهلوی: *syā-ōmand*. شاید سیاه‌کوه، در مشرق هرات.
۲۲. اوستا: *vafraya*، پهلوی: *wafrōmand*. در زامیادشت، بند پنجم، نام این کوه و کوه قبلی در کنار هم می‌آید. بدین روی، شاید کوه برفمند همان سپیدکوه در شرق هرات باشد.
۲۳. اوستا: *spantō.dāta*، پهلوی: *spandyār*.
۲۴. اوستا: *kadrva.aspa*، پهلوی: *kadrwasp*. «دارای اسپهای کهر».
۲۵. اوستا: *asnvant*، پهلوی: *asnwand*. شاید در دوره ساسانیان، این نام کوه سه‌دند بوده است.
۲۶. اوستا: *kaoirisa*، پهلوی *kōirās*.
۲۷. پهلوی: *dāb* (?) با املا *d'b*. در صفحات بعد (p.81, l.4; p.80, l.3; TD₂) از کوهی یا کوههائی با املا *d'ybst* و *d'yb't* سخن می‌رود که شاید همین کوه باشد.
۲۸. اوستا: *antare.kangha*، پهلوی: *andar-kangdiz*. درباره کنگدژ از این پس گفتگو خواهد شد.
۲۹. پهلوی *awardag*، غیرقابل عبور. کوهها به دو دسته قابل عبور (*pad-ravišn*)، و کوههای غیرقابل عبور (*awardag*) بخش می‌شوند.
۳۰. فروگشتن و باز آمدن به معنای غروب و طلوع روشن آسمانی است.
۳۱. پهلوی: *ham.dwārišnīh*. گرد هم آمدن (دیوی).
۳۲. در متن *p'ls*، اما املا *p'ls* برای پارت (= پارت) و پارس، هر دو، می‌آید و بنا به مجموعه اطلاعات ما، ابورسین نه در پارس، که در افغانستان فعلی بوده است. بدین ترتیب سرزمین پارت تا به شرق بلخ نیز ادامه می‌یافته

است.

۳۳. هرسه: hwcyst'n, خوزستان.

۳۴. m'lyg: DH و TD₂: p'dls: TD₁.

۳۵. پهلوی: rāyōmand, باشکوه، غنی.

۳۶. اوستا: vāiti. gaēsa-, پهلوی: wādYēs/wādgēs.

۳۷. جنین DH: TD₁ و TD₂: MNW YHWWN-t, به جای MNYTWN-t.

۳۸. پهلوی: ayādgārīhā, یادگار به معنای دفتر و نوشته.

۳۹. هرسه: hwcyst'n, خوزستان.

۴۰. کلاذ و کلات یک واژه است و به معنای قلعه روی کوه است.

۴۱. پهلوی: frōd, فرود برادر کیخسرو در حماسه‌های ایرانی است و دژ او در نبرد وی با طوس، در شاهنامه معروف است. فرود در این نبرد کشته می‌شود.

۴۲. DH و TD₁: silhc: TD₂: saraxz/siraxz, sylhc.

۴۳. هرسه: glmynš'n, ظاهراً باید klmyñš'n املاء درست باشد، چون برابر عربی آن قرمیسین است و ق تبدیلی است از k آغازین پارسی میانه.

باید توجه داشت که نام‌واژه کرمانشاه محتملاً تبدیلی است از کرمینشان، کرمینشان و کرمانشان که نام کهن این سرزمین در دوره میانه تاریخ ما است؛ و کرمانشاهیان خود را کرمانشانی می‌خوانند. این که این نام با لقب بهرام چهارم (= کرمانشاه) که بانی شهر بوده است، مربوط می‌باشد، می‌تواند مورد تردید قرار گیرد. محتملاً شباهت لقب بهرام چهارم با نام محلی این منطقه، سبب این تصورها و رسمیت یافتن نام کرمانشاه در ادوار اخیرتر شده است.

درباره چگونگی دریاها

۱. خانی یعنی چشمه. چشمگان و خانیکان هر دو جمع چشمه و خانی است.

۲. نایزه و نایچه به معنای مجرا است.

۳. اوستا: pūitika-, پهلوی: pūidīg, پوسیده، آلوده، نامی اساطیری که ظاهراً در دوره ساسانی با خلیج فارس تطبیق داده شده است.

۴. پهلوی: kamrōd, با دریای خزر، و siyāw-bun با دریای سیاه تطبیق داده شده است.

۵. sawēd و šamēnēd. واژه نخستین در هرسه متن: h mryt.

۶. سخن همچنان از سماک رامج است که او را در نجوم اسلامی حارس الشمال می‌خوانند.

۷. برآهنج و فرود آهنج یعنی برکشنده و فرو کشنده، از مصدر آهیختن.

۸. TD₁ و TD₂: wlmw: DH: lwm. به wlmw تصحیح شد. ظاهراً در این متن به معنای آگیر است. در متنهای مانوی warm به معنای موج آمده است. شاید منظور دریاچه هامون و گودزره باشد.

۹. TD₁ و TD₂: 'tl W lmn: DH: 'twr W lmn, ظاهراً hixr ud rēm, نجاست و پلیدی

درباره چگونگی رودها

۱. اوستا: ranghā-, پهلوی: arwand/arang. در دوره ساسانی سعی شد که جغرافیای اساطیری با جغرافیای سرزمینهای شاهنشاهی تطبیق داده شود. در این راه، بویژه نام دریاها و رودهای اساطیری بر دریاها و رودهای تازه‌ای اطلاق شد. اما ظاهراً این امر - یعنی جابجا کردن نامها - قبلاً هم انجام پذیرفته بوده است؛ زیرا در بندهش که انواع اسطوره‌ها را در برگرفته است، می‌بینیم که یک نام جغرافیائی گاه بر دو جای مختلف نهاده شده است. از آن جمله است نام اروندرود که معمولاً دجله را بدان می‌خوانند. در گزیده‌های زاداسپرم (ص ۲۵)، بند (۲۲) آمده است: «اروند (که) هست دجله تیز (رو).» و نیز در صفحه ۱۳۷ همان کتاب، بند ۱۰، آمده است: «برخوانم آب اروند را که هست دجله از رودان». ولی، در این بخش از بندهش چنین نیست و اروند در آسیای میانه قرار می‌گیرد و ظاهراً با سیحون یکی دانسته می‌شود، هر چند فوراً می‌گوید که: «به گیتوس بوم که مصر نیز

- خوانند، بگذرد، او را آنجا نیویگیتوس خوانند»، که برابر نیل قرار می‌گیرد! بقیه رودهای یاد شده در این بخش بندهش نیز عمده مربوط به همین منطقه جغرافیایی آسیای میانه است و از این نظر متنی است بسیار کهنه.
۲. اوستا: *vanghu.dāitī*، پهلوی: *weh/wehdāitī/dāitī*.
۳. *xwārēnd*، در پهلوی میان خوردن و خواردن تفاوت معنا وجود دارد و دومی معنای نوشیدن می‌دهد. در فارسی نیز آثاری از این تفاوت در واژه‌های می‌خواره و شیرخواره موجود است.
۴. *šnāyēnīdārīh*.
۵. پارسی باستان: *tigrā-*، پهلوی: *diglat/diglat*، دجله. آکادی: *Idiklat*، در کتاب مقدس: *Hiddekel*.
۶. پارسی باستان: *hūfrātav-*، پهلوی: *frāt*، فرات. آکادی: *Purratu*، در کتاب مقدس: *Perath*.
۷. داییتی رود همان وه داییتی است، ولی در این متن و بخش بعدی آن وهرود را از داییتی رود جدا دانسته است.
۸. *wātāēnī*.
۹. *turmēd*، آیا با ترمذ مربوط است؟
۱۰. *paydāg-wandīš*.
۱۱. اوستا: *drejya*، *drejā-*، پهلوی: *dārāja*.
۱۲. هرسه دستنویس اضافه دارند: *pyt'k' vainaldīš*، که جزء دوم به پازند املاء شده است.
۱۳. *čīhrōmēhn/mēhn*.
۱۴. این عنوان تنها در TD₂ آمده است، ما مطلب بعدی را درباره رودهای نامور دنباله مطلب قبلی می‌پنداریم.
۱۵. هرسه: *swlk bwm*؛ املاء معمول: *sūrfīg būm*؛ در تفاسیر پهلوی، نام اوستائی *su/ṣṣō.šayana-* به صورت *sūrfīg mānišn* آمده است که در این متن بجای مانشن، بوم آمده است. در بندهش (p.205, l.11) TD₂، دشت سوری مانشن با بین‌النهرین یکی انگاشته شده است که آن را بجای آسورستان گرفته‌اند و محل آن را بغداد دانسته‌اند. تبدیل سغد به سور تحولی طبیعی است و *d* یا *ḍ* پسین می‌تواند در لهجه‌های شرقی تبدیل به *r* شود، مانند اسپندیاد = اسفندیار.
- اما واژه گام. در اوستا *gava-* نام کهن سرزمین سغد است. در بندهش این واژه در چند مورد به املاءهای گوناگون آمده است: در TD₁ (۷۱-۱۲) و TD₂ (۸۶-۱۲) *g'm*؛ همین واژه در DH (۴۶-۱) به صورت *g'mp* آمده است. در (۸۸-۱۰) *g's*؛ TD₁ (۱۰۷-۱) *g'h*؛ TD₂ (۵۸-۹) *g'y* به صورت درست *g'y* املاء شده است. املاء *g'y* خود تحولی از *gava-* اوستائی را نشان می‌دهد. همین واژه *g'y*، چند سطر پایین‌تر از مورد اخیر، به صورت صفت جمع *gāyīgān*، به معنای سغدیان، بکار رفته است.
- املاء *g'm* از حالت مفعولی بیواسطه اوستائی، *gaum*، گرفته شده است. بدین گونه، در کنار نام‌واژه سغد، نام‌واژه‌های *gāy* و *gām/gaum* را داریم و در برابر صفت سغدی واژه *gāyīg* را. طبعاً، *sūrfīg* نیز خود صورتی از سغد است.
- در بند ۱۰۰ متن «خسرو قبادان وریدکی»، با باره‌های *špst'nyk* برمی‌خوریم. در ضمن قرائت و ترجمه‌ای که آقای منشی‌زاده از این متن داده‌اند، و متأسفانه دارای اشتباهات بی‌پایانی است، تنها قرائت و توضیح این واژه درخشان بنظر می‌رسد. ایشان آن را بجای شبستانی، که ترجمه معمول آن بوده است، *gawistānīk* می‌خوانند و سغدی معنا می‌کنند (نک. A.I.Vol. 22). نیز نک. کتاب حاضر، فصل درباره سروری کشورها، ی ۹).
- در ترجمه حاضر، سوریک و گای را سغد آورده‌ام.
۱۶. *nīw giptus* همان رود نیل است. نام‌واژه گپیتوس از لاتین *Aegyptus* گرفته شده است. واژه مصر در پهلوی *msl* املاء می‌شود. در کتاب مقدس به صورت *Mizra'im* و در پارسی باستان بصورت *mudrāya-* آمده است.
۱۷. ارتباط وهرود با سند در ادبیات پهلوی مؤکدتر از ارتباط ارنگ با دجله یا سیحون است. از مطلب برمی‌آید که رود سند را مهران رود و هندوگان رود نیز می‌خوانده‌اند. در جغرافیای اسلامی نیز سخن از مهران رود می‌رود که همان سند است.
۱۸. منظور از مرز روم آسیای صغیر است که در اعصار کهن بخش عمده‌ای از امپراطوری بیزانس بود.
۱۹. آسورستان یا آسورستان نام کهنی برای بین‌النهرین است که از جانب ایرانیان بکار می‌رفت.

۲۰. نمی‌دانم فرات را چگونه معنا کرده‌اند که فرات بودن معنای آبیاری گرفته است.
۲۱. dilmān. دیلمان نام کهن سرزمین‌های غربی دریاچه اورمیه، یا - اگر سخن متن را بپذیریم - نام سرزمینهای غرب دریاچه اورمیه تا دریاچه وان بوده است. دیلمقان، نام قدیم سلماس، با این نام مربوط است. شاید بتوان واژه را ارمن خواند (arman) که همان ارمنستان بزرگ قدیم باشد که فراگیرنده قارص، اردهان و سرزمینهای کوهستانی اطراف دریاچه وان بوده است.
۲۲. dwtst'n / gwtst'n (?): وهرود و داثیتی رود عملاً دو رود مختلف شمرده شده‌اند. اگر اغتشاش اساطیری و روایات این بخش را در نظر داشته باشیم، می‌توان احتمال داد که این دو رود یکی است؛ زیرا در ارتباط سند با وهرود تردیدی نیست؛ درباره داثیتی رود نیز از پرخرفستر بودن آن سخن می‌گوید که با رود سند تطبیق می‌کند، زیرا این رود، در قسمت‌های سفلی، دارای سوسمار و جز آن است. در این صورت، سرزمین gwtst'n/dwtst'n جایی در شمال پاکستان و شمال غربی هندوستان - محتملاً کشمیر - قرار خواهد داشت.
۲۳. هرسه دستنویس: d'wt/g'wt. آیا املاء ویران شده‌ای برای g'p است؟ در این صورت، واژه gāw خوانده می‌شود که تلفظ میانه کهنی برای gava- اوستائی است که تلفظ تازه آن در فارسی میانه به صورت gāy یاد شد.
۲۴. پنج و پنجستان از نواحی شمال جیحون بوده است و نیز نام یکی از شعبه‌های جیحون پنج است که در این زمان در جمهوری متحده تاجیکستان قرار دارد.
- واژه بعد: ارنگ، در هرسه متن: 'Inn. مورد بعدی، هری رود، نیز همین املاء را دارد.
۲۵. هرسه: swt'.
۲۶. جخشرت و یخشرت، در زبانهای اروپائی jaxartes، سیردریا، یاسیخون، است که يك بار ارنگ خوانده شد.
۲۷. در اینجا وهرود - که قبلاً رود سند دانسته شده بود - عملاً با جیحون یکی دانسته شده است، زیرا بلخ رود به جیحون می‌ریزد.
۲۸. تورتور، ترتر و تورتور املاءهای مختلف نام شعبه‌ای از رود کور در آذربایجان است.
۲۹. دریای سیراو شاید دریاچه سوان باشد که در ارمنستان است. šyl'r: TD₂.
۳۰. زهابك رود محتملاً همان است که در این زمان زاب خوانده می‌شود، محتملاً زاب کوچک.
۳۱. هرسه: ulāy/ulē, 'wlyb. تورات (دانیاال): ulāy. لاتین: Eulaeus، کارون.
۳۲. هرسه پس از bun-xān، به معنای سرچشمه، دارند. ممکن است این واژه به اتفاق واژه قبل، h'n-c'p'n bwn باشد: bun-xān-iz ābān، سرچشمه آنها.
۳۳. TD₁ و DH: PWNc'ptwsštr': TD₂: PWN'ptwsštr'. به آب توس شهر بیاید یعنی به رود شهر توس پیوند.
۳۴. باز هم رود وه!
۳۵. هرسه: sind, snd?
۳۶. بند ۶۷ زامیادیش نیز از هشت رود دریای کیانسه، علاوه بر هیرمند، سخن می‌گوید و آنها را نام می‌برد. محتملاً واثنی بندهش قرائت غلطی برای رود اوستائی uštavaitF است که یکی از رودهای کیانسه بشمار می‌آید. در زامیادیش رود زراوند (اوستا: zarənumaitF) جز رود هیرمند یا هلمند است (بندهای ۶۶ و ۶۷). در بندهش نیز اندکی قبل از این آمد که هلمند را افراسیاب پایمال نکرد، ولی در اینجا زراوند را با هلمند تند و تیز یکی گرفته، می‌گوید آن را پایمال کرد. به احتمال افتادن واژه‌ای، واژه (جز) را اضافه کردم تا با مطلب قبلی بندهش و اطلاعات اوستائی بخواند.
۳۷. وخشائی و تنکردی (پهلوی: waxšāg ud tanīgardīg) به معنای مینوئی و مادی است.
۳۸. هرسه تنها نام دو رود را ذکر می‌کنند.
۳۹. پهریز یا پرهیز به معنای توجه و مراقبت و دفاع است.
۴۰. اوستا: zao@gra-، پهلوی: zohr، آب مقدس که در مراسم دین بکار می‌رود.

۱. اوستا: -čāčasta, پهلوی: čēčast; نک. M.J.M., p.72.
۲. پهلوی: sūwar, sūbar.
۳. اوستا: -frazdānav, پهلوی: frazdān. در ارمنی، این نام بصورت hrazdān آمده است که از شعبه‌های ارس است (A.W.). دریاچه‌های بعدی در پهلوی: urwēs, sadwēs, husraw, aswāst, zarrōmand.
۴. TD₁: glm'p:TD₂ و DH: glm'p: ظاهرأ بجای ulwāb: 'wīw'p از واژه اوستائی -urwāp, -uruyāp. آن را پهن آب هم معنا کرده‌اند.
در زرادشت نامه آمده است:
۵. jud-gīd, بی‌زندگی.
۶. abar-šahr, خراسان غربی، نیشابور.
۷. xwāhrīh.
۸. TD₂ و DH: dmšn: TD₁: damandān: dmnd'n.

در باره چگونگی جانوران

۱. gōspandān. در پهلوی، گوسفند گاه به معنای کلی جانور ایزدی است، که همین مورد بهترین نمونه آن است. معنای دیگر آن چهارپایان اهلی، و سومین معنای آن گوسفند است.
۲. TD₁: plgyt: TD₂: plgst': DH: plsy't'. در گزیده‌های زاداسیرم (V.Z.p.31-113) pššt': و در حاشیه pyhsyt' واژه زاداسیرم محتملاً paxšid است، به معنای کوفته شدن، پهن گردیدن، پراکنده شدن، که در فارسی به صورتهای پخچیدن و پخشیدن آمده است؛ ولی قرائت واژه بندهشی روشن نیست. محتملاً جزء اول آن از -para ایرانی باستان است. در ترجمه، معنای محتمل آورده شد.
۳. girgir. گیاهی است شبیه باقلا ولی کوچکتر از آن. دانه‌هایش ریزتر از يك نخود و سیاه‌رنگ است. فارسی: گرگر.
۴. mijūg. فارسی: مژو. عدس است.
۵. wēnōg. فارسی: بنوسرخ به معنای عدس، و بنوسیاه به معنای ماش.
۶. کودک رز، به معنای انگور، مفهوم ناآشنائی در ادبیات فارسی نیست:
۷. spandān. فارسی: سپندان به معنای دانه خردل. ولی این واژه محتملاً به معنای اسپنددانه است. اسپنددانه را در آتش می‌ریزند و بوی آن و دود آن، بنابه سنت، فضا را از آلودگی پاک می‌کند. آن را برای از میان بردن چشم‌زخم نیز به کار می‌برند.
۸. TD₁: lyš't: TD₂: lyš't: DH: ly't: در دینکرد: 'lšk' (D.M. ۷۹۵-۵)؛ در بندهش (۶-۱۱۸ TD₂): 'lšt'. ظاهرأ: rāšt, اوستا: -urvāsna: زنجبیل شامی.
۹. 'sp klp'n. قرائت نامشخص. شاید: āb kirbān, (ستارگان) آب پیکر.
۱۰. برای برابر اوستائی این بند، نک. ماه‌یشت، مقدمه و بند ۷.
۱۱. در هر سه دستنویس، پس از این واژه، ۱۵ واژه اضافی است (از cygwn تا GMR^۳).
۱۲. DH دوبار واژه YHBNW-t را اضافه دارد و دو دستنویس دیگر، هر يك، يك بار.
۱۳. اوستا: -gairi.šak, پهلوی: garišag, gelišag. در کوه باشند. دو اصطلاح چرا ارزانی و گریشگ برابر دو اصطلاح امروزین ما: «اهلی و وحشی»، «دام و دد» است.
۱۴. بعد از این واژه، هر سه دستنویس واژه unīg, به معنای سوراخ زی، را اضافی دارند، چون، سوراخ زیان خود از چهارپایان اند که بعدأ یاد خواهد شد.
۱۵. به معنای نوع، گونه و شکل.
۱۶. buz ī gēpān. بز تو دلی. gēpā در فارسی: گپیا.
۱۷. zibāl. فارسی: زیبال و زپل، به معنای تندرو و سریع.
۱۸. هر سه: wwīšnwwg. شاید: gurgānīg xar. خرگرگانی (نک. ص ۱۸۳، ی ۵۱). منظور گورخر بیابانی در کویر است.

۱۹. *muškān-pa(d)-rān*. نك. ۱۵۶. TD₂, که در آنجا LB' *mwšk y* *mušk ī wuzurg* آمده است که ظاهراً اشتباهی املاتی برای *mušk-gurbag* است؛ همان جانوری که در فارسی وی را «زبادغالیه» می خوانیم. جانوری است گربه سان که دارای ماده ای خوشبو در میان دو ران است.
۲۰. *tarr*. فارسی: تر، به معنای صعوه.
۲۱. *phyk:DH*, TD₂: *ph'k:TD₁*. نام گونه ای از میگو. قرائت نامشخص، شاید *payg*.
۲۲. اوستا: *sarəḡa*. پهلوی: *sardag*. قسّم، نوع، گونه.
۲۳. هر سه: *kyn*^۱. شاید *gōspand*; ولی با مطلب هماهنگ نیست.
۲۴. TD₁ و *lyk/wlyk:DH*; TD₂: *W lk/wlk*. احتمالاً: *rang*. نوعی بز کوهی. فارسی: رنگ. شاید صورت کوتاه شده رنگ: رگ.
۲۵. پهلوی: *kurišag/kurišk* (۱). همان جانور افسانه ای و معروفی که در ادبیات فرنگ *unicorn* نامیده می شود و به صورت اسب یا گوسفندی بزرگ، با یک شاخ، تصویر می گردد. در گزیده های زاداسیرم بصورت *mēš kurišk/kurišag* یاد می شود که بنابر این، نه چون اسب، که چون گوسفندی بزرگ باید بوده باشد: «در شب، بهمن و سروش اهلامیش کُریشک شیر پستان را به سوراخ (گرگ) بردند. او، تارون، گواره گواره شیر به زردشت می داد. در بامداد، مادر زردشت، بدان امید که استخوان وی را از سوراخ بیاوردن ممکن باشد، به آن جای شد؛ و کُریشک بیرون آمد، فراز دويد و مادر اندیشید که گرگ است» (V.Z., pp.63-4).
- واژه *يك* کوه در متن باید به معنای «تک شاخ» باشد. کوه در فارسی به معنای «شاخ حجامت» آمده است. شاید *يك* کوه به معنای مستقیم و بی انحنا باشد (۲).
۲۶. *xašēn*. فارسی: خشین، به معنای آبی، کبود تیره.
۲۷. سیاه و سفید، خالدار.
۲۸. TD₁ و TD₂: *hwknš'n'* DH: *hwknš'n'*.
۲۹. هر سه: *plg'w*. قرائت مشکوک.
۳۰. TD₁ و *kc'p'* DH: *wck'p'* TD₂.
۳۱. اوستا: *pasuš.haurva-*، پهلوی: *pasušorw*.
۳۲. اوستا: *viš.haurva-*، پهلوی: *wiśhōrw*.
۳۳. اوستا: *vohuna-zg-/vohuna-nghag-*، پهلوی: *wohunazg*.
۳۴. *ramīg torūg*. در اوستا *tauruna-* به معنای جوان است، که با واژه *توله* در فارسی مربوط است. واژه پهلوی، در مجموع، معنای «توله رماننده» دارد. در مورد سگان در اوستا، نك. ونیداد ۱۳.
۳۵. اوستا: *bawra-*، پهلوی: *bawrag*، فارسی: بَر؛ در زبانهای اروپائی *beaver*. سگ آبی.
۳۶. *zūzag*، خاریشت. فارسی: ژوزه.
۳۷. اوستا: *udra-*، پهلوی: *udrag*. در زبانهای اروپائی: *otter*. سمور دریائی.
۳۸. نك. ی ۱۹ همین بخش.
۳۹. هر سه: *b'ks*.
۴۰. در پهلوی، *mušk* به دو معنای موش و مشک است. نویسنده، در این بخش، بر اساس شباهت اسمی تقسیم بندی کرده و موش را با جانوران مشک دار در *يك* خانواده قرار داده است!
- پایین تر: موش سیاه نوعی موش خرما است که در هند بسیار است.
۴۱. *ālūh*. فارسی: آله، آله و آله، به معنای عقاب یا شاهین.
۴۲. *puš*. جغد.
۴۳. اوستا: *Parō.dərəs-*، پهلوی: *parōdarš*. نام دینی خروس.
۴۴. در این بخش نام چند ماهی می آید که هیچ *يك* برابر اوستائی ندارد و کیفیات ایشان روشن نیست: پهلوی: *marzūka*, *arżūka*, *araz*. فعل جمله: *wiškīd hēnd*.
۴۵. «سرده در سرده» یعنی انواع فرعی.

۴۶. اوستا: yuyjastay- يك يوجيست برابر ۱۶ هاسر است. از آن روی سگ را به ستاره هفتورنگ (= سماك رامج) مربوط کرده است که این ستاره نیز پاسبان است (حارس الشمال).
۴۷. مؤلف کتاب گمان کرده است که سگ یعنی سه يك ($\frac{1}{3}$)، طبعاً تصویری غلط است.
۴۸. خویش موزه و خویش جامه یعنی کفش سرخود و جامه سرخود. قرائت «دیرتر» براساس DH است: dagrtar. warišag. ۴۹.
۵۰. هر سه: ZKTNW-In به جای özadan. YKTLWN-In.
۵۱. pad ēd tō kirb.
۵۲. منظور تابستان بزرگ است که شامل بهار و تابستان می شود.
۵۳. هر سه: bwm به BRH تصحیح شد.
۵۴. DH, TD₁: syn' mulw': TD₂. slyswk. علاوه بر آن، به ترتیب slyn و slsw را اضافه دارند.
۵۵. به املاء پازند: haḍayg.
۵۶. این متن بندھشی درباره جانوران، در گزیده های زاداسهرم نیز تکرار می شود. اما این تنها متن بندھش نیست که آشفته به نظر می رسد، متن گزیده ها نیز سخت آشفته است و هر دو متن نیازمند تصحیحاتی است که محتملاً قادر است ساخت نخستین را به آن باز گرداند. اما در راه این تصحیح نیز اشکالات بسیار است، زیرا دو متن در نحوه تقسیم بندی جانوران نیز هماهنگ نیستند.

در زیر، ما خلاصه ای از طرح تقسیم بندی جانوران در هر يك را می آوریم.

طرح بندھش بدین قرار است.

نخست سه کرده:

- ۱- چرا ارزانی و گریشك (دام و دد)
- ۲- پرنده
- ۳- جانوران آبی

این سه کرده به پنج آئینه بخش شد:

- ۱- دو کافت پای چراکننده
- ۲- خر پای
- ۳- پنج انگشت
- ۴- پرنده
- ۵- جانوران آبی

این پنج آئینه به دوست و دوسرده بخش شد:

- ۱- بز، پنج سرده
- ۲- میش (=گوسفند)، پنج سرده
- ۳- شتر، دو سرده
- ۴- گاو، شانزده سرده
- ۵- اسب، شش سرده
- ۶- سگ، ده سرده
- ۷- خرگوش، پنج سرده
- ۸- راسو، هشت سرده
- ۹- موش / مُشك، هشت سرده
- ۱۰- مرغان، یکصد و ده سرده
- ۱۱- شیکور، دو گونه
- ۱۲- ماهی، ده سرده

و از اختلاط این سرده ها (۱۸۵ سرده که شامل دو گونه شیکور نیز می شود) با یکدیگر، مجموعاً دویست و شصت و دو

سرده پدید آمد.

یکصد و ده سردهٔ مرغان به هشت گونه تقسیم شد.

متن گزیده‌های زاداسپرم از بند ۴۲، فصل سوم آن کتاب آغاز می‌شود، که بنابر آن، یکصد و هشتاد و دو سرده جانور پدید آمد. باید توجه داشت که عدد شصت و هشتاد، در نوشتن، سخت شبیه هم هستند و وجود يك دندانۀ کمتر، هشتاد را در املاء پهلوی شصت می‌کند.

نخست به سه (کرده) تقسیم شدند:

۱. چهار پای بر زمین رونده
۲. ماهی در آب شناکننده
۳. مرغ در فضا پرواز کننده

سپس به پنج آئینه تقسیم شدند:

۱. چهار پای گرد سنب
۲. چهار پای دوگانه سنب
۳. پنج چنگ
۴. مرغ
۵. ماهی

که از نظر مسکن (= مانشت) به پنج بخش شدند:

۱. آب‌زی
۲. سوراخ‌زی
۳. پروازی که در فضا زیست می‌کند
۴. دد که آزادانه در جهان وحش زیست می‌کند
۵. اهلی که به رعمه و چرا داشته می‌شود.

سپس، به بهران تقسیم شدند:

۱. گردسنب یکی، که اسبها است
۲. دوگانه سنب که بسیار است، چون شتر و گاو و میش و بز
۳. پنج چنگ چون سگ و خرگوش و موش و سمور
۴. مرغ
۵. ماهی

سپس، به سرده بخش شد:

۱. اسب، هشت سرده
۲. خر، دو سرده
۳. گاو، پانزده سرده
۴. میش (= گوسفند) پنج سرده
۵. بز، پنج سرده
۶. سگ، ده سرده
۷. خرگوش، پنج سرده
۸. سمور، هشت سرده
۹. موش، هشت سرده
۱۰. مرغ، یکصد و ده سرده
۱۱. ماهی، يك سرده

که سرده با سرده در سرده یک‌هزار آئینه است.

- مرغان به هشت رسته تقسیم شدند از آن که بزرگتر است تا آنکه کوچکتر است؛ و نیز در میان ایشان دو مرغ دارای طبیعت خاص فراز آفریده شد که سیرغ و شبکور است.
- محتلاً، تقسیم‌بندی اصلی بر اساس «۱- کرده، ۲- آئینه، ۳- مانشت / بهر و ۴- سرده» بوده است که بندهش تقسیم به مانشت و بهر را ندارد و گزیده‌های زاداسهرم نیز در زیر بهر همان تقسیم آئینه را تکرار می‌کند؛ ولی در عوض، تقسیمی اضافی از نظر مسکن این جانوران دارد. تقسیم دیگر به رسته است، از کوچک تا بزرگ.
- بنابه این تصور، با در نظر داشتن بقیه مطالب، می‌توان معتقد شد که جانورشناسی دوره ساسانی، جانوران را از چند نظر مورد توجه قرار می‌داده و آنها را تقسیم می‌کرده است:
- ۱- از نظر محل فعالیت که زمینی، آبی و فضائی بودند که این تقسیم‌بندی را «کرده»، یعنی فصل، می‌خواندند.
 - ۲- از نظر انگشتان، که گردسب؛ دوکافت پای؛ پنج‌چنگ؛ و مرغ و ماهی بود. این تقسیم‌بندی آئینه خوانده می‌شد، یعنی شکل.
 - ۳- اگر حدس نگارنده درست باشد، سومین تقسیم از نظر مسکن بود: آبیان، سوراخ زیان، پروازکنندگان، ددان (که در دشت و کوه بسر می‌برند) و جانوران اهلی (که در مساکن دست ساخت بسر می‌برند).
 ۴. از نظر انواع هر جانور (سرده).
 - ۵- تقسیم‌بندی پرندگان که وسیع‌ترین سرده‌ها را به خود تخصیص می‌دهند.
 ۶. رسته که بر اساس کوچکی و بزرگی جانوران است.

درباره چگونگی مردمان

۱. آنچه کوچک خوانده شد، در متن 'nd (اندک، اند) است. قرائت جمله بر اساس مطلب صفحه ۱۳-۷۲ دستنویس TD₂ و بقیه است: pad ān ī keh angust.
۲. ستون به معنای ساقه است. مقصود از «ریاس تنی یک ستون» این است که مشی و مشیانه تنی از ریاس داشتند و جدا از هم نبودند، بلکه به صورت یک ساقه واحد روئیده بودند.
۳. متن xwarrah, GDH، قره. اما قره معانی متنوعی در پهلوی دارد، که احتمالاً یکی همین مورد است که معنای روان می‌دهد. نک. یادداشتها: ۲-۴ و ۴-۱۹.
۴. در این مورد و مورد بعدی، روان با املاء غیر هزوارشی آمده و این خود مؤید این است که باید قره‌های قبلی را نیز به معنای روان دانست.
۵. باز هم همان قره به معنای دیگر است.
۶. bowandag menišnih.
۷. kār dādestān.
۸. هر سه: ws'n'šn'.
۹. wiškar. فارسی: بشگرد به معنای شکارگاه، صحرا، بیابان.
۱۰. قرائت مشکوک است. هر سه: d'tl؛ TD₁ املاء d'tl را اضافه بر آن دارد. واژه به صورت YHNSL یا تلفظ appār، به معنای دزیده، تصحیح شد.
۱۱. متن سه دستنویس در مورد نام این درختان ناروشن است:

TD₁: kahənwpwncdl Y kwndl;

TD₂: k'hpwn zpwncdl' Y kwndl;

DH: kakhəw Wncd'l W kwndl.

که احتمالاً باید چنین قرائت شود:

kahkiw wan-iz dār ī kundur.

در TD₁ و DH املاء نخستین واژه به پازند داده شده است.

پیش در فارسی به معنای شاخ و برگ خرما است، و موغ و مغ به معنای درخت خرماست. بسیاری نامهای محلی در کرانه خلیج فارس و حتی دور از ساحل، شامل ترکیب‌هایی است که یک جزو آنها موغ یا مغ یا مز است، مانند

- خورموغ، هرمز (که شکل دیگری از خورموغ است) و جز آنها.
۱۳. هرسه: wlt'k'n krt'؛ درست. wardenāgān kird. کباب کرد، به سیخ (کباب) کرد.
۱۴. SYL، برابر شعر عربی، mōy، موی.
۱۵. TD₂: slm'k : DH: slm'k : TD₁ ندارد. قرائت و معنای واژه نامشخص است و «نخ» یک حدس است.
۱۶. TD₁: KLB : DH: KLB : TD₂. محتملاً: garbag به جای gawrag، گودال، آتشدان.
۱۷. TD₄: kst : TD₂: kndyt' : DH: k'st. محتملاً bē kandīd به معنای کندن در فارسی هم آمده است.
۱۸. padīšwar، بشقاب.
۱۹. خشک کون به معنای سست کمر، عنین، بی علاقه به امور جنسی است.
۲۰. هرسه: dlym. قرائت نامشخص، به معنای آلت جنسی زنان. محتملاً هزوارش است.
۲۱. املاء ظاهراً به پازند است.
۲۲. drafšed.
۲۳. آورندگان دقیقاً برابر والدین عربی است.
۲۴. به نقل از p.37 و Justi.
۲۵. gāy، سفد. نک. ی ۱۵ در فصل درباره چگونگی رودها. در سطر ۱۱، ص ۱۰۷ TD₂ نیز تکرار می شود.
۲۶. برگوش و بر چشم یعنی انسانهایی که گوش و چشم ایشان بر سینه قرار گرفته است.

درباره چگونگی زنان

۱. اوستا: jahī- و jahikā، پهلوی jeh، روسی. در ادبیات پهلوی، نام دختر اهریمن جیه است.
۲. کبی یعنی میمون. «پیوند او زلفت»، در پایان جمله، یعنی نسل او ادامه نیافت.
۳. چنین TD₂: TD₁ و DH: آمیخته.

درباره چگونگی زایش های هر سرده

۱. daštān، حیض.
۲. «پیش - آپست» صفت است، به معنای زنی که در دوران ده روزه نخست پس از عادت ماهانه قرار دارد و آبستن نمی شود.
۳. TD₂: ۸ شب.
۴. هرسه: tkw'، شاید gāw, TWR.
۵. wardagih، عادت جانوران ماده، برابر عادت ماهانه زنان.
۶. شاشند.
۷. پرواردن یعنی غذا دادن.
۸. šīr-frōšag؛ فارسی: شیر فروشه و شیرافروشه، نوعی حلوا است که از آرد، روغن و شیر، یا از زرده تخم مرغ، شیر یا شکر و شیر سازند. ارمنی: hrušak.
۹. یعنی دهانه زهدان بسته شود.
۱۰. هرسه: خران. اما چند سطر بعد صحبت از شتر می شود.
۱۱. «به شسری ایستد» یعنی به حالت مایع، منی، ایستد.
۱۲. یعنی: سپس، تخمه ماده و نر به هم آمیزند.
۱۳. daštag، جنین.
۱۴. āluh، عقاب.
۱۵. dālman، کرکس.
۱۶. wiškōbišnīh، در آمدن جوجه از تخم. سطر بعد، هرسه: sp؛ شاید spytk، سپیده.
۱۷. نک. ی ۴۳، درباره چگونگی جانوران.
۱۸. pēš-daxšag، «دارای نخستین نشانه و علامت»، که حکایت از آواز بامدادی خروس می کند.

۱۹. TD₂: hēlā (پازند); DH: hēla (پازند); TD₁: drī و TD₂: di و DH: dr. فارسی: هیلا باشه را گویند و آن پرنده‌ای است شکاری، کوچکتر از باز (برهان). نام ماده غولی است (ل. د.).
۲۰. xwēy. فارسی: خوی به معنای عرق بدن.
۲۱. پُر و آجر: مَد و جزر دریا. پارسی: آجر.
۲۲. اوستا: vāsi.pančā.sadvāra- از ماهیان اساطیری ادبیات اوستائی.
۲۳. اوستا: kara.
۲۴. arzuka. نام او در اوستا نیامده است.
۲۵. marzuka. نام او در اوستا نیامده است.
۲۶. warzuka. نام او در اوستا نیامده است.
۲۷. takawiryō. نام او در اوستا نیامده است.
۲۸. TD₁: 'tpk :TD₂: 'spyckc :DH: 'spyckc w'tyck. sypykck
۲۹. pasmazak (؟). نام او در اوستا نیامده است.
۳۰. sumakčit (؟). نام او در اوستا نیامده است.
۳۱. girdih, gltyh (؟); شاید grāb, gl'b زهدان.

درباره چگونگی گیاهان

۱. بعد از این واژه، در دستویس TD₂ چند واژه اضافی است. واژه بعد: waxsid.
۲. TD₂ يك سطر اضافی دارد. در جمله بعد: 'wsynyt'. افشاند.
۳. TD₂ چند واژه اضافی دارد. دور دارنده مرگ را «دردکش» هم معنا کرده‌اند (M.J.M,p.49).
۴. tarrag. تره؛ سبزی که خام یا پخته خورند.
۵. afzar. فارسی: افزار، گیاهان ادویه‌یی خوشبو که در غذا ریزند، مانند زعفران، زردچوبه، دارچین.
۶. TD₁ و TD₂: 'd'd :DH: 'dh. قرائت مشکوک. شیز درخت آبنوس را گویند.
۷. هر سه: 'lwc'lk: محتملاً: 'lwcw'lk. روزانه.
۸. girgir. فارسی: گرگر. نك. ی ۳، درباره چگونگی جانوران.
۹. همان، ی ۴.
۱۰. همان، ی ۵.
۱۱. alum. فارسی: الوم. از فارسی باستان: 'ardana.
۱۲. gahl. فارسی: گال.
۱۳. قرائت براساس DH انجام گرفت. متن‌های TD₁ و TD₂ مغشوش است.
۱۴. هر سه: kwstyk. فارسی: کبسته (؟); هندوانه ابوجهل. شاید: kwyck, kawizag. فارسی: کبیکه، معرب آن کبیکج. گونه‌ای از آلاله، آلاله ایرانی، آلاله شرقی.
۱۵. شناخته نشد.
۱۶. cambag: سنسکریت: -campaka، نوعی درخت. شاید فارسی: چمها، نوعی گل یاس معطر.
۱۷. karkom. نك. ی ۵۹ همین قسمت.
۱۸. zardag. گل زردك، گل رنگ، عصف، کاجیره. شاید: گل زرد.
۱۹. kardag. شناخته نشد. با کاردو اشتباه گرفته نشود.
۲۰. بهنگام یعنی فصلی. برعکس آن سالوار است.
۲۱. nihal. درختان وحشی که دارای گل یا میوه باشند.
۲۲. pēšparag. (غذای) اشتها آور. «به پیشپارگی درشود» یعنی داخل پیشپاره گردد. افزار همان ادویه است.
۲۳. kāgizag. فارسی: ککج، ککج، ککز و ککش؛ تره تیزك.
۲۴. san. کف.

۲۵. nāy, nay. فارسی: نی، نای؛ به اعتبار حصیر (۲). قرائت مشکوک.
۲۶. تنها در TD_۱ و TD_۲ ظاهر می شود: dwšd'ng. شاید: dnd-d'nk. دندانه که دانه کوچک است و دندانه محتملاً به همان معنای دانه کرجک و خود کرجک است. نک. کرجک در ف.م. کرجک رشتن رنگ کردن است.
۲۷. TD_۱ و TD_۲ به ترتیب: W h'k و wh'k.
۲۹. rōyēn, lwdyn'. فارسی: روین، روینگ، رودنگ و روناس. بلوچی: rōdin.
۳۰. سنسکریت: nīla-. به معنای سیاه، آبی سیر.
۳۱. TD_۱ و TD_۲: twt'/twt'. درست آن: tōz, twc'. فارسی: توز، به معنای پوست درخت.
۳۲. سنسکریت: kundura-/kunduru-. یونانی: xondros.
۳۳. TD_۱: l'ī یا lyšt'; TD_۲: l'īšt. شاید با واژه فارسی راش یکی باشد؛ اما چوب راش معطر نیست.
۳۴. kost. فارسی: قسط، کست، کوشنه. گیاهی است از تیره زنجبیل. کوبیده ریشه این گیاه خوشبو است و مانند هل معطر، و چون ادویه بکار می رود. لاتین: costus، سنسکریت: kú-sṭha.
۳۵. TD_۱ و TD_۲: 'wing. شاید: خلنگ، اما خلنگ عطری ندارد.
۳۶. candal, candana. سنسکریت: candana-.
۳۷. پلنگ مُشک، فرنجمشک و فلنگ مشک، از تیره نعنائیان. برگهای این گیاه بونی مطبوع دارد. از این مورد بر می آید که نویسنده در این بخش تنها از گیاهانی که ریشه یا چوب یا پوست بویا دارند، یاد نمی کند و برگهای معطر را هم در نظر دارد. مورد بعدی نیز مؤید این مسأله است.
۳۸. kākolog/kāgolag. شاید برابر قاقله که هل باشد. شاید برابر کاکله که رازیانه آبی باشد.
۳۹. سنسکریت: kappūra-. نام دو گونه درختی است که در ژاپن، چین و جزایر سوماترا و برنئو و هندوچین می رویند و با ایجاد شکاف در پوست تنه این درختان، از آنها کافور استخراج می کنند (ف.م.).
- شاید کافور اسهرم یا کافور اسفرم که همان اقحوان یا ریحان کافوری است، که گونه ای یابونه است.
۴۰. بادرنجبویه، بادرنگبویه، بادرنبویه؛ گیاهی است از تیره نعنائیان.
۴۱. dōsēn, چسب.
۴۲. zadag. فارسی: زد به معنای چسب.
۴۳. dō-bazagān ud ē-bazagān. از ریشه bag به معنای تقسیم کردن، بخش کردن. مقصود از یک بخشی و دو بخشی ظاهراً این است که نر و ماده یا هر یک درخت است، یا هر یک جدا از دیگری است، مانند خرما.
- TD_۱: bck'n; DH: 'wyn bck'n; TD_۲: bckg'n.
۴۴. «مایه‌ور» به معنای اصلی و اساسی است.
۴۵. TD_۱ و TD_۲: kwwh'n'. شاید بخش دوم واژه، h'n'، هزوارش برای any به معنای دیگر باشد. ترجمه جمله بعد بر این اساس: ده دیگر...، دیگر ده....
۴۶. srinjad. فارسی: سرین چک، نک. ف. م. زیر سنجد.
۴۷. sywk/kswk (۲). هر دو
۴۸. هر دو 'lg؛ آلوی کوهی، آلوچه.
۴۹. s'la. هر دو
۵۰. nārikela-/nārikera. سنسکریت:
۵۱. هر دو: pundig, pndg. یونانی: pontikon، متعلق به سرزمین پونت، در شمال آسیای صغیر باستان.
- در همان سطر: گرگانی. دامغان و کومش جزء گرگان و طبرستان بوده است. نک. ص ۱۷۶، ی ۱۸؛ ص ۱۸۵، ی ۲۱.
۵۲. škanzag. پیوند درختان به یکدیگر. فارسی: اسکنه.
۵۳. wyhwhwlm W 'lg w'c'm. هر دو:
۵۴. nīlautpala-. سنسکریت:
۵۵. murw. شاید با مرو، برابر با مرماخوزیا، یکی باشد، که در پارسی علف گر به خوانند و از تیره نعنائیان است و گلهای سپید

- دارد. در بندھش از دو نوع مرویاد می‌کند: یکی مروسیپد که ظاهراً با علف گر به یکی است و یکی مروادشیران که برای نگارنده روشن نیست چیست.
۵۶. mēzwars, موی مزه (؟)، نام گلی ناشناخته.
۵۷. نباید برابر کاردو باشد که گل خرما است.
۵۸. bānūg-sprahm, که بنا به بندھش، متعلق به سپندارمذ، الهه زمین است و بانو خود اشاره به او است. پرفسور بیلی، در رساله خود، آن را nānūg-sprahm می‌خواند و با واژه پارسی نانوخته و نانخه، که بادبان است، یکی می‌داند. محتملاً، باید گلی متعلق به ماه اسپندارمذ، ماه آخر زمستان، باشد.
۵۹. karkom, فارسی: کرکم. عبری: karkom, آکادی: kurkanu. زعفران.
۶۰. «هوم یزدرا هوم از سه آتین خویش است» یعنی گیاه هوم از سه جهت متعلق به ایزد هوم است. محتملاً، یکی ارتباط اسمی است؛ دیگر این که گیاه هوم مظهر و نماد زمینی ایزد هوم؛ و سوم، مقدس بودن آن است (؟).
۶۱. ēwan, تنه درخت.
۶۲. hūdag, از ریشه hav-, هاون شده.
۶۳. pēš, برگ. فارسی: پیش، برگ خرما.
۶۴. hywntl, هر دو
۶۵. dwlhwngtl, شاید جزو دوم واژه, hwngtl, hawangtar «هونگ شدنی‌تر» باشد.

———— دربارهٔ سروری مردمان و گوسفندان و هرچیزی ————

۱. دربارهٔ سروری (پهلوی: radīh) زردشت، نک. تیشتر یشت، بند ۴۶.
۲. نوعی بز کوهی درشت اندام.
۳. dabr: سیاه، خاکستری تیره.
۴. نک. بهرام یشت، بند ۹: سوم بار، بهرام در کالبد اسب سفید زیبایی با گوشهای زرد و لگام زرین درآمد.
۵. بار به معنای ساحل است، چنان که در نام زنگبار هم دیده می‌شود.
۶. ظاهراً دریای سدویس را منظور دارد که در ارتباط با ستارهٔ سدویس است.
۷. اوستا: haoma huta-, سنسکریت: soma suta-.
۸. نک. ی ۴۳، فصل قبل.
۹. dramnag: فارسی: درمنه. گیاهی است خودرو و دشتی و ارتفاعش تا نیم متر می‌رسد. آب و عصارهٔ آن در طب مستعمل است.
۱۰. gahl: فارسی: گال، نوعی ارزن، گاوریس. واژه مترادف قبلی: ālum است.
۱۱. abar-kirrenīdag, اوستا: aipi.kərəntanti. با توجه به ارزشی که به درخت خرما می‌نهد، شگفت آور نیست اگر، بر مهر داریوش هخامنشی، درخت خرما چون مظهر شهریاری، در پشت سر شاه دیده شود.
۱۲. هر دو: hw cyst'n', خوزستان. غلط از آنجا ناشی شده است که نسخه نویسن پارت را پارس فهمیده و در نتیجه، کوه ابرسین را در خوزستان دانسته است و کتاب را تصحیح کرده.

———— دربارهٔ چگونگی آتش ————

۱. اوستا: barezi-savah, (بخشنده) سودبلند؛ ولی ممکن است در اصل به معنای «دارای روشنی بلند» بوده باشد. در متن به املاء پازند آمده است؛ ولی برابر آن در پهلوی buland-sūd است.
۲. اوستا: vohu.fryāna-, محبوب عالی، که برابر و هم معنای آن در پهلوی hu-fryān است. نام دیگر آن در پهلوی weh franāftār است به معنای «نیک راهبر».
۳. اوستا: urvāzišta-, به معنای شادترین، از ریشه urvāz, به معنای شادبودن. پهلوی: urwāzišt.
۴. اوستا: vāzišta-, به معنای بیش (فراز) آورنده، پهلوی: wāzišt. نام دیگر آن در پهلوی، abzōnīg, به معنای برکت بخشنده است.

۵. اوستا: *spanista-*، به معنای مقدس ترین. پهلوی: *spenist*.
۶. بر اساس مطلب آمده در گزیده‌های زاداسپرم (ص ۴، بند ۷۸) اضافه شد:
- us ātaxs ī abzōnīg xwad andar garōdmān be dād*
- در بند هشت، *abzōnīg* صفت آتش اسپنیش است که آتش معابد می باشد. اما میان آتش برزی سوه و آتش اسپنیش ارتباطی هست. در گزیده‌های زاداسپرم (ص ۴۱، بند ۸۲) آمده است که «بلند سود (= برزی سوه) نیز، در آسمان، آن فره (= شعله) است که او را مقر در آتش بهرام است، چونان که خانه خدای را (مقر) به خانه است.» پس شگفت نیست اگر هر دو آتش *abzōnīg*، برکت بخشنده، خوانده شوند.
۷. *W h'1,wh'1*. معنا به حدس آورده شد. نک. ی ۴۴، درباره بزرگ کرداری ایزدان مینوی. در آنجا همین واژه به همین معنای حدسی و با املا *h'1* می آید.
۸. *adur xwarrah*: TD₂. آذر خَرَه همان آتش فرنیغ است.
۹. *k'1wyk'n*: TD₁; *kwh!wngk'n*: TD₂. آتش کاریان در فارس است.
۱۰. *asnawand*. ظاهراً همان کوه سهند در آذربایجان است.
۱۱. کوه ریوند در خراسان، در حدود نیشابور است. --
۱۲. این همان مطلبی است که در یادداشت ۶ آمد.
۱۳. یعنی برای پدید آوردن هر یک از سه آتش فرنیغ، گشنسب و بُر زین مهر باید یک هزار آتش را از جای جای فراهم آورد و با دعا (= نیرنگ) و زوهر و آداب بسیار، آتشی واحد را برافروخت و چون چنین آفرخته شد، آنگاه آتش برزی سوه - که مینوی آتشان است و در نزد هر مزد خدای در گردمان قرار دارد - از آسمان بدان آتش زمینی فروود خواهد آمد که، در حقیقت، روان آن آتش است.
۱۴. *pynd*: TD₂; *w'pynd*: TD₁. و به احتمال قوی، به معنای پتابند، گرم کنند. در گزیده‌های زاداسپرم (ص ۴۰، بند ۷۹)، واژه‌ای به صورت *'ptn'* می آید که احتمالاً آن هم به معنای گرم کردن است. در *D.M.* (ص ۷۶۰، س ۱۷) نیز *'pynd'* ظاهر می شود.
۱۵. میان این واژه و واژه بعد، در TD₂، سه سطر اضافه است که متعلق به بخش دیگری از متن است.
۱۶. *wardastar* به *baxlan*. بخلان یا بَغْلان در افغانستان است، از شکل باستانی *'baṛadāna*.
۱۷. *kaθakan*, *kagagan*. کاش، کاش (?).
۱۸. هر دو متن MT-S نوشته‌اند که احتمالاً *kāš* قرائت می شود.
۱۹. هر دو متن: 3. ولی نشانه‌ای تاریخی درباره وجود سه آتش در کرکوی درست نیست. آثار بازمونده این آتشکده را هم - اکنون نیز در سیستان می توان دید.
۲۰. *snomag/snoman*. وقف نامه.
۲۱. *mān ī wefgan* در *framgar*. فارسی: گیوگان، بیفگان. منظور ازمان گیوگان سرزمین خانواده گیو است که گرگان و ایالات اطراف آن بوده است.
- framgar* ظاهراً باید با واژه پارسی: فرمگین مربوط باشد.
- کومش احتمالاً بخشی از گرگان بشمار می آمده است. نک. ی ۵۱، درباره چگونگی گیاهان، و نیز ی ۱۸ درباره چگونگی جانوران
- kumis*. ۲۲.

درباره چگونگی خواب

۱. *wes, wys* که با واژه پارتی *wēhm*، به معنای پهن، مربوط است.
۲. هر دو: *edar...iz*. در ترجمه آن به «حتی» تردید است و به قیاس حدس زده شده.
۳. اوستا: *wacasti*، پهلوی: *wačast*، بند، قطعه (در شعر گاهانی). «آرامش یابند» ترجمه آزاد *'štyh'* در پایان جمله است. ترجمه دقیق تمام جمله: مردم را، چون بیش از درازای چهار و جست بخوانند، آرامشها است.
۴. هر دو متن چنین تصحیح شود: *ud pad tuxšāgīh kār...*

۵. TD₁: w'y bwys/w'y bw'yh :TD₂: w'y bw'yh/w'y bys. معنا و قرائت ناروشن.
این واژه در اوستا به صورت aibi.gaya می‌آید که صفتی است نامشخص برای aiwi.srū rima که خداوند پنجمین بخش روز است، از هنگام غروب تا نیمه شب. واژه، در ارتباط با خفتگی، باید مربوط به استراحت باشد. قرائت محتمل: eb-gauih. بارتولومه واژه اوستائی را از ریشه ga(y) به معنای آوازخواندن می‌داند.

در باره چگونگی بانگها

۱. cisarag bang. آواز ناله، بانگ ناله.
۲. بهمان همان است که در فارسی به صورت فلان و بهمان باقی مانده است.
۳. «هر چیزی را در گیتی کار باید فرمودن» یعنی دست به هر اقدامی باید زد.
۴. win. معمولاً این واژه معنای عود دارد، ولی در اینجا معنای خاصی یافته است. سنسکریت vinā.
۵. rod. ساززهی، فارسی: رود.
۶. darisn. حاصل مصدر به معنای امری: باید داشتن. «به رنج دارند» یعنی بکار برند.
۷. فقط در TD₂: ka be madan ī ō hamāg. چنین تصحیح شود: ka bun zadan, ō zamīg...
۸. TD₁ و TD₂: BR'. به bwn تصحیح شود.

در باره چگونگی باد، ابر و باران

۱. TD₁: s'lyt :TD₂: d'lyt'. اما گزیده‌های زاداسهرم (ص ۲۰، س ۱۲-۱۱):
uš, pad ewenag, mog-e daren pad pay dast
او، به آئین، موزه‌ای چوبین به پای داشت.
آنچه «پوشش سبز» ترجمه شد، در دستنویسها «پوشش خوب» است. واژه خوب، با املاء hwp، می‌تواند sbc یا swc، با تلفظ sabz یا sawz، به معنای سبز بوده باشد. مجموعاً، جامه سبز و موزه چوبین ارتباط باد خوش را با درختان می‌رساند.
۲. هر دو s'htyh، از ریشه sač، عبور کردن، گذر کردن (؟).
۳. هر دو bwdg. در TD₂، ص ۱۳۴، س ۱۴/۱۵، با املاء bowandag، bwndg، به معنای کامل و بسیار آمده است.
۴. پهلوی: garmog: TD₂، ص ۱۳۴، س ۱۴/۱۵، glmk: گرم، در فارسی، علاوه بر معنای گرم و تند و شتابان، به معنای دلپذیر و دلپسند و خوش آیند نیز بکار رفته است (ف.م.). bowandag garmog، یعنی به کمال دلپذیر، در حد کمال خوش آیند.
۵. TD₁: sm' n' :TD₂: S mk: املاء نادرست برای may-jamag، جام می. تشبیه ابر به جام می قبلاً هم در بندهش آمده است: نک. TD₂ p. 135، TD₂ p. 63، TD₂ p. 135، xumb. خم ابر.
۶. پهلوی: mustan، که در فارسی، باستانک مضارع، بصورت مالیدن بکار می‌رود و معنای رفتن و روبیدن هم دارد.
۷. pad xwes xast tan. خسته به معنای زخم خورده.
۸. هر دو: y'nyhk: اما چند سطر بعد: y'nhnk.
۹. شاید: ābrēy، ابر یق.
۱۰. مغرب.
۱۱. املاء آبر را، به جای 'bi، بصورت QDM نوشته است که هزوارش abar است نه abr.
۱۲. TD₁: pad sebisn sebed :TD₂: be seb handazed.
۱۳. TD₂ مغشوش است: TD₁: hame mizne ewenag andarway bared.
۱۴. TD₁: wsyn' :TD₂: štn'. به wstn' تصحیح شود که معنای باریدن دارد.
۱۵. GDH. xwarrah. فره. خره. در این جا نیز، چون موارد دیگر، فره معنای معمول خود را ندارد، و دقیقاً به معنای روشنی، روشنی ایزدی است.
۱۶. باز دارند.
۱۷. هر دو دستنویس: h'm'lynd: تصحیح شود: hmb'lynd. شاید h'm'lynd، برکشند، بالا برند.

۱۸. āb-girdag.
 ۱۹. پهلوی: wīr؛ پارسی: بیر، برق.
 ۲۰. پهلوی: sanwar، کمان. منظور رنگین کمان است که با ایستادن باران و شکافتن ابرها از یکدیگر ظاهر می‌شود.
 ۲۱. dabr.
 ۲۲. TD₁ و TD₂: n'lnk'n'، nārangān، شاید: nārangēn.
 ۲۳. wāxš، روح. از آنجا که رنگین کمان اهریمنی است، رنگهای آن نیز هر یک دیوی است.
 ۲۴. TD₁: sūr، نیرومند؛ TD₂: sühr، سرخ. املاء TD₂ باید تصحیح شود. برابر پهلوی درخشش spizag است.
 ۲۵. هر دو: zn'k، تصحیح شود: wzndk، از ریشه čand به معنای چندی، لرزش.
 ۲۶. gyānīg-dāštār، حافظ جان.
 ۲۷. hambāhēd.
 ۲۸. bazaγ، فارسی: بزغ، بندی که در جلو آب بندند (ف. ن.). نک. فصل «درباره تن مردمان...».
 ۲۹. TD₂ دارد؛ TD₁: wnstkyh Y DMY² l'd.
 ۳۰. هر دو: gyw'k به جای gy'nyk، جانی، مربوط به جان.
 ۳۱. مانند مورد پیش.

درباره چگونگی خرفسترا

۱. wāxš، روح. معمولاً در مورد غیر انسان بکار می‌رود. نک. ی ۲۳ بخش قبل.
 ۲. karbunag، مارمولک. TD₁: gwlbk.
 ۳. zahagān، عناصر.
 ۴. هر دو: bwm؛ درست: bytwm.
 ۵. meh-sūdīh.
 ۶. در هر دو سه نام آمده است: TD₁: W wkl'c W šgldwk W kpg؛ TD₂: W wkl'c، بجای wkl'ck، دارد.
 ۷. TD₁ ندارد؛ TD₂: W wkwk/wnkwk، شاید kük، کوتاه.
 ۸. شاید اشاره به دو ماری است که، بر طبق روایت، از شانهای ضحاک برآمده بود.
 ۹. TD₁: pykwk W kšwk tyhtshw W w'tkwtk؛ TD₂: pykwk d'nktyšt 'swl W w'tk' ytk'؛ TD₂: pykwk wkswk tyšt'swl wn'twk' KRYTWN-'d' DH.
 بخشی از واژه دوم و واژه سوم در TD₂ و واژه سوم در DH و واژه چهارم در TD₁، به صورت tšn'ywl در روایت پهلوی، فصل ۲۱-۸ ظاهر می‌شود.
 ۱۰. TD₁: wwt tlc و TD₂: wwtlig؛ در هر دو مورد w آغازین محتملاً W است.
 ۱۱. pazūg، فارسی: کوزدک، کوزدوک، خیزدوک و کوزک، که همه با پژوک و پژدوک مربوطند، نوعی حشره است شبیه سوسک از خانواده جمل که آن را خرچساره می‌گویند. صفت که گردک باید همان که گردان فارسی باشد که صفت جمل است.
 ۱۲. TD₁: w'hlyk W tkyk و TD₂: w'hlyk W tkyg؛ در روایت پهلوی، واژه نخست، به صورت h'lw' آمده است (همان).
 ۱۳. TD₁ و DH: p'tz'l؛ TD₂: p'cw't'l؛ محتملاً p'cw't'l، حمل کننده سرگین خشک. فارسی: پاچایه به معنای پلیدی و نجاست و پاچک به معنای سرگین خشک.
 ۱۴. dāng-widār، حمل کننده تپاله. در تهران، در زبان عامیانه، دانگ برای تپاله شتر و شاید گاو بکار برده می‌شد و این از کودکی در یاد من مانده است. شاید هم در لهجه شمیرانی بکار می‌رفت، چون، پرستار شمیرانی ما آن را بکار می‌برد.
 ۱۵. هر سه: 'wlk.
 ۱۶. هر سه: hywk؛ درست: dēwag، dywk.
 ۱۷. هر سه: špyk.
 ۱۸. TD₁: gl؛ TD₂: gyl؛ DH: gyl؛ درست: gyl و نیز شاید: gylk، gilag/gil، مورچه. در لهجه اوزی، در فارس، این

- واژه بصورت گیلَه باقی مانده است. در روایت پهلوی: *gyl'p'k* (همان)، که با توجه به املاء *TD₂* و آنچه بالای سطر *DH* آمده است، شاید: *gilāwag*.
۱۹. کاسکین به معنای لاجوردی. در فارسی: کاسانه و کاسکینه نام مرغی است سبزرنگ.
۲۰. *wabz*: فارسی: بوز، زنبور درشت سیاه. اوستا: *vawžaka-*، لاتین: *vespa*، انگلیسی: *wāsp*.
۲۱. *TD₁* و *TD₂*: *!t'h'n*: *DH*: *!t'h'n*، املاء درست در *TD₂* ص ۱۴۵، س ۱۱-۱۲ و در دو دستنویس دیگر می آید که *TYN'-n* است، یعنی از رگل خانه و آشیانه می سازد. محتملاً: *TYN'-yn*، یعنی رگلین.
۲۲. *kayk*، *kdyk*.
۲۳. *TD₁*: *plgk*: *TD₂*: *plyk*: *DH*: *parragig*، شاید به معنای پروانه.
۲۴. دُشدانانی یعنی دانش بد، بی دانشی.
۲۵. اندروای، به معنای فضا.
۲۶. کوک به معنای کوچک، پیلَه به معنای پیکان تیر است.
۲۷. که دشمنان تو موران بُدند و مار شدند بر آراز سر موران مار گشته دمار.
۲۸. کُژ و قُژ نوع پست ابریشم را گویند. واژه پرتو در چند جمله قبل برابر *!t'pš/tpš*، *tafs* در پهلوی است.
- درباره چگونگی گرگ سردگان
۱. *nēst-mōg*، بی کفش. جانوران گیاه خوار و ایزدی خود دارای سُم یا کفشک اند و با درندگان که دارای چنگال اند، متفاوتند اما هر سه املاء *mōy* دارند، به معنای موی؛ و در توجیه آن آمده است که «بدان روی نخست موی جانوران را بر کنند».
۲. *hušk-dād*، باید اصطلاحی به معنای «دارای دندان تیز و سخت» باشد.
۳. چنین *TD₁*: *DH*: *pardag*، که در آن صورت، ترجمه آن «پرده موی از او بر کنند» خواهد شد.
۴. اندر یارد، از مصدر یارستن، یعنی قادر باشد.
۵. *xaftār*.
۶. *garzag*، فارسی: گرز، به معنای موش.
۷. *appar*، املاواژه می بایست *!pl* باشد، و در متن *!p* است. خون آشام: *vohu-mēz* خون مکنده.
۸. *kōsag*: گرگ آبی همان کوسه است.
۹. یعنی بصورت گله حرکت کند؛ یا هنگامی که فرزند دارد، به گله گوسفندان حمله کند.
۱۰. موش.
۱۱. قرائت براساس *TD₁*: *TD₂*: *!t'h'n* *āz-iz dard* *ēwar* است. ولی ممکن است بجای *ēwar* واژه *hagirz* باشد، به معنای هرگز. در سطر بعد: *kalzag*، فارسی: کلج، کلج و کلج، به معنای چرک وریم.
۱۲. *waxšig/wāxšig*، غیرمادی، روحی. در همین سطر، بجای دستور دین، در *TD₁* «دستوران» مغان آمده.
- درباره چیز چیز که به چه گونه ای آفریده شده است
۱. *hāmōyēn*: *TD₁*، همه.
۲. *an-ōšagih*، بی مرگی، جاودانگی.
۳. اوستا: *kara-*، پهلوی: *kar*، در پشت چهاردهم، بند ۲۹ آمده است: «بهرام اهوره آفریده به او... آنچنان قوه بینائی داد که ماهی کر در آب دارا است، که تموچی را به درشتی موئی در رود رنگهای دور کنار، به عمق هزار قد آدمی، می تواند دید.» ماهی کر سرور ماهی ها است. ظاهراً منظور از آن نهنگ است.
۴. *araz*، این نام در اوستا نیامده است. شاید منظور از وزغ عظیم دریائی، هشت پا باشد.
۵. اوستا: *pančā*، *sadvarā* و *vasī*، پهلوی: *panjasadwarān* و *wās ī sadwarām*...
۶. *gund*، بیضه.
۷. *xašēn*، کبود، آبی.
۸. *sēj ī sējīšnōmand*.

۹. köf. به معنای کوهان.
 ۱۰. اوستا: -xvanvant، پهلوی: xwanwand: نام کوهی است که تیر آرش بر دامنه آن فرود آمد و مرز ایران و توران در آنجا قرار گرفت.
 ۱۱. xwurdag. فرو رفتگی بالای سُم اسب که حلقه بخور را در آنجا بندند. در فارسی واژه ترکی «بخولق» بکار برده می شود.
 ۱۲. اوستا: suwra، پهلوی: sūrāg-ōmand. ظاهراً باید به معنای کرنای باشد. نک. پژوهشی.
 ۱۳. چنین TD₁: TD₂: گرد بیاید.
 ۱۴. be šēbēd.
 ۱۵. ادرار کند.
 ۱۶. گوهر، برابر واژه انگلیسی essence. فارسی: فروهر.
 ۱۷. hadayōš. این نام در اوستا ظاهر نمی شود. نام دیگر این گاو در پهلوی hadayā است. نک. فصل «درباره چگونگی جانوران به پنج شکل»، ی ۵۱ و ۵۲.
 ۱۸. اوستا: čamrav-، پهلوی: čamrōš. اما این نام در اوستا برای مرغی بکار نرفته و نام مرد پرهیزگاری است.
 ۱۹. اوستا: karšiptar-، پهلوی karšift.
 ۲۰. bē kunēnd. به معنای خارج کنند، برون افکنند.
 ۲۱. «در» به معنای فصل است.
 ۲۲. اوستا: ašō.zušta-، پهلوی: ašōzušt: نام دینی جغد. zušta اسم مفعول از ریشه zaoš اوستائی به معنای دوست داشتن است. این نام تقدس کهن جغد را در ادبیات اوستائی می رساند.
 ۲۳. TD₁: šwkc: TD₂: šwzagsuγz: سفدی: cγwty.
 ۲۴. TD₂: bāγ/ba γ.b'g: اوستا: baγa. بخشی از زمین.
 ۲۵. kāsken. فارسی: کاسکینه و کاسانه نام مرغی است.
 ۲۶. nasā. لَشْت (ف. م. لَش)، تن بیجان.
 ۲۷. sāriḡar. مرغی است مُردارخوار.
 ۲۸. TD₁: š'pk: TD₂: xabag-dēw، دیو خفگی آور (؟).
 ۲۹. نک. درباره چگونگی جانوران به پنج شکل، ی ۱۹.
 ۳۰. فقط در TD₁: 'H'DWN-yt: MY' BR' شاید: 'mayg be gīrēd.
 ۳۱. sag, pad pāyišn stī mardōmān, ōwōn druz ud dard zadār. تصحیح شود:

بخش ۱۰

- درباره اصطلاحات تقویمی و نام اعیاد سال و بخشهای روز و جز آن، نگاه کنید به پژوهشی.
 ۱. اوستا: -hāgra، پهلوی: hāsr.
 ۲. TD₂: ašārišn: TD₁: ymš'lsn'. اما در TD₂: hlšwng: TD₁: 'šl'wng. نک. TD₂ 190-2.
 ۳. هر دو: dm'n': درست: gāmān, 'g'm'n'.
 ۴. TD₁ هفت بدست را برابر یک گام (دوپائی) می داند و TD₂ هر شش بدست را. در واقع، هر ۶/۶ بدست برابر یک گام دوپائی است.

بخش ۱۱

- برای اطلاع درباره ایزدان نگاه کنید به پژوهشی.
 ۱. دلسوزی، شفقت.
 ۲. rāyēnīdārīh، مدیریت، نظام بخشی، راهبری.
 ۳. TD₁: rādīh: TD₂: rāstīh. قرائت TD₁ درست است، زیرا در اوائل صفحه بعد مجدداً از رادی سخن می رود. رادی برابر

- کرامت اسلامی است و راد صفت خداوند است.
۴. sud, اسم مفعول از ریشه sav به معنای روشن کردن. اوستا: -sūka-, -sūča- به معنای روشن و -savah- به معنای بامداد، شرق. البته بعدها savah به معنای غرب بکار رفت.
۵. دربارهٔ فره کیانی، نک. زامیادشت.
۶. erān واژهٔ ēr به دو معنای ایرانی و آزاده است؛ به همین روی ایرانیان را احرار می خوانند.
۷. اوستا: -axvareta-, پهلوی agrift.
۸. پیوند رفتن به معنای ادامه یافتن نسل است.
۹. mēnōg, موجود مینوی.
۱۰. day, آفریننده. اشاره است به یکی از صفات هرمزد و تکرار آن، بصورت دی، سه بار در هر ماه.
۱۱. pahlom axwān, بهشت.
۱۲. handeman-jarīn, به حضور آوردن، روبرو کردن. منظور این است که بهمن، در برابر آسمانی هرمزد، وظیفهٔ به حضور هرمزد بردن کسان را برعهده دارد.
۱۳. asn-xrad, خرد ذاتی؛ gōšōsrōd-xrad, خرد مکتسب.
۱۴. wattar axwān, دوزخ.
۱۵. narfsēd, هلال شود (ماه). اوستا: -nar p-.
۱۶. afzar gušnān, آلت تناسلی مرد.
۱۷. abar sazed, از saz^۲.
۱۸. سه اصطلاح اوستائی و پهلوی برای هلال، بدر و هلال مجدد عبارت است از: اوستا: -antar-māh-, پهلوی: andar-mah, فارسی: اندر ماه، ماه نو و ایزد ماه نو. اوستا: -perənō.mah-, پهلوی: purr-māh, فارسی: پُرماه، بدر و ایزد آن.
- اوستا: -vi.saptaθa-, در اصل: -vi.haptaθa-, واپسین هفت. هلال مجدد و ایزد آن.
۱۹. واژه ای که ابردار، پهلوی: abromand, ترجمه شده است، در اصل اوستائی خود -afnahvant-, به معنای صاحب مال و ثروتمند آمده است که به اشتباه آن را در پهلوی ابرمند معنا کرده اند.
۲۰. ظاهراً منظور از تر داشتن، تر و تازه داشتن است.
۲۱. هر دو: mihr.
۲۲. اردیبهشت در اوستا: -aša.wahišta- به معنای بهترین تقوی است و اشم و هو، که دو واژه آغازین سرودی مقدس است، نیز در اوستا با جملهٔ ašēm vohu vahištem asti آغاز می شود که معنای آن «تقوی نیکو و نیکوترین است» می باشد. نویسنده متن میان آشوبِ هشت و اشم و هو ارتباط خاصی برقرار کرده و چون اشم و هو در پایان دعا می آید، اردیبهشت را نیز در پایان گروه امشاسپندان می انگارد.
۲۳. هر دو haxzēd, hahcyd که در ترکیب با o به صورت o...haxzēd به معنای سر زدن، رسیدن به، مواظب بودن است. نک. پارتی: haxs. واژه را می توان hazed نیز خواند که به معنای گرداندن است و معنایی در جمله ندارد.
۲۴. هر دو: sk'h. انکلسار یا معنای آن را reverberation می داند.
۲۵. زمین افزار یعنی سلاح.
۲۶. شاید: huwexm, اوستا: -hu.nivixta-.
۲۷. «دروج به روزن ها» یعنی دیوی که در هر یک از ۳۶۰ درجه (= روزن) حرکت یکساله خورشیدی وجود دارد. توضیح آن که

- در واپسین ۵ درجه سال دیو وجود ندارد.
۲۸. «اروند اسب» یعنی دارای اسب تیزرو. اشاره به حرکت تند خورشید در آسمان است.
۲۹. طی شدن زمان ۹ هزار ساله زروان درنگ خدای با گذشت روزها تعیین می شود، بنابراین، گذشت زمان و فرارسیدن پایان جهان وابسته به حرکت خورشید است.
۳۰. pas. «پس برآمدن» یعنی دیر برآمدن، دیر طالع شدن.
۳۱. sēj, تباهی، فساد.
۳۲. kayagān, فرمانروایان مخالف زردشت.
۳۳. TD₁: nywkš :TD₂: ygwš :niyoxs. درست: nygwšs.
۳۴. gurdīh, زره؛ از ریشه var, پوشاندن. فارسی: گوردین، جامه ای پشمین مانند کُنْک که فقیران و درویشان پوشند (ف.م.). کردی (= گردی؟) نیمته ای که روی قبا می پوشیدند (ف.م.).
۳۵. TD₁: m'yknd :TD₂: m'knd. درست: y'knd.
۳۶. متن: kāmāg-wēn, ولی در اصل اوستائی: -vouru.dōi θra- به معنای فراخ بین است. محتمل است که واژه پهلوی اشتباهی برای hamāg-wēn, ناظر بر همه چیز، باشد.
۳۷. هر دو: gw'k'ny't. ظاهر: gw'k'ly't. gugārēd.
۳۸. یعنی به یاری او زندگی کنند.
۳۹. ēwār, غروب.
۴۰. uš-bām, بامداد روشن و ایزد آن.
۴۱. تصحیح شود: harw 'gyānwar-ē xwarrah ī xwēš aw-iš abespārēd.
۴۲. waxrišn, w'hlišn'.
۴۳. هر دو: 'by. قرائت مشکوک.
۴۴. هر دو: h'ā. در فصل درباره چگونگی آتش، ی ۷، نیز این واژه بحث شده است. قرائت آن نامشخص و معنا قطعی است.
۴۵. اوستا: gaokərəna, پهلوی: gōkarn نام درختی اساطیری است. آن را هوم سپید نیز خوانند.
۴۶. osomandan معنای «میرندگان» دارد، ولی در جمله جانشین «موجودات حیّه» گردیده است. در بند بعد: دانش در TD₂.
۴۷. TD₁: be-nihād-sneh, فرو نهاده شمشیر؛ TD₂: be-nihād-snāh, فرو نهاده آشوب. هر دو ساخت مفعولی دارند، با معنای فاعلی. واژه مرکب قبلی: abgand-āyōzišn.
۴۸. بعد از اصلاح: xēšmīh, dēwīh ud ganāgīh.
۴۹. گانای اوستائی را با گاهان، که تلفظ میانه آن است، یکی می شمارد.
۵۰. ahlawān, mēnōg ī yazišn, xwarrah pāk dārēd. املا: pak در TD₁ و kyd' در TD₂: nkyd' آمده است. درست: DKY'.
۵۱. واژه اوستا را abēzag stāyišn معنا کرده است که به احتمال غلط است. این واژه محتملاً با ریشه vaēd- به معنای دانستن مربوط است.
۵۲. نسب و دودمان.
۵۳. هر دو: YTYBWN-d.
۵۴. TD₁: ZK-c :TD₂: ZK-cy.

۵۵. TD₁: 'ywp'tks; TD₂: 'wptkyh. قرائت و املاء نامشخص. شاید: 'wptgyh, awiftagih. نافرینگی، هم جنس بازی نکردن.
۵۶. مختصر.

بخش ۱۲

۱. «بر سر... آورده است» اصطلاحی است فارسی در برابر kirrēnīd ēstēd. به معنای خلق اهریمنی.
۲. «به داد نهادن سخن» یعنی بر حق شمردن سخن.
۳. آشوب کردن.
۴. اوستا: xrvī.drav-، پهلوی: xurdruš، صفت دیو خشم.
۵. این درفش به معنای بیرق نیست، بلکه به معنای داغ در واژه داغ و درفش است که در پهلوی drōš تلفظ می شود.
۶. TD₁ و DH: 'pwd: TD₂: pws. محتملاً PWN-š. واژه مستراح ترجمه xwēš gyāgih است.
۷. TD₁: ptggn و DH: TD₂: ptgwnd. فغان (?). از pati.xvan-.
۸. TD₁: 'nk' و DH: TD₂: 'ni'ār/nigar, ng'i. از ریشه gar به معنای ستودن.
۹. رهبر دین.
۱۰. dusdaft.
۱۱. دشمنی.
۱۲. هم جنس بازی.
۱۳. heč، قحطی.
۱۴. چنین در DH: TD₁ و TD₂: s' 'n'. سامان به معنای حد و مرز است. واژه هامون به تصحیح آمده است.
۱۵. خست، پستی.
۱۶. spazg، سخن چین.
۱۷. xwēš-zēnēnīdārān.
۱۸. بنابه TD₁ و DH ترجمه شد: TD₂ چندین واژه اضافی دارد.

بخش ۱۳

۱. هر سه: n'd. درست: phn'd.
۲. هر سه: zrēh، دریا، دریاچه. ولی دریامعنای رود نیز دارد. چنانچه سیر دریا و آمودریا در آسیای میانه. در اینجا نیز سخن از رگها است و طبعاً واژه معنای رود دارد.
۳. شمال.
۴. تشبیه دندان به ستاره در شعر رودکی نیز وجود دارد:
- سپید سیم رده بود و در و مرجان بود ستاره سحری بود و قطره باران بود.
۵. madārih.
۶. مغرب.
۷. هر سه: hngšn'sn'y. شاید به اتفاق واژه قبل و بعد خود:
- sreškān gišnišn girēd. قطرات آب کاستی گیرد. واژه gišnag به معنای کوچک در متون پهلوی ظاهر می شود. در اینجا سرشک دقیقاً معنای مطوبت دارد.
۸. فرازی، بالائی.
۹. درباره این دو یاد، در فصل «درباره چگونگی یاد، ابر، باران» نیز اطلاعاتی آمده است.
۱۰. TD₁: 'yck و DH: TD₂: 'ytk. محتملاً: 'ycnd, ē-čand.
۱۱. TD₁ و DH: 'hn'ss'n: TD₂: 'hn'y'sn. hanāyišn که هر دو به يك معنا است.
۱۲. هر سه: hn' 'msn، شاید: hanāyišn, hn'y'sn، گردهم آمدن، برهم آمدن، جمع شدن.

بخش ۱۴

۱. *ašāša-gahte*. چنین نامی در اوستا نیامده است و نام خاندان او، *nevangdan*، نیز در اوستا نیامده است؛ اما گمان بر آن است که این همان شخصیتی است که در فروردین یشت، بند ۱۱۰، از او به نام *ašāvānghav* با لقب *bivandangha* یاد شده است که از اهلوان است و فروهرش ستایش شده است.
۲. با توجه به تفاوت‌های املائی در دست‌نویسها، محتملاً اسم او *hōazarō dāxhwa parēštārō* است. این نام نیز در اوستا ظاهر نمی‌شود؛ ولی لقب او با لقب اهلویشتور *pairištūra* در بند ۱۱۰ فروردین یشت شبیه است و شاید همو باشد، هر چند اسمها با یکدیگر قابل تطبیق نیست.
۳. اوستا: *spitay*؛ نام پدری *uspašnav*، که در پهلوی به صورت *spitoit usposinān* درآمده است. نام او در بند ۱۲۱ فروردین یشت ظاهر می‌شود.
۴. اوستا: *ərəzrāspa*، برادر سبیتی و فرزند اوسپوسنو. نک. بند ۱۲۱ فروردین یشت. نیز نک. به یادداشت شادروان پورداود، یشتها، جلد دوم، ص ۹۶، ی ۴. بر اساس مطالب کتاب نهم دینکرد، این دو برادر از مازندران بودند و برای آموختن دانش دین به نزد فروشوشتر که پدر همسر زردشت بود، آمدند.
۵. اوستا: *hvaspa*، پهلوی: *xwasp*.
۶. اوستا: *çaxravant*؛ *TD₁*: *caxrāvāk*؛ *TD₂*: *caxravain*؛ *DH*: *caxravak* (همه با املاء یازند).
۷. واژه را به دو نحو: *nērang/nērōg*، می‌توان خواند که اولی نیرو و دومی افسون و نیرنگ است.
۸. *āwahanīhā*، جای امن، بارو، دژ.
۹. مطالب داخل دو ابرو بر اساس جمله بعد اضافه شد. قرائت این واژه در این قسمت از بخش حاضر بر اساس املاء پایان همین بخش (*swkps't'n*) است. این نام در اوستا نیامده است، اما واژه *saokavastama*، به صورت صفت عالی، یعنی (جانی که) بیشترین گوگرد را دارد، در اوستا آمده و معلوم نیست چه ارتباطی میان این صفت اوستائی و این نام موجود است. از آنجا که زمین سوگستان میان راه ترکستان به چینستان، به ناحیه شمال است، و از قدیم الايام یکی از مهترین راه‌ها، میان چین و ترکستان، سرزمین سفد بوده است، ممکن است این نام، با شکل درهم ریخته خود، همان نام واژه *gavestān* باشد که در چند فصل قبل (درباره چگونگی رودها، ی ۱۵ و ی ۲۳) درباره اش بحث شد، و در صورت صحت نظر، املاء دیگری است در کنار *spst'n* که در داستان خسرو و ریدکی ظاهر می‌شود. شاید نام گوبدشاه که سرور سوگستان دانسته شده است، نیز مؤید نظر ما باشد و بتوان آن را *gava.pati* یعنی سرور سرزمین *gava*، سفد، دانست.
۱۰. *çihromayān*، لقب پشیوتن، اوستا: *pašō.tanū*. این لقب در اوستا نیامده است.
۱۱. *bāmīg*، روشن.
۱۲. اوستا: *ayraēraṇa*، پهلوی: *ayrerad*، برادر افراسیاب و پسر پشنگ تورانی. اغریث در نبرد افراسیاب و منوچهر، در پتشیوارگر، به ایرانیان یاری رسانید و به پاداش آن پسر ی چون گوبدشاه از او پدید آمد. او سرور کشور سوگستان است. نک. یشتها، جلد دوم، ص ۲۵۸، ی ۱.
۱۳. *fradaxšt ī xumbigān*. این نام در اوستا ظاهر نمی‌شود، ولی بخش اول آن به صورت صفت، *fra.daxšta*، در اوستا وجود دارد.
۱۴. نک. پژوهشی، ص ۱۸۹.
۱۵. اوستا: *ašəm.yahmai.usta*، پهلوی: *ašəm-yahmāi-ušt*، نام یکی از قدیسین زردشتی است.
۱۶. *wan ī jud-bes*. نام او در اوستا نیامده است.
۱۷. *gar-may*؛ جزء اول واژه به معنای کوه و جزء دوم، برابر *مغ* در فارسی، به معنای ژرفا و گودی است. مجموعاً به معنای ژرفا و گودی‌هائی است که بر سطح دشتهای فراز کوهستانها دیده می‌شود که با غار بر سینه کوه متفاوت است.
۱۸. اشاره به آرامگاه کورش، در پاسارگاد، و تخت جمشید و آرامگاه شاهان هخامنشی است؛ نک. بخش «درباره مانشهای کیان» و یادداشت بعد.
۱۹. *sarwāg*. نک. *M.J.M., PP.53-4*.
۲۰. «وهندوگر» محتملاً غلط برای «اندرونی» است که در صفحه قبل آمد.

بخش ۱۵

۱. هر سه: hnd'c'cšn؛ ظاهر: handāzišn hnd'čšn؛ از ریشه tak، به معنای هجوم، تازش.
۲. هر سه: hamā(g)-abrōg, hm'plwk.
۳. هر سه: ...'š ZK lwb'n' 'L 'm'l؛ شاید: HT ZK lwb'n' 'L hm'k.
۴. پهلوی: carbih، آرامش.

بخش ۱۶

۱. هر سه واژه hāmīn، به معنای تابستان، را اضافه دارند.
۲. نویسنده dašt ī sūlīg mānišn را، که برابر gava- در متن وندیداد اوستائی است و همان سرزمین سفید می باشد، با بین النهرین و سرزمین آسور به اشتباه گرفته و مرکز آن را نیز بغداد دانسته است. نک. همین کتاب، ی ۷۵، بخش ۹. «خدایان آفریده» در دنباله جمله، معنای بغداد است، زیرا بغ یعنی خدا و داد به معنای آفریده است.
۳. dušmarz، هم جنس باز.
۴. ašmōy، ملحد.
۵. sūrag، سوراخ.
۶. nisāy، شهرهای بسیاری در عصر باستان نسا خوانده می شدند. در اینجا مصرّح است که این نسا میان مرو و بلخ بوده است.
۷. هرات.
۸. چنین TD₁؛ در DH و TD₂؛ شیون و به چنگ موی کردن.
۹. چکامه معنای سرود نیز دارد. این سنتی دیرین بوده است که در عزاداری سرود و ساز بکار گیرند. این بطوطه نیز در نواحی بختیاری چنین مراسمی دیده است.
۱۰. wis به معنای روستا و دهکده. در اینجا ظاهر معنای خانه دارد. خانه هل یعنی رهاکننده خانه.
۱۱. ظاهر، طی نه شب، از شب درگذشت فردی از خانه، بقیه از پخت و پز و هر کاری در خانه خودداری می کردند. هنوز نیز مرسوم است که برای بازماندگان مرده، تا چند روز دیگران غذا تهیه می کنند. نتراشیدن ریش در نزد مردان نیز بازمانده این خودداری از کار است. اما مردم هرات خانه را نیز رهای کرده اند و تا نه شب باز نمی گشته اند. ضمناً عدد نه نیز جالب توجه است. شاید با حرکت ماه مربوط باشد.
۱۲. هر سه: mysn'؛ چند سطر بعد: myhn'dyk'n؛ اوستا: urvā...
۱۳. پُر علوفه.
۱۴. SLY-tl 'whnyh، fawattar āwahanīh، بدترین باروسازی در گرد شهر؛ āwahan، شهر بند، بارو، دژ.
۱۵. pad ēw-kardagīh.
۱۶. هر سه: 'm'l، محتملاً: a-mar، 'ml، بیشمار.
۱۷. TD₁: 'm'l؛ DH و TD₂: hm'l؛ محتملاً: hmw'l.
۱۸. anābuhragān، اوستا: anāpərəθa، بالاترین حد گناه، گناه غیر قابل بخشایش.
۱۹. مرد وفتگی، یعنی هم جنس بازی.
۲۰. لواطه.
۲۱. arman، اوستا: haraxvaiti، رنج.
۲۲. جادوگری، سحر، علم احکام نجوم.
۲۳. kēd، جادوگر، رمال.
۲۴. عنکبوت. فارسی: تنند.
۲۵. هر سه w'h'l، اما در اوستا: čaxra، املاء بند هشت ظاهر غلط است. در وندیداد پهلوی نیز caxr آمده است.
۲۶. varena čaθru.gaoša، اوستا: daštān، عادت ماهیانه زنان.
۲۷. oda ī arangestān وندیداد پهلوی و upa aoθaēšu ranghaya، اوستا: 'lwy؛ DH و TD₂: 'lwnd؛ TD₁:

.hröm

بخش ۱۷

۱. اشاره به تخت جمشید یا کاخ کورش در پارسه کرد (پاسارگاد). نک. بخش دربارهٔ سروری کشورهای، ۱۹.
۲. اصطبل. قرائت دو جمله پایین تر: *uš harw mizag xānīg anōšag āb aziš tazēd*.
۳. *DH: 'stwyk lwb'k TD₁* و *TD₂: 'w'stw'k' lwb'k*. اوستا: *ərəδ wō drafša-*، به معنای افراشته درفش. قرائت درست برابر پهلوی آن: *stēnīg drafš* است.
۴. هر سه: *w'hl*. شاید: *hamēšag-wihir* همیشه گردان، همیشه متغیر، اوستا: *hu-nivixta-*، خوب فرو گردنده. در متن حاضر ترجمهٔ اوستائی آمده است، چون پهلوی آن روشن نیست.
۵. اوستا: *hu-nivixta m kamərəde paiti daēvanam*.
۶. نک. شاهنامه‌شناسی، جلد ۱: کنگ دژ و سیاوش گرد، مهرداد بهار، ص ۲۶۱-۷.
- در این مقاله بحث شده است که کنگ دژ نمونهٔ آسمانی سیاوش گرد است که سرانجام، توسط کیخسرو فرود آورده می‌شود و بر سیاوش گرد قرار می‌گیرد؛ و این خود اشاره به پایان جهان است.
۷. *kāskēn*، لاوردی.
۸. ماست زده همان دوغ است.
۹. کزندوکرنگ به معنای میدان اسبدوانی و میدان گردآمدن سپاه است.

بخش ۱۸

۱. *YKTLWN-t: TD₂; TD₁ و DH*.
۲. پیدایان به معنای اعیان.
۳. *TD₁: 'p'st* و *DH: 'pyst*. احتمالاً *'abesihid*.
۴. احتمالاً: *abesihid*.
۵. زَند.
۶. اصطلاح کرده خدائی به معنای سلطنت‌های محلی و چیزی شبیه فتودالیم اروپائی است که بنابر آن، شاهان محلی وابسته به امپراتور بودند.
۷. *TD₁: 'w'l't'csn* و *TD₂: 'yw'l't'cšn'*. قرائت جمله: *pad āwār ud tāzišn dāšt*. آوار به معنای غارت و چپاول است.
- دربارهٔ «اوله رودبار»، نک. «فصل دربارهٔ چگونگی رودها»: «اوله رود که مسرگان خوانند».
۸. *nihaxt*.
۹. انوشیروان، پهلوی: *anōšag-ruwān*، به معنای «دارای روانِ بيمرگ»، برابر اصطلاح مرحوم و شادروان در زبان پارسی است.
۱۰. *TD₁: 'š'kpt* و *DH: 'L' škwspt*. احتمالاً: *L' škypt*، از *nē škiftan* به معنای متحمل رنج و زحمت شدن.
۱۱. مدارک تاریخی از گریز او به چین حکایت می‌کند و ظاهراً کوششی هم برای بازگشت نکرد و عمری به خصص عیش درچین بسر برد. (C.H.I,3(1),pp.531-58).
۱۲. ادب را، در این چند جمله، روانی و روشنی ترجمه به فراموشی سپرده شد.
۱۳. این بند متأخر است و ظاهراً، به ترتیب، نخست اشاره به یعقوب لیث صفاری؛ پس، بوئیان؛ و سپس سلطان محمود غزنوی است، حتی ممکن است اشاره‌ای به سلجوقیان و مغول هم باشد.
۱۴. احتمالاً این هم از اضافات بعدی بر کتاب است، مطالبی متعلق به قرن پنجم و ششم و شاید حتی هفتم هجری، و کارکاتبان دستنویس است که خود از موبدان بوده‌اند.
۱۵. تن کردار یعنی سازندهٔ تن. سوشیانس، در پایان جهان، مردگان را بر می‌خیزاند و بدانان تن باز می‌بخشد.

۱۶. be juxt. جفت گرفت.

۱۷. فره با معنای مبهم خود: ر، نطفه و شاید خود فره!

بخش ۱۹

۱. هر سه: n'hwn/wyd'n'. بنابر آنچه در پایان بند می‌آید، به 'y'ti' تصحیح شد.
۲. TD₁: hwt'k dwšmyh DH و TD₂: hwt'sn d'myh. شاید: hwt 'swšmyh, xwad-asawišmih. که املاء دیگری برای ترکیب xwad-asawišnih به معنای ناسودآوری (برای) خویش است.
۳. اوستا: tišraqm xšafnām.
۴. rūdan, rūn: فارسی: آورد، آورد کردن، به معنای پر کردن، پر کردن.
۵. TD₁: hnglynyt d'm DH, TD₂: hnglynyt d'm. بجای: hnglynyt d'm.
۶. gētō.xrīd. تشریفاتی است: زهبی که پیش از مرگ زردشتیان انجام می‌یابد تا رستگار گردند.
۷. ahlaw-dād. صدقه. در سفر قبل به جای واژه تن، در TD₁ گرفته آمده است.
۸. یعنی: اگر شما، بازماندگان او، برای درگذشته خود هر مزدیشتی را به آئین قرائت کنید، ممکن است. چون جامه‌ای، برهنگی او را ببوشاند.
۹. zōt. موبدی که در تشریفات دینی مقام نخست را دارد.
۱۰. rāspīg. موبدی که در این تشریفات مقام دوم را دارد.
۱۱. ēbyānghān. کمر بند مقدس زردشتی، و نیز کهکشان به اصطلاح زردشتی.
۱۲. TD₁: 'lm DH, TD₂: 'ml. قرائت روشن نیست، ولی معنا محتملاً درست است.
۱۳. an-abesar.

بخش ۲۰

۱. آنچه در این بخش - برای سهولت قرائت - پسر ترجمه شد، در متن به صورت کسره اضافه یا کسره نثرت آمده است، مانند هوشنگ فرواغ.
۲. mērag. مرد زن دار، مرد جوان.
۳. ziyānag. زن شوهر دار، زن جوان.
۴. wiyābānig.
۵. باز هم فره با معنای مبهم.
۶. هر سه: wn'plwkg'w. انکلساریا آن را vapro-gav می‌خواند که برف گاو باشد. قرائت قطعی نیست.
۷. از فریدون تا ویونگهان ۱۲ نسل است.
۸. āwādagān. اخلاف. فرزندان: در متن، یعنی پسر.
۹. wispān friyā. همان است که در شاهنامه فرنگیس خوانده شده است.
۱۰. kōftār. تارنده شده در کوه، فراری در کوه. TD₁: griftār. گرفتار.
۱۱. TD₁: hēč. تحطی، تنگی.
۱۲. kēwūd. صندوق. در سطر بعد: kabarag/Kabādag. به معنای محفظه است.
۱۳. bōzīd. اسم مفعول از ستاک مضارع، از مصدر جعلی bozidan بجای bōxtan.
۱۴. abrang.
۱۵. TD₂ و DH چندین سطر اضافی دارند. TD₂ از سطر ۲۳۳-۱۵ تا ۲۳۴-۵.
۱۶. چنین TD₁: DH و TD₂: š'ynl. اضافی است.
۱۷. سلاح‌داری.
۱۸. stabr-sanwarīh. ستبر به معنای عظیم است.

۱۹. paydāgīh, اشرافیت، تعین.

۲۰. niyāg mārišēih ud dar-mānišēih, nd'k-m'lšnyh W dl-m'nšnyh. بر شمردن نیاگان از کیومرث تا فرد مورد نظر از سنتهای جوامع زردشتی است، بویژه به هنگام مرگ نزدیکان. این برشماری نیاگان در مراسم یادبود او ضروری است.

۲۱. šab-xān, šph'n. خانه (موقت) شبانه (۲). شبخان کردن شاید به معنای تهیه و آماده کردن جا و مکان شبانه شاه در طی سفر باشد.

۲۲. uzwārag.

۲۳. هر سه: p'lšytw. شاید برابر اوستا: narištura.

۲۴. stūrih, قیمومت، سرپرستی.

بخش ۲۱

۱. xwadāy-nāmag. شاهنامه. معلوم می شود که درخدای نامه ذکر نسب موبدان هم رفته بوده است.

بخش ۲۲

۱. هزاره خدائی یعنی سروری بر هزاره. ارتباط دوازده هزار سال عمر مفروض جهان با دوازده اختر موضوع بحث است. بدین ترتیب که هر اختری يك هزار سال، به ترتیب بروج دوازده گانه، حکومت می کند. این حکومت با بره (خَمَل) آغاز می شود و به ماهی (حوت) پایان می پذیرد.

۲. بی پتیاره یعنی بی مهاجم، بی بدی.

۳. معمولاً اردشیر هخامنشی را با بهمن اسفندیاری یکی می گیرند، ولی در این جا دارای چهار آزادان را هم بهمن انگاشته اند.

۴. ahlaw xwadāyih به معنای سلطنت اشکانی است. تحول -arsaka به ask و یکی انگاشتن ask و asa باعث این تصور شده است. aršaka به معنای مرد یا خرس محبوب یا کوچک است، و aša معنای تقوا دارد.

۵. سال پارسی محتملاً با آغاز سلطنت ساسانیان شروع می شده است.

۶. هزاره خدائی های ترازو و کزدم با ارقام داده شده تطبیق می کند؛ اما هزاره خدائی نیمسب، با کم کردن سلطنت ایرج و افراسیاب، دوسال کم دارد و اگر سلطنت آن دورا در ایران بر رقم کل بیفزائیم، بیست و دو سال اضافه دارد. اگر در هزاره خدائی بزرگ دوستانه سال سلطنت اشکانیان را، ۲۶۸ سال فرض کنیم، پایان عهد ساسانیان درست با پایان هزاره همراه است. در مورد واپسین تاریخ داده شده، اگر ۴۴۷ پارسی را برابر ۶۵۲ میلادی بدانیم، تاریخ ۵۲۷ پارسی برابر ۷۳۲ میلادی خواهد شد که باید، ظاهراً، تاریخ پایان گرفتن تألیف کتاب باشد.

پایان نوشتها

۱. DH و TD₂: LBN²: محتملاً: wuzurg, LB² و به احتمال، املاء غلط برای bg, بغ، به معنای سرور و خدایگان.

۲. āsnīdag, پاک، محترم.

۳. جمله اوستائی که بعد از این واژه می آید، همان است که ترجمه آن به پهلوی در زیر آن آمده است.

فهرست نامها

فهرست نامها

برآن بودم که فهرستی موضوعی از نامها و مطالب اساطیری یاد شده در کتاب بندهش فراهم آورم، تا عملاً خلاصه‌ای از مطالب کتاب را به زبانی روشن‌تر در دسترس علاقه‌مندان قرار داده باشم. در این راه، حتی مطالب و نامها را بر برگیزه‌ها نوشتم، اما دیدم که کاری شسته و رفته درین زمینه وقتی دراز می‌خواهد، و حقیقت آن که در خود آرامش عصبی لازم و دل و دماغ انجام دادن چنین کاری را دیگر نیافتم؛ از پس چندین سال کار بر روی بندهش، سرانجام دیگر قادر به کاری بیشتر نبودم. این بود که تنها چنین فهرستی فراهم آمد که ملاحظه می‌فرمائید.

اگر مدعی کاری علمی بودم، می‌بایست، علاوه بر فهرست موضوعی، فهرستی نیز از همه واژه‌های اوستائی و پهلوی و دیگر زبانها که در متن و یادداشتها آمده فراهم می‌کردم. دل و دماغی برای آن کار هم نبود، ادعائی هم در میان نبود.

شرائط زندگی و دشواری‌های امر ترجمه و تصحیح این کتاب مرا سخت فرسوده است؛ اگر عمری بود و طبع دیگری از کتاب، این نقیصه برطرف خواهد شد؛

و ربم‌دیدیم، عذر ما بپذیر ای بسا آرزو که خاک شده

اما، در کار فراهم آوردن فهرست بندهش، به سبب تنوع مطالب آن، شاید بهتر بود که به جای فهرستی واحد، فهرستهائی متعدد فراهم می‌آمد، تا نام ایزدان، دیوان، اشخاص، نامهای جغرافیائی، گیاهی، جانوری و نجومی مشخص و جدا از هم می‌بود. این کار را هم انجام ندادم! و همه را یک کاسه کردم. در نتیجه، برای قابل استفاده بودن در حد فعلی، برای هر گروه مهم از نامها و مطالب نشانه‌های اختصاری ویژه‌ای قرار دادم، و آنها را که روشن بود یا در گروهی ویژه نمی‌گنجید، بی‌نشانه گذاشتم.

در زیر، فهرستی از این نشانه‌ها را می‌آورم تا کار مطالعه فهرست را آسان کند. در فهرست، این نشانه‌ها همه در میان دو ابرو، در طرف چپ، ظاهر می‌شوند.

- | | |
|--|----------------------|
| ا. اندامهای بدن، یا بخشی از وجود انسان | اج. اصطلاح جغرافیائی |
| ب. بوم، سرزمین، شهر، آبادی | اخ. اسم خاص |
| ات. اصطلاح تقویمی | ام. امشاسپند |

ان. اسم و اصطلاح نجومی و تنجیمی	ر. رود
ای. ایزد	ف. فلز
تج. تقسیمات جانوری	ک. کوه
تح. تقسیمات حشره‌ای	گ. گیاه، گل
تگ. تقسیمات گیاهی	م. مینو
ج. جانور	ما. مینوی ایزدی
ح. حشره	مد. مینوی دیوی
د. دیو	مر. مردم، طبقات و انواع
در. دریا و دریاچه	

و نیز:

نشانه/معرف مضافی است که پیش از مضاف الیه قرار گیرد مانند روز آبان که در فهرست بصورت آبان/ روز ظاهر می‌شود یا معرف دوشکل یک نام است مثل زاب/ زاب تهماسپان.

و نیز:

نشانه معرف تکرار واژه در حالت اضافه است، مانند اسفیان بورگاو که چون در زیر نام اسفیان قرار گیرد، به صورت ~ بورگاو در فهرست خواهد آمد. یا اختر آب پیکر در زیر نام اختر که به صورت ~ آب پیکر خواهد آمد.

و نیز:

نشانه =، در درون دو ابرو، معنای آن اسم یا اصطلاح را می‌رساند که در برابر آن، در فهرست آمده است. و اگر بدون نشانه فوق مطلبی در درون دو ابرو آمده باشد کیفیت و ویژگی نام را می‌رساند.

و نیز:

نشانه| به معنای نگاه کنید است.

آ

آب ۳۷، ۳۹، ۴۰، ۴۱، ۴۸، ۴۹، ۵۱، ۵۲، ۵۶، ۶۳، ۶۴، ۶۵، ۶۶، ۷۶، ۷۷، ۷۸، ۸۵، ۹۰، ۹۴، ۹۵، ۹۷، ۱۱۰، ۱۱۵، ۱۱۶، ۱۲۲، ۱۲۳، ۱۲۵، ۱۴۵، ۱۴۶، ۱۶۷، ۱۷۰.
 آب (ما). ۱۶۷، ۵۲.
 آبان (ای، ام، ۴۹۲، ۸۸، ۱۱۴، ۱۶۶.
 ~ / روز (ات). ۴۱، ۴۲.
 ~ / ماه (ات). ۴۱، ۴۲، ۱۰۶، ۱۰۷.
 آبان فره (ای، ام). ← اناهید ۱۴۲.
 آبان یشت ۱۷۱.
 آباء/ بیت ال، (ان). ← پدستان، ترازو، میزان ۱۶۸.
 آب بانگ ۹۳.
 آب پیکر (ان). ← اختر آب پیکر ۷۸، ۱۷۶.
 آب زونگل (مر). ۸۳.
 آب زری (تج). ۸۰، ۸۴، ۱۰۱، ۱۷۹، ۱۸۰.
 آبستنی ۸۴.
 آب سرده (ان). ۶۹.
 آب سرشت (ان). ← اختر آب سرشت ۶۰، ۶۹.
 آبگینه ۸۰.
 آبئوس (گ). ۱۸۲.

آبی (تج، مر). ۷۸، ۸۳، ۱۸۰.
 آپم نپات (ای). ۱۶۶.
 آتش ۳۶، ۳۹، ۴۰، ۴۱، ۴۸، ۴۹، ۵۱، ۵۲، ۵۳، ۵۶، ۶۶، ۷۶، ۸۵، ۸۹، ۹۰، ۹۱، ۱۱۲، ۱۲۲، ۱۲۳، ۱۲۵، ۱۲۹، ۱۴۵، ۱۴۷، ۱۶۶، ۱۸۵.
 آتش (= آتشکده) ← آذر، دادگاه ۹۰، ۹۱، ۹۲.
 ۱۲۹، ۱۴۱، ۱۴۲.
 آتشک (اخ). ۱۴۱.
 آتشگاه ۹۱.
 آذر (= آتشکده) ← آتش، دادگاه ۶۶، ۹۰، ۹۱، ۹۲، ۱۱۲، ۱۳۰.
 آذر (ای، ام، ۴۹، ۸۸، ۱۱۲.
 ~ / روز (ات). ۴۲، ۱۰۶.
 ~ / ماه (ات). ۴۲، ۱۰۷.
 آذرباد (اخ). ۱۵۳، ۱۵۴.
 آذربایجان (ب). ← ری. ۷۲، ۷۵، ۷۶، ۷۷، ۱۲۸، ۱۳۴، ۱۷۲، ۱۷۵، ۱۸۵.
 آذر بنده (اخ). ۱۵۳.
 آذرتیش (اخ). ۱۵۱.
 آذر داد (اخ). ۱۵۳.
 آذریون (گ). ۸۸.
 آراستی (اخ). ۱۵۲، ۱۵۳.

- آرش (اخ.) ۱۸۹.
 آرز (د.) ۵۲، ۱۲۱، ۱۴۵، ۱۴۸.
 آشرون (مر.) ۴۷، ۶۵، ۹۱، ۱۰۹، ۱۳۴، ۱۵۲.
 آسمان ۳۷، ۳۹، ۴۰، ۴۱، ۴۳، ۴۸، ۴۹، ۵۲،
 ۵۶، ۶۱، ۶۳، ۷۱، ۸۲، ۸۵، ۸۸، ۱۱۳،
 ۱۲۲، ۱۲۳، ۱۲۵، ۱۴۰، ۱۴۵، ۱۴۸، ۱۵۵،
 ۱۶۴، ۱۶۷، ۱۶۹، ۱۹۱.
 آسمان (ما.) ۵۲، ۶۳.
 ~ / روز (ات.) ۴۲.
 ~ / گوهر ۷۱.
 آسمان پایہ (ان.) ۴۸.
 آسن خرد (= خرد ذاتی) ۵۵، ۱۱۰، ۱۲۳.
 آسن خرد (ما.) ۵۵.
 آسور (ب.) ← آسورستان، بین النهرین ۱۹۴.
 آسورستان (ب.) ← بین النهرین ۷۵، ۱۵۱، ۱۷۴.
 آسولیک (اخ.) ۱۵۰.
 آسیای صغیر (ب.) ۱۷۴، ۱۸۳.
 آسیای میانه (ب.) ۱۶۷، ۱۷۳، ۱۷۴، ۱۹۲.
 آشتی (ما.) ۵۵.
 آفریغ ونداد (اخ.) ۱۵۳.
 آفرینش بخردانه (ما.) ۵۵.
 ~ مادی ۳۷.
 ~ مینوی ۳۷.
 آفرینگان (یزش) ۱۱۲.
 آگاش (د.) ۱۲۱.
 آگاہی پرهیزگاران ۶۳، ۱۱۳.
 آلالہ (گ.) ۸۷، ۸۸، ۱۸۲.
 آلف (ج.) ← آلہ، آلف، عقاب، شاہین ۱۷۷.
 آلوجہ (گ.) ۸۸.
 آلہ (ج.) ← آلف، آلف، عقاب، شاہین ۱۷۷.
 آلہ (ج.) ← آلف، آلہ، عقاب، شاہین ۱۷۷.
 آمد بفریاد (ک.) ← کومش (ک.) ۷۲.
 آمودریا (ر.) ۱۹۲.
 آویشن (گ.) ۷۸.
 آہن (ف.) ۴۰، ۴۱، ۸۰، ۸۲.
 آہو (ج.) ۱۰۳.
 آیینہ (تج.) ۴۸، ۴۹، ۶۹، ۷۸، ۱۷۱، ۱۷۸، ۱۷۹،
 ۱۸۰.
 |
 اباختر (= شمال) ۱۰۶، ۱۲۳.
 اباختر (ان.) ۵۳، ۵۶، ۵۷، ۵۹، ۶۱، ۶۶، ۶۷،
 ۹۷، ۱۲۲، ۱۶۵، ۱۶۸.
 آبزر. ۴۴، ۴۹، ۶۴، ۶۵، ۹۰، ۹۳، ۹۴، ۹۵، ۹۶،
 ۹۷، ۱۲۱، ۱۲۳، ۱۲۴، ۱۲۵، ۱۴۶، ۱۶۷،
 ۱۷۱، ۱۸۶.
 ~ بارانی ۴۰.
 ابر پایہ (ان.) ۴۸، ۵۶.
 آبزر سین (ک.) ← ابورسین ۷۱، ۷۲، ۷۵، ۹۰،
 ۱۷۱، ۱۸۴.
 آبزر شہر (ب.) ← ابرنگ شہر ۷۱، ۱۵۵.
 آبزرنگ شہر (ب.) ← ابرشہر ۱۵۱.
 ابن بطوطہ (اخ.) ۱۹۴.
 ابورسین (ک.) ← ابرسین ۷۱، ۷۲، ۱۷۲.
 اپوش (د.) ← تیر ۵۶، ۶۰، ۶۴، ۹۵، ۹۶، ۱۲۲،
 ۱۷۱.
 اپیوہ (اخ.) ← کی اپیوہ ۱۵۰، ۱۵۱.
 اثر (اخ.) ۱۵۱.
 احجار کریمہ ۴۰.
 آحزان / بیت الد. (ان.) ← دشفرگان، اعداء، شقاء
 ۱۶۸.

- آختر (= برج سماوی؛ ان.) ۱۰۷
 اختر (= ستارۂ ثابت، ان.) ۴۳، ۴۴، ۵۳، ۵۷، ۵۹، ۶۱، ۶۴، ۶۶، ۶۷، ۱۶۸
 ~ آب پیکر (ا.ن.) ۷۸
 ~ آب سرشت (ان.) ۶۰، ۶۹
 ~ زمین سرشت (ان.) ۶۹
 ~ گیاه سرشت (ان.) ۶۹
 اختر شمار ۴۴
 اخوہ / بیت الہ (ا.ن.) ~ برادران ۱۶۸
 ارتشتار (مر.) ۶۵، ۹۱، ۱۳۴، ۱۵۲
 ارتشتاران سالاری ۱۱۱
 ارتشتاری ۴۷
 ارجاسپ (اخ.) ۷۲، ۱۴۰
 ارد (ای.، ام.) ~ اهرشونگ، آششونگ، اهرشونگ ۴۹، ۸۸، ۱۱۴، ۱۱۵، ۱۶۶
 ~ / روز ۴۱، ۴۲
 اردائ فروهر (ای.) ۶۴
 اردشیر (اخ.) ۱۵۱، ۱۵۷، ۱۵۸، ۱۶۷، ۱۹۷
 اردشیر بابکان (اخ.) ۱۴۰، ۱۵۱، ۱۵۶
 اردویسور (ای.) ~ اردویسور اناہید، اناہید ۴۹، ۷۳، ۱۱۱، ۱۱۴
 ~ / آب ۷۱، ۸۹، ۱۲۳
 ~ / چشمگان ۷۳، ۷۴، ۸۷
 اردویسور اناہید (ای.) ~ اردویسور، اناہید ۴۹، ۱۷۱
 اردہان (ب.) ۱۷۵
 اردیہشت (ام.) ۳۷، ۴۸، ۴۹، ۵۰، ۵۲، ۵۵، ۸۸، ۱۰۹، ۱۱۱، ۱۱۲، ۱۲۶، ۱۴۸، ۱۵۱، ۱۹۰
 ~ / روز (ات.) ۴۲
 ~ / ماہ (ات.) ۴۱، ۴۲، ۱۰۶
 ارز (ج.) ~ گرماہی ۷۹، ۸۰، ۸۹
 ~ آبی (ج.) ~ کرماہی ۱۰۱
 ارزن (گ.) ~ گال، گاوس ۸۷، ۱۸۴
 ~ تابستانی (گ.) ~ ارزن، گال ۸۹
 آرزور (ک.) ۷۱، ۷۲، ۱۷۲
 ارزور گریوہ (ک.) ۷۱، ۷۲، ۱۷۱
 ارزوکا (ج.) ۷۹، ۸۶
 ارزہ / کشور (اج.) ۶۰، ۷۰، ۹۴، ۱۱۲، ۱۲۷
 ارزیز (ف.) ۸۰
 آرس (ر.) ۱۷۶
 ارش (اخ.) ~ کی ارش ۱۵۰
 ارششونگ (ای.) ~ ارد، اهرشونگ، اششونگ ۴۹
 ارغیدارشن (اخ.) ۱۵۲
 آرمَن (ب.) ۱۳۴، ۱۷۵
 ارمنستان (ب.) ۱۷۵
 آرتنگ (ر.) ~ اروند ۷۴، ۷۵، ۹۴، ۱۰۲، ۱۷۴، ۱۷۵
 آروڈ اسپ (اخ.) ۱۴۹
 اروز بیرادان (اخ.) ~ اوروز ویزک ۱۵۲
 آروس / بیشہ ۸۹
 اروش (اخ.) ۱۵۰
 آروند (ر.) ~ ارنگ، سیحون ۶۵، ۷۴، ۷۵، ۷۸
 ۸۰، ۹۰، ۱۷۳
 اروند (ما.) ۷۴
 اریامن (ای.، ام.) ۱۱۴، ۱۱۵، ۱۴۷
 آزرگ (ان.) ۴۳، ۴۵، ۶۳، ۱۰۷، ۱۶۷
 اُزیرین / گاہ (ما.) ۵۰، ۱۰۶
 اژدہا (ج.) ۵۲، ۹۸، ۹۹
 ~ ی بسیار سر (ج.) ۹۸
 ~ ی دوسر (ج.) ۹۸
 ~ ی ہفت سر (ج.) ۹۸
 اژگہانی (مد.) ۵۵، ۱۲۱

- اسب (ج.) ← کرننگ ۷۸، ۷۹، ۸۰، ۸۴، ۸۵، ۸۹،
 ۱۰۳، ۱۷۷، ۱۷۸، ۱۷۹، ۱۸۴.
 ~ آبی ۷۹.
 ~ پارسی ۷۹.
 ~ تازی ۷۹.
 اسپستان ۱۳۷.
 اُسبُل (ا.) ۱۲۵.
 اسپرافشنگ (اخ.) ۱۴۹.
 اسپرُز (ا.) ۱۲۳.
 اسپرغم (گ.) ۸۷.
 اسپروز (ک.) ۷۲، ۷۳.
 اسپزنگ (د.) ۱۲۱.
 اسپنجرش (د.) ۵۶، ۶۴، ۶۶، ۹۵، ۹۶، ۱۲۲.
 اسپند (گ.) ← سپندان ۱۷۶.
 اسپندارمذ (ام.) ۱۴۸.
 ~ / روز (ات.) ۴۲.
 ~ / ماه (ات.) ۴۲، ۱۰۷.
 اسپندومد گاه / روز (ات.) ۴۲.
 اسپندیار (ک.) ۷۱، ۷۲.
 اسپنیشٹ / آتش ۹۰، ۱۸۵.
 اسپور (ان.) ۴۳.
 اسپیتمان (اخ.) ۱۵۲.
 اسپیدور (اخ.) ۱۴۹.
 اسد (ان.) ← شیر، خواستگان، مال ۱۶۸.
 اسپنسیپ (اخ.) ۱۵۰، ۱۵۱.
 استخوان (ا.) ۸۰، ۱۲۳، ۱۲۶، ۱۴۶.
 اَسْتَر (ج.) ۷۹.
 استویہاد (د.) ← وای بدتر. ۵۳، ۵۵، ۱۲۱.
 اسفناج (گ.) ۸۸.
 اسفندیار (اخ.) ۱۵۱، ۱۵۶، ۱۵۸، ۱۷۴.
 اسفیان (اخ.) ۱۴۹.
 ~ بورگاؤ (اخ.) ۱۴۹.
 ~ پُرگاؤ (اخ.) ۱۴۹، ۱۵۰.
 ~ دُفرگاؤ (اخ.) ۱۴۹.
 ~ مرہ گاو (اخ.) ۱۴۹.
 ~ سپید گاو (اخ.) ۱۴۹.
 ~ سوک گاو (اخ.) ۱۴۹.
 ~ سیاہ گاو (اخ.) ۱۴۹.
 ~ وَن فروغ گاو (اخ.) ۱۴۹.
 اسکندر قیصر / رومی (اخ.) ۱۴۰، ۱۵۶.
 اَسْتَوَد (ک.) ۷۱، ۹۱، ۱۷۲.
 اسنیہ نام (یزش روز) ۱۱۶.
 اسواست (در.) ۷۷.
 اشاشہ گھتی (اخ.) ← نیونگدان ۱۲۷.
 اشتاد (ای.، ام.) ۴۹، ۸۸، ۱۱۶، ۱۱۷.
 ~ / روز (ات.) ۴۲، ۱۵۷.
 اشتر گاو پلنگ (ج.) ۷۹.
 اششونگ (ای.) ← اهرشونگ، ارد، ارششونگ
 ۱۱۵.
 - اشکانی ۱۵۶، ۱۸۵، ۱۹۷.
 اشکنی (مد.) ← انکار ۵۵.
 اشموغان (مر.) ۵۶، ۱۳۳.
 اشموغی (مد.) ۵۵.
 اَشِم وهو (یزش) ۷۴، ۱۱۱، ۱۱۲.
 اَشِم یهمائی اوشت (اخ.) ۱۲۷.
 اَشَوَرْد پشورودخشان (اخ.) ۱۲۸.
 اَشَوَرشت (ج.) ← زوربرک، بہمن / مرغ، جُغد،
 بوف، پُش ۱۰۲.
 اَشَوہشت (اخ.) ۱۵۴.
 اصدقاء / بیت ال. (ان.) ← فرخان، گاو، ثور
 ۱۶۸.
 اعداء / بیت ال. (ان.) ← دشفرگان، احزان،

- شقاء، ۱۶۸. ایستواستران ← ایستواستر ۱۶۶.
- اگریرث پشنگان (اخ.) ۱۲۷، ۱۵۰، ۱۹۳. انجیر (گ.) ۸۷، ۸۸.
- افراسیاب تور (اخ.) ← خانه افراسیاب ۹۲، ۱۳۷، اندر (د.) ۳۸، ۵۵، ۱۱۹، ۱۲۰، ۱۴۸.
- ۱۳۸، ۱۳۹، ۱۴۰، ۱۴۷، ۱۵۰، ۱۵۱، ۱۵۵، اندر آتش / کرم (ح.) ۹۸.
- ۱۷۵، ۱۹۳، ۱۹۷. اندر برف / کرم (ح.) ۹۸.
- افزار (تگ.) ۸۷، ۱۸۲، ۱۸۳. اندر کنگدز (ک.) ۷۱.
- افزودگاگ (اخ.) ۱۵۳. اندر ماه (ان.) ۱۱۰، ۱۹۰.
- افزونی (ما.) ۵۶. اندیشه بد (مد.) ۵۵.
- افغانستان (ب.) ۱۷۲، ۱۸۵. اندیشه نیک (ما.) ۵۵، ۸۱، ۱۲۵.
- اقحوان (گ.) ۱۸۳. آستوه (اخ.) ۱۵۰.
- اکومن (د.) ۳۸، ۷۸، ۱۱۹، ۱۴۸. انفران (ای.، ام.) ← انفر روشن ۴۹، ۸۸، ۱۱۳.
- اکه تش (د.) ۱۲۰. ~ / روز (ات.) ۴۱، ۴۲، ۱۰۵.
- البرز (ک.) ۵۸، ۶۵، ۷۱، ۷۲، ۷۳، ۷۴، ۷۵، انفر روشن (ای.) ← انفران ۴۸، ۴۹، ۱۱۳.
- ۹۰، ۱۰۲، ۱۲۹، ۱۳۱، ۱۳۷، ۱۷۲. انکار (مد.) ← آشگنی ۵۵.
- آلماس (ف.) ۴۰. آنکلساریا (اخ.) ۱۹۰، ۱۹۶.
- الوم (گ.) ۱۸۲. انگور (گ.) ← کودک رز ۸۷، ۸۸، ۱۷۶.
- امرداد (ام.) ۳۷، ۴۸، ۴۹، ۵۵، ۶۵، ۸۸، ۱۰۹، انوش (ما.) ۵۵، ۱۱۱، ۱۱۶، ۱۴۷.
- ۱۴۸، ۱۱۶. انوشگی. ۸۷، ۱۰۰، ۱۰۲، ۱۵۷.
- ~ / روز (ات.) ۴۲. انوشیروان اسفندرمه و نداد رستم شهریار (اخ.)
- ~ / ماه (ات.) ۴۲، ۱۰۷. ۳۱، ۱۶۲.
- امرود (گ.) ۸۷، ۸۸. انوشیروان خسرو قبادان (اخ.) ۱۴۱.
- امشاسپند ۳۷، ۴۱، ۴۲، ۴۷، ۴۸، ۵۰، ۵۱، ۵۶، انیران (ب.) ۸۳، ۱۱۰، ۱۴۰.
- ۸۸، ۱۱۱، ۱۱۷، ۱۲۴، ۱۲۵، ۱۴۷، ۱۶۳، اودای (ب.) ۱۳۵.
۱۹۰. ~ / ارنگ (ب.) ۱۳۵.
- انار (گ.) ۱۷. ~ / تازیان (ب.) ۱۳۵.
- اناست ایرخت (اخ.) ۱۵۰. اوذره (ج.) ۷۹.
- اناست (د.) ۱۲۱. اودگ (د.) ۱۲۰.
- اناهید (ای.) ← اردویسور، اردویسور اناهید، اودگ (اخ.) ۱۴۹.
- آبان فره ۱۴۱، ۱۴۲، ۱۵۲. آوڈم (ان.) ۴۳.
- اناهید (ان.) ۵۶، ۵۷، ۵۸، ۶۰. اورمیه (در.) ۱۷۵.
- انجمن امشاسپندان ← امشاسپند ۸۹. اورواشت (آتش) ۹۰.

- اوروتت نر (اخ.) ۱۲۷، ۱۵۲.
 اوروت گا (اخ.) ۱۵۱، ۱۵۳.
 اوروخش (اخ.) ۱۵۱.
 اوروزبرگ (اخ.) ← اروزیردان ۱۵۲.
 اوریوش (در.) ۷۷، ۱۱۴.
 اوز (ب) ۱۸۸.
 اوسپونسو (اخ.) ۱۹۳.
 اوستا ← ماراسپند، مهراسپند، مانسراسپند ۷۸،
 ۷۹، ۸۶، ۹۳، ۱۰۲، ۱۱۵، ۱۴۰، ۱۶۴، ۱۷۱،
 ۱۷۲، ۱۸۲.
 اوسپند (ک.) ۷۲.
 اوسپندام (ک.) ۷۱، ۷۳، ۱۷۱.
 اوش بام / گاه (ای.) ۱۱۴، ۱۵۱.
 اوشویدگاه / روز (ات.) ۴۲.
 اوشداشتار (ک.) ۷۱، ۷۲، ۱۷۲.
 اوشتر (اخ.) ۱۳۹.
 اوشهین / گاه (ما.) ۵۰، ۱۰۶، ۱۱۴.
 اوشیدر (اخ.) ۷۷، ۱۴۲، ۱۵۲.
 اوشیدرمه (اخ.) ← هوشیدرمه ۱۴۲، ۱۴۵،
 ۱۵۲.
 اوله (ر.) ← سرگان، اوله رودبار ۷۵، ۷۶، ۱۴۰.
 اوله رودبار (ر.) ← اوله، سرگان ۱۹۵.
 اویخ (اخ.) ۱۴۹.
 اهرشونگ (ای.، ام.) ← ارد، اششونگ.
 ارششونگ ۳۷، ۱۱۵، ۱۱۷.
 اهریم (د.) ← پتیاره، زور ۳۳، ۳۴، ۳۵، ۳۶،
 ۳۷، ۳۸، ۳۹، ۴۰، ۴۱، ۴۳، ۴۴، ۴۵، ۴۷،
 ۴۸، ۴۹، ۵۰، ۵۱، ۵۳، ۵۵، ۵۷، ۶۳، ۶۴،
 ۶۹، ۷۰، ۷۱، ۷۵، ۷۷، ۸۱، ۸۲، ۸۳، ۹۴،
 ۹۶، ۱۰۰، ۱۰۱، ۱۱۰، ۱۶۳، ۱۶۵، ۱۶۷،
 ۱۶۸، ۱۶۹، ۱۷۰، ۱۸۱، ۱۹۰.
 آهونور (یزش.) ۳۵، ۳۷.
 آهونیدگاه / روز (ات.) ۴۲.
 ایاسریم (گاهنبار، ات.) ۴۱.
 ایران (ب.) ← ایرانشهر ۸۳، ۱۴۱، ۱۶۷، ۱۷۱.
 ایرانشهر (ب.) ← ایران. ۳۱، ۸۴، ۹۲، ۱۳۵،
 ۱۳۹، ۱۴۰، ۱۴۱، ۱۷۲.
 ایرانویچ (ب.) ۴۰، ۴۴، ۷۲، ۷۵، ۷۶، ۷۸،
 ۱۰۶، ۱۲۷، ۱۲۸، ۱۳۳، ۱۵۲، ۱۷۱.
 ایرانی (مر.) ۷۲، ۸۳، ۱۰۹، ۱۳۹، ۱۴۰، ۱۵۰،
 ۱۷۴، ۱۹۰، ۱۹۳.
 ایرج (اخ.) ۱۳۹، ۱۵۰، ۱۵۵، ۱۹۷.
 ایرز (ک.) ۷۱، ۷۲، ۱۷۲.
 ایرک (اخ.) ۱۵۰.
 آیرنام (یزش سال) ۱۱۶.
 ایرزاسپ اوسپوسینان (اخ.) ۱۲۷.
 ایزد ۵۰، ۵۶، ۶۳، ۷۰، ۸۲، ۱۶۶.
 ~ باران ساز ۱۲۲.
 ~ گیتی ۳۱.
 ~ مینوی ۳۱، ۵۵، ۶۷، ۹۶، ۱۸۵.
 ایزدیار (اخ.) ۱۵۷.
 آیزم (اخ.) ۱۵۲.
 ایستواستر (اخ.) ← انجمن ایستواستران ۱۴۶،
 ۱۵۲.
 ایمید (اخ.) ۱۵۴.
 ایواره / گاه ۱۰۶.
 ایونگهان ۶۷، ۱۴۸.
 ایوی سروسریم / گاه (ما.) ۵۰، ۱۰۶.
 ب
 بابل (ب.) ۱۳۷، ۱۳۸، ۱۴۱.

- بابونه (گ.) ۱۸۳.
 باد (ای.، ام.) ۳۷، ۳۹، ۴۰، ۴۴، ۴۸، ۴۹، ۵۶، ۶۴، ۸۵، ۸۸، ۹۳، ۹۴، ۹۵، ۹۶، ۱۱۶، ۱۲۲، ۱۲۳، ۱۲۵، ۱۳۰، ۱۳۱، ۱۴۵، ۱۴۶، ۱۷۰.
 ~ / روز (ات.) ۴۲.
 ~ برآهنج ۷۴.
 ~ بَرَنج ۹۷، ۱۲۴، ۱۲۵.
 ~ جان‌دار ۹۷.
 ~ جان‌هنج ۹۴.
 ~ جانی ← روان ۹۷، ۱۲۴، ۱۲۵.
 ~ فرودآهنگ ۷۴.
 بادام (گ.) ۸۷، ۸۸.
 بادنج‌بوی (گ.) ۸۸.
 بادرنگ (گ.) ۸۷، ۸۸.
 بادرنگ‌بویه (گ.) ۸۸، ۱۸۳.
 بادغیس (ب.) ۷۲.
 بادغیس (ک.) ۷۲.
 بادی (ان.) ۶۰.
 بادیان (گ.) ۱۸۴.
 باران ۴۰، ۴۴، ۶۴، ۹۶، ۱۳۹، ۱۴۱.
 ~ بزرگ ۹۷.
 ~ ملکوسان ← ملکوس ۱۴۲.
 باران‌سازی ۱۲۴.
 بارتولومه (اخ.) ۱۸۶.
 باز (ج.) ۱۸۰، ۱۸۲.
 ~ سپید (ج.) ۹۹، ۱۰۳.
 بازو (ا.) ۸۰.
 بازوبند ۸۹.
 باشه (ج.) ۱۸۲.
 باقلا (گ.) ۱۷۶.
 باگ (اخ.) ۱۵۳، ۱۵۴.
 بام‌اوش / گاه ۱۱۴.
 بامداد / گاه ۱۰۶، ۱۱۴.
 بامیان (ب.) ۷۵.
 بانواسپرغم (گ.) ۸۸، ۱۸۴.
 بَبَر (ج.) ۱۰۰.
 بَبَر (ج.) ۷۹، ۱۰۳، ۱۷۷.
 بُت (د.) ۱۲۱.
 بتکده ۹۱.
 بخت رفتاری ۳۶.
 بختیاری (ب.) ۱۹۴.
 بخشایش (ما.) ۵۶.
 بَخَل (ر.) ۷۵.
 بخلان (ب.) ۹۲، ۱۸۵.
 بَدَر (ان.) ۱۹۰.
 بَدست (= یک وَجَب) ۱۰۷.
 بَدَشْتی (مر.) ۸۳.
 برادران (ان.) ← خوشه، اخوه، سنبله ۵۷، ۱۶۸.
 برج (ان.) ۱۶۸.
 بربط (ساز) ۹۳.
 بَرچشم (مر.) ۸۳.
 بُرَز (ای.) ← بُرْزید ۱۱۴.
 بُرْزید (ای.) ← بُرْز ۴۹، ۵۰، ۶۴، ۱۰۲، ۱۱۴.
 بُرْزِ سَوَه (آتش) ۹۰، ۱۸۵.
 بُرْزین‌مهر (آتشکده) ۶۶، ۷۲، ۹۰، ۱۱۲، ۱۷۲، ۱۸۵.
 برف ۴۰.
 برف‌گاو (اخ.) ۱۹۶.
 برفمند (ک.) ۷۱، ۷۲، ۱۷۲.
 برق ۹۶، ۱۸۷.

- بُرگ مار (ج.) ۹۸، ۹۹.
 بُرگوش (مر.) ۸۳.
 بُرمایون (اخ.) ۱۵۰.
 برنج (گ.) ۷۸، ۸۷.
 بِرّہ (ان.) ← میان آسمان، خدایان، حمل ۴۳، ۵۷، ۵۹، ۶۰، ۶۱، ۶۳، ۱۰۷، ۱۵۵، ۱۶۸، ۱۹۷.
 بُز (ج.) ۸۱، ۸۴، ۸۹، ۱۷۶، ۱۷۷، ۱۷۸، ۱۷۹، ۱۸۴.
 ~ گیپان ۷۸.
 بُز (ان.) ← بیوگان، جدی ۴۳، ۵۷، ۵۹، ۶۶، ۷۸، ۱۶۸، ۱۹۷.
 بزرگ فرمّدار ۱۵۳.
 بُزرگی دیگر (ان.) ۴۴.
 ~ سدیگر (ان.) ۴۴.
 ~ نخستین (ان.) ۴۴.
 بُریسر (ان.) ۴۳.
 بستان افروز (گ.) ۸۸.
 بستان پیکر ۱۳۰.
 بَس تخمه (گ.) ۸۷، ۱۰۱، ۶۵.
 بَس شگفت (ک.) ۷۱، ۷۲.
 بَشَن (ان.) ۴۳، ۴۵.
 بَغ (ایزد) ۵۶، ۱۴۱، ۱۵۷، ۱۵۸.
 بغداد (ب.) ۱۳۳، ۱۷۴، ۱۹۴.
 بغلان (ب.) ۱۸۵.
 بقای نسل (ما.) ۵۶.
 بَگیر (ک.) ۷۱، ۷۲، ۱۷۲.
 بِلادُر (گ.) ۸۶.
 بلخ (ب.) ۱۳۳، ۱۷۲، ۱۹۴.
 بلخ رود (ر.) ۱۷۵.
 بُندار (اخ.) ۱۵۷، ۱۵۸.
 بُنّره (ان.) ۴۳.
 بنفشہ (گ.) ۸۷، ۸۸.
 بُنگ (مادّہ مخدر) ← مَنگ ۵۲.
 بُنو (گ.) ← مژو، اعدس ۷۸، ۸۷، ۱۷۶.
 بودا (اخ.) ۱۲۱.
 بوذاسف (ا.) ۱۲۱.
 بورہ ۴۰.
 بوّز (ج.) ۹۸، ۹۹، ۱۸۸.
 بوشاسپ (د.) ۵۲، ۵۵، ۱۲۱، ۱۲۸.
 بوف (ج.) ← جغد، اشوزشت، بهمن / مرغ زوربرک، پش ۵۶، ۱۰۰، ۱۶۷.
 بوم (ک.) ۷۱، ۷۲.
 بوی (= درک) ۴۸، ۵۰.
 بوی (گ.) ۸۷.
 بوی دار (تگ.) ۸۸.
 بِہ (گ.) ۸۷، ۸۸، ۱۸۴.
 بہار (فصل) ۵۹، ۱۰۶، ۱۶۷، ۱۶۸، ۱۷۸.
 بہ آفرید (اخ.) ۱۵۱.
 بہدین مزدیستان ۳۷، ۶۷، ۷۱، ۱۱۵.
 بہر (تج.) ۱۷۹، ۱۸۰.
 بہرام (اخ.) ← کسی بہرام ۱۴۱، ۱۵۷، ۱۵۸، ۱۷۳.
 بہرام (ای. ام.) ۴۹، ۵۰، ۸۸، ۹۱، ۹۲، ۱۱۲، ۱۸۴، ۱۸۹.
 ~ / روز (ات.) ۴۱، ۴۲، ۱۰۵.
 بہرام (آتش) ۹۰، ۹۱، ۹۲، ۱۲۹، ۱۴۲، ۱۸۵.
 بہرام (ان.) ۵۶، ۵۷، ۵۸، ۶۰، ۱۲۲.
 بہرام شاد (اخ.) ۱۵۴، ۱۵۸.
 بہرام شاہ (اخ.) ۱۵۸.
 بہرام یشت ۱۸۴.
 بہستون (ب.) ۷۳.

پ

- بهشت ۴۸، ۱۱۵، ۱۲۰، ۱۲۵، ۱۹۰.
 بهشتی بودن (ما). ۵۵.
 بهفرنفتار (آتش) ← هوفران ۹۰.
 بهمن (اخ.) ← اردشیر، دارای چهارآزادان ۱۴۰، ۱۵۱، ۱۵۶، ۱۹۷.
 بهمن (ای، ام.) ۳۷، ۴۸، ۴۹، ۵۲، ۶۴، ۸۸، ۱۰۹، ۱۱۰، ۱۱۱، ۱۱۵، ۱۲۶، ۱۴۸، ۱۷۷، ۱۹۰.
 بهمن / روز (ات). ۴۲.
 بهمن / ماه (ات). ۴۲، ۱۰۷.
 بهمن / مرغ (ج.) ← جغد، اشوزشت، زوربرک، بوف، پُش ۱۰۲.
 بهمن چهار (اخ). ۱۵۳.
 بهیزگی (ان). ۱۰۵، ۱۰۶.
 بهیزه (ان). ۴۴.
 بی بود (مد). ۵۵، ۹۴.
 بیارش (اخ). ۱۵۰.
 بیتک (اخ). ۱۵۰.
 بیرز (اخ). ۱۵۰.
 بیش (سم). ۷۹.
 بیش (گ). ۸۶.
 بیش موش (ج). ۷۹.
 بیفکان (ب.) ← گرگان، کومش ۱۸۵.
 بیک (اخ). ۱۴۹، ۱۵۳.
 بیماری ۵۲.
 بین النهرین (ب.) ← سوری مانشن، آسورستان، آسور ۱۶۷، ۱۷۴، ۱۹۷.
 بینی (ا). ۷۸، ۱۲۴، ۱۲۵، ۱۹۲.
 بیوراسب (اخ.) ← ضحاک ۷۲، ۱۲۸، ۱۴۲.
 بیوگان (ان.) ← بُر، نساء، جدی ۵۷، ۱۶۸.
 بیزرد (اخ). ۱۲۸.
 پاچ گذار (ح). ۹۸.
 پادافراو سه شبه ۱۴۷.
 پادشازن (مر). ۱۵۲.
 پارت (ب). ۷۲، ۷۳، ۷۶، ۹۰، ۱۷۲، ۱۸۴.
 پارتی (مر). ۱۹۰.
 پارس (ب). ۷۶، ۱۲۸، ۱۳۵، ۱۳۷، ۱۴۱، ۱۷۲، ۱۸۴.
 پارسه کرد (ب.) ← پاسارگاد ۱۹۵.
 پارسی ← اسب پارسی ۷۹، ۱۵۶.
 پارند (ان). ۳۷، ۴۴، ۱۷۷.
 پازن (ج). ۷۸، ۱۰۳.
 پاسارگاد (ب.) ← پارسه کرد ۱۹۳.
 پاکی (ما). ۵۶.
 پای (ا). ۸۰.
 پائیز (فصل) ۵۹، ۱۰۷، ۱۶۷، ۱۶۸.
 پتسخوار (ک.) ← مهست قره خواری، پتسخوارگر ۷۱، ۷۲.
 پتسخوارگر (ک.) ← پتسخوار، مهست قره خواری ۱۳۷، ۱۳۹، ۱۵۰، ۱۵۵، ۱۷۲.
 پتسخوارگر (ب). ۱۵۱، ۱۵۸، ۱۹۳.
 پتسخواری (مر). ۱۴۱.
 پتیاره (د.) ← اهریمن، زور ۵۲، ۵۳، ۶۰، ۸۶.
 پدر ۸۵.
 پدستان (ان.) ← آباء، ترازو، میزان ۵۷، ۱۶۸.
 پدسخوار (= بشقاب) ۸۲.
 پدیسپر (ان). ۴۳، ۴۵، ۵۷، ۶۹.
 پدیشه (گاهنبار، ات). ۴۱.
 پرشوه (اخ). ۱۵۳.
 پرگاو (اخ.) ← اسفیان پرگاو ۷۹.
 پُرمه (ان). ۱۱۰، ۱۹۰.

- پَرنده (ج.) ۷۸، ۸۰، ۱۷۸.
 پَروڈرش (ج.) ← خروس، پیش دخشہ ۷۹، ۸۵.
 پرویز (ان.) ۴۳، ۶۹.
 پری (موجودی دیوی) ۵۶، ۸۴.
 پری کامگی ۱۳۴، ۱۴۲.
 پزدوک (ج.) ← پزوک، جُعل، گہ گردک ۱۸۷.
 پزوک (ج.) ← گہ گردک، پزدوک، جُعل،
 سوسک ۹۸، ۱۸۷.
 پستہ (گ.) ← گرگانی / درخت ۸۸.
 پستی (مد.) ۵۵.
 پسین (اخ.) ← کئی پسین ۱۵۰، ۱۵۱.
 پُش (ج.) ← جغد، بھمن / مرغ، زور بَرک، بوف،
 اشوزشت ۷۹.
 پُشتہ گشتاسپان (ک.) ← ریوند (ک.) ۷۲،
 ۹۱.
 پشمازک (ج.) ۸۶.
 پشنگ (اخ.) ← گودشاہ ۱۲۷، ۱۵۰، ۱۹۳.
 پشہ (ج.) ۹۸، ۹۹.
 پشیوٹن گشتاسپان (اخ.) ۱۲۷، ۱۴۲، ۱۵۱،
 ۱۵۲، ۱۹۳.
 پلنگ (ج.) ۱۰۰.
 پلنگ مُشک (گ.) ۸۸، ۱۸۳.
 پلیدی (مد.) ۵۶.
 پنبہ (گ.) ۸۸.
 پنج (ب.) ← پنجستان ۱۷۵.
 پنج انگشت (تج.) ← پنج چنگ ۷۸، ۱۷۸،
 ۱۸۰.
 پنج چنگ (تج.) ← پنج انگشت ۱۷۹، ۱۸۰.
 پنجستان (ب.) ← پنج ۷۵، ۱۷۵.
 پنجه دزدیدہ (ات.) ۱۶۷.
 پنجه نیکو (ات.) ۴۲.
 پنی (د.) ۱۲۱.
 پودیک (در.) ۷۳، ۷۴.
 پور چیست (اخ.) ۱۵۲.
 پورداود (اخ.) ۱۹۳.
 پورشسب (اخ.) ۷۶، ۱۵۲، ۱۵۳.
 پوسان شاد (اخ.) ۱۵۳.
 پوست (ا.) ۱۲۳.
 پوستین ۸۲.
 پولاد (ف.) ۸۰.
 پھرگر (ک.) ۷۲، ۷۳.
 پی (= عصب، ا.) ۱۲۶.
 پیترسپ (اخ.) ۱۵۲، ۱۵۳.
 پیداگ (اخ.) ۱۵۳، ۱۵۴.
 پیداگ وندیش (ر.) ۷۵.
 پیران (اخ.) ۱۵۰.
 پیروز یزدگردان (اخ.) ۱۴۱.
 پیری (مد.) ۵۵.
 پیشانہ / دشت (ب.) ۱۲۷.
 پیش پرویز (ان.) ۴۳، ۴۵، ۶۹.
 پیش دخشہ (ج.) ← خروس، پرودرش ۸۵.
 پیشہ دہ (ب.) ۹۲.
 پیکار ۳۷.
 پیل (ج.) ۱۰۰.
 پیلہ مارکوک (ج.) ۹۹.
 پیوندی / درخت ۸۸.
 پیہ ۸۰، ۸۴.
 پشیری اور (اخ.) ۱۴۹.
 پیگ (اخ.) ۴۳.
 ت
 تابستان (ما.) ۵۵، ۵۹، ۸۰، ۱۰۵، ۱۰۶، ۱۰۷.

- تیر شهاب ۵۸.
 تیرگ (ک.) ۵۸، ۶۰، ۱۷۱.
 ~ البرز (ک.) ۷۱، ۱۷۱.
 تیریش ۱۷۱.
 تیشتر (ای، ان.) ← تیر، شرای یمانی ۴۴، ۴۵، ۴۹، ۵۶، ۵۷، ۶۰، ۶۳، ۶۴، ۶۵، ۶۹، ۷۰، ۸۷، ۹۴، ۹۵، ۹۶، ۹۷، ۱۰۲، ۱۱۶، ۱۶۵، ۱۶۷، ۱۶۸، ۱۷۰، ۱۷۱.
 بوف، پُش ۱۰۱، ۱۷۷، ۱۸۹.
 جگر (ا.) ۷۸، ۱۲۳، ۱۲۴، ۱۲۵.
 جم (اخ.) ← جمشید، خانه جم ۸۴، ۹۱، ۱۰۹، ۱۳۷، ۱۳۸، ۱۳۹، ۱۴۹، ۱۵۰، ۱۵۵.
 جمشید (اخ.) ← جم ۱۳۷، ۱۵۷، ۱۷۱.
 جمکرد (ب.) ← ورجمکرد، گورجمکرد ۱۲۸، ۱۳۷.
 جمگ (اخ.) ۸۴، ۱۴۹.
 جُو (گ.) ۸۷.
 جوزا (ان.) ← دویبکر ۱۶۸.
 جوان جم (اخ.) ۱۵۴.
 جوانی (ما.) ۵۶.
 جَهی (اخ.) ۵۱، ۵۶، ۸۳، ۱۶۷، ۱۸۱.
 جیحون (ر.) ۱۷۵.

ث

- ثریتک (اخ.) ۱۵۰.
 ثوابت (ان.) ۱۶۵.
 ثور (ان.) ← گاو ۱۶۸.

ج

چ

- جادو (= جادوگر؛ مر.) ۵۶، ۹۶، ۱۰۲، ۱۰۳، ۱۲۲.
 جاماسپ (اخ.) ۱۵۷، ۱۵۸.
 جامه (تگ.) ۸۷، ۸۸.
 جان (ا.) ۴۸، ۴۹، ۸۰، ۱۲۶، ۱۴۶، ۱۷۰.
 جانان (ان.) ← نفس، خرچنگ، میخ جانان ۵۷، ۶۳، ۶۶، ۱۶۸.
 جانور ۷۷، ۷۸، ۸۰، ۸۹، ۹۰، ۱۷۸، ۱۷۹، ۱۸۰.
 جخشرت (ر.) ← یخشرت، ارنگ ۷۵، ۱۷۵.
 جَدی (ان.) ← میخ گاه ۱۶۵.
 جَدی (ان.) ← بُر، بیوگان ۱۶۸.
 جزرومد ۷۴.
 جُعل (ح.) ← پزوک، پزدوک، گَه گردک ۷۴، ۱۸۷.
 جغد (ج.) ← زوربرگ، بهمن / مرغ، اشوزشت، ۱۰۲، ۹۰، ۸۰، ۱۰۲.
- چاشنوش (اخ.) ۱۵۲.
 چخر (ب.) ← میزان ۱۳۴.
 چخراواک (اخ.) ۱۲۷.
 چرا ارزانی (تج.) ۷۸، ۸۰، ۱۷۶، ۱۷۸.
 چسب (تگ.) ۸۷، ۸۸، ۱۸۳.
 چشارک بانگ ۹۳.
 چشم (ا.) ۱۲۵.
 چشمک دیو (د.) ۵۶، ۹۷، ۱۲۱.
 چَکَرزن (مر.) ۱۵۲.
 چگاد داییتی (ک.) ← داییتی ۱۲۹.
 چلیاسه (ج.) ۵۲.
 چمبک (گ.) ۸۷، ۸۸.
 چمپا (گ.) ۱۸۲.
 چمروش (ج.) ۸۰، ۹۰، ۱۰۲.

- چمگان (ک.) ۱۲۸.
 چنار (گ.) ۸۷.
 چنگ (ساز) ۹۳.
 چنگرنگها (اخ.) ۱۵۱.
 چهاربُخت (اخ.) ۱۵۳.
 چهار پا (تج.) ۱۷۹.
 چهار عنصر ۱۰۰.
 چهرومیان (اخ.) ← پشیوتن ۱۲۷.
 چهرومیهن (ر.) ← میهن (ر.) ۷۵، ۷۶.
 چیچست (در.) ۶۴، ۷۷، ۹۱، ۱۷۶.
 چین (ب.) ← چینستان، سین ۷۲، ۱۸۳، ۱۹۳، ۱۹۵.
 چینستان (ب.) ← چین، سین ۷۲، ۷۳، ۸۳، ۹۰، ۱۲۸، ۱۹۳.
 چینهودیل (ب.) ۴۹، ۷۱، ۱۱۱، ۱۱۲، ۱۱۷، ۱۲۹، ۱۷۱.
 چینی (مر.) ۸۳.
- ح
- حارس الشمال (ان.) ← سماک رامج، هفتورنگ ۱۷۳، ۱۷۸.
 حکیم (اخ.) ۱۵۷.
 حَمَل (ان.) ← بره، میان آسمان، خدایان ۱۶۸، ۱۹۷.
 حوت (ان.) ← ماهی ۱۶۸، ۱۹۷.
- خ
- خار پشت (ج.) ۱۷۷.
 خانشیر (ر.) ۷۵.
 خانه افراسیاب (ب.) ← افراسیاب ۱۳۸.
- ~ جم (ب.) ← جم ۱۳۸.
 ~ ضحاک (ب.) ← ضحاک ۱۳۸.
 ~ کاوس (ب.) ← کاوس ۱۳۷.
 خانی (جمع: خانیکان؛ = چشمه) ۷۳.
 خُجند (ر.) ۷۵.
 خدایان (ان.) ← میان آسمان، بره، سلطان، وسط السماء ۵۷، ۱۶۸.
 خدای نامه ← شاهنامه ۱۵۴، ۱۹۷.
 خر (ج.) ۷۸، ۷۹، ۸۰، ۸۴، ۸۹، ۱۰۱، ۱۰۲، ۱۷۹.
 ~ سپید گریه پای (ج.) ۸۹.
 ~ سه پای (ج.) ۸۰، ۹۵، ۱۰۱، ۱۰۲.
 ~ گرگانی (ج.) ۱۷۷.
 خراسان (= شرق) ۵۷، ۵۸، ۷۵.
 خراسان (ب.) ۷۲، ۷۳، ۷۵، ۹۸، ۱۴۱، ۱۷۲، ۱۸۵، ۱۷۶.
 خربز (ج.) ۷۸، ۸۹.
 خرب پای (تج.) ۷۸، ۱۷۸.
 خرچنگ (ان.) ← جانان، سرطان، نفس ۴۳، ۵۷، ۵۹، ۶۳، ۶۴، ۶۶، ۱۵۵، ۱۶۷، ۱۶۸، ۱۷۰.
 خرداد (ام.) ۳۷، ۴۸، ۴۹، ۵۵، ۸۸، ۱۰۹، ۱۱۵، ۱۴۸.
 ~ / روز (ات.) ← نوروز ۴۲، ۱۱۶.
 ~ / ماه (ات.) ۴۲، ۱۰۶، ۱۵۸.
 خردل (گ.) ← سپندان ۱۷۶.
 خرد همه - آگاه ۵۰، ۵۱.
 خرس (مر، ج.) ۸۳، ۸۴.
 خرسندی (ما.) ۵۶.
 خرفستر (ح، ج. اهریمنی) ۳۶، ۵۲، ۵۳، ۵۶، ۵۸، ۶۴، ۷۴، ۷۵، ۹۵، ۹۷، ۱۰۲، ۱۰۳.

- ۱۲۱، ۱۴۲، ۱۶۷، ۱۷۵.
- نه آبی (= آب‌زی) ۹۸، ۱۰۱.
- نه پردار ۵۶، ۹۸.
- نه زمینی ۹۸.
- نه سوراخ‌زی ۱۰۳.
- خرگوش (ج.) ← سهوگ ۱۷۸، ۱۷۹.
- نه بور ۸۹.
- خرما (گ.) ۸۷، ۸۸، ۱۸۰، ۱۸۳، ۱۸۴.
- خرما بُن (گ.) ۸۲، ۹۰.
- خُرْمَل (= خرمندی؟، گ.) ۸۸.
- خروس (ج.) ← پرودرش، پیش‌دخشه ۷۹، ۸۵.
- ۸۶، ۱۰۳، ۱۷۷، ۱۸۲.
- خُره / آذر ← فرنیغ / آذر ۱۸۵.
- خَزَر (ج.) ۷۹.
- خَزَر (در.) ۱۶۹، ۱۷۳.
- خسرو (در.) ۷۷.
- خسرو (اخ.) ← کیخسرو ۱۵۱، ۱۷۴.
- خشکی (مد.) ۵۵.
- خشم (د.) ۵۵، ۱۲۰، ۱۴۸، ۱۹۲.
- خفگ (د.) ۱۰۳.
- خُماهن (ف.) ۴۰، ۷۱، ۱۴۵.
- خمیگان (اخ.) ← فردخشت‌خمیگان ۱۲۷.
- خنین (ب.) ۱۳۴.
- خواب (ما.) ۳۷، ۴۱، ۵۳، ۵۵، ۹۲.
- خواجه (ک.) ۱۷۲.
- خوار (ب.) ۱۷۲.
- خوارزم (ب.) ۷۲، ۹۱، ۱۷۲.
- خوارزم (در.) ۷۷.
- خواستگان (ان.) ← شیر، مال ۵۷، ۱۶۸.
- خور (= خورشید. ام‌ای.) ← خورشید ۴۹، ۸۸.
- ۱۱۳.
- نه / روز (ات.) ۴۲، ۱۰۵.
- خورده (ان.) ← منازل قمر. ۵۹.
- خورشید (ان.) ۴۰، ۴۳، ۴۴، ۴۵، ۴۸، ۵۳، ۵۶.
- ۵۷، ۵۸، ۵۹، ۶۰، ۶۱، ۷۰، ۷۱، ۸۱، ۹۴.
- ۹۵، ۹۶، ۹۹، ۱۰۷، ۱۱۳، ۱۱۴، ۱۲۳، ۱۲۴.
- ۱۲۵، ۱۴۲، ۱۴۵، ۱۴۶، ۱۵۰، ۱۶۵، ۱۶۷.
- ۱۶۸، ۱۷۱، ۱۹۱.
- خورشید پایه (ان.) ← گرودمان روشن ۴۸، ۵۳.
- ۷۱، ۱۳۱.
- خوزستان (ب.) ۷۵، ۷۶، ۱۷۳، ۱۸۴.
- خوسپ (اخ.) ۱۲۷.
- خوشان‌گاو (ج.) ۷۹.
- خوشبوئی (ما.) ۵۵.
- خوشنواز (اخ.) ← هفتالان شاه ۱۴۱.
- خوشه (ان.) ← برادران، سنبله، اخوه ۴۳، ۵۷.
- ۶۰، ۱۵۵، ۱۶۸.
- خوک (ج.) ۸۰، ۸۴، ۸۵، ۱۰۳.
- خون (ا.) ۷۸، ۸۰، ۱۲۳، ۱۲۶، ۱۴۶.
- خُونَتَنَد (ک.) ۱۰۱.
- خونیرس (اج.) ۶۰، ۷۰، ۷۱، ۷۴، ۸۰، ۸۳، ۹۰.
- ۹۴، ۱۲۷.
- خَویدی (ما.) ۵۵.
- خویشکاری ۴۷، ۴۸، ۸۱، ۹۰، ۱۱۱، ۱۱۲.
- ۱۱۴، ۱۱۳.
- خیری (گ.) ۸۷.
- نه زرد (گ.) ۸۸.
- نه سرخ (گ.) ۸۸.
- د
- داب (ک.) ۷۱.

- داؤ آردای (اخ.) ۱۵۳.
 داؤ ایرخت (اخ.) ۱۵۳.
 دادگاه (= آتشکده) ← آتش، آذر ۱۱۲.
 دار (تنگ.) ۸۷.
 دار (= درخت، گ.) ۸۸.
 دارا (اخ.) ۱۵۳.
 داراجه (ر.) ۷۵، ۷۶، ۸۹.
 داژ اسپند (ک.) ۷۱، ۱۷۲.
 دارا شاه (اخ.) ← دارای داریان ۱۴۰.
 دارای چهارآزادان (اخ.) ← بهمن ۱۵۶، ۱۹۷.
 دارای داریان (اخ.) ← دارا شاه ۱۴۰، ۱۵۶.
 دار پرنیان (گ.) ۸۸.
 دار چین (گ.) ۱۸۲.
 دارو ۸۸، ۹۸.
 دالمن (ج.) ← کرکس ۷۹، ۸۵، ۱۰۳.
 دامغان (ب.) ۱۸۳.
 دانگ گذار (ح.) ۹۸.
 دانه (گ.) ۷۸، ۸۷، ۱۴۵.
 دانیال (اخ.) ۱۷۵.
 داواد (ک.) ← دایباد ۷۲.
 داور (مر.) ۱۱۳، ۱۱۶.
 دایباد (ک.) ← داواد ۷۲، ۷۳.
 دایستی (ک.) ← چگاد دایستی ۷۱، ۱۲۹، ۱۷۱.
 دایستی (ر.) ← وه دایستی ۴۱، ۷۵، ۸۹، ۱۷۴، ۱۷۵.
 دجله (ر.) ← دیگتل، دیگلت ۷۵، ۷۶، ۱۷۳، ۱۷۴.
 دد (تج.) ← گریشک ۸۹، ۱۷۸، ۱۷۹، ۱۸۰.
 درخت (گ.) ← دار ۸۷، ۱۱۰.
 ه بس تخمه (گ.) ← بس تخمه ۱۰۱.
 درد ۵۲.
 ه (مد.) ۵۵.
 درستکاری (ما.) ۵۵.
 درفشه (ان.) ۴۳.
 درگام (ر.) ۷۵.
 درمنه دشتی (گ.) ۸۹، ۱۸۴.
 دروج (د.) ۵۰، ۵۶، ۷۵، ۱۰۳، ۱۴۸، ۱۹۱.
 ه آرتخمه ← مار ۱۴۲.
 ه نابودگی ۵۶.
 دروسکان (اخ.) ۱۴۹.
 دروغگوئی (د.) ۳۶، ۱۴۸.
 درون (یزش) ۱۱۲.
 دروند (مر.) ۹۳، ۱۱۱، ۱۲۴، ۱۳۰، ۱۳۱، ۱۴۶.
 دریا ۷۰، ۹۴، ۱۲۳.
 دستان (اخ.) ۱۵۱.
 دشتان ۵۱، ۸۴.
 دشفرگان (ان.) ← دو پیکر، اعداء، احزان، شقاء ۱۶۸، ۵۷.
 دل (ا.) ۴۳، ۱۲۳، ۱۲۵.
 دلو (ان.) ← مرگان، دول ۴۳، ۵۷، ۱۶۸.
 دمندان (ب.) ۷۷.
 دموک (اخ.) ۱۵۱.
 دنیاوند (ک.) ۷۲، ۷۶، ۱۲۸، ۱۳۷.
 دنیاوند (ب.) ← ورچارگوش ۱۳۴.
 دندان (ا.) ۱۲۳.
 دوازدهان (ان.) ۱۲۳.
 دوبخشی (تنگ.) ۸۸.
 دوپیکر (ان.) ← دشفرگان، جوزا ۴۳، ۵۷، ۵۸، ۱۵۵، ۱۶۸.
 دوراسرو (اخ.) ۱۵۰، ۱۵۲، ۱۵۳.
 دورنامیک (اخ.) ۱۵۳.
 دوروشپ (اخ.) ۱۵۰، ۱۵۱.

- دوزخ ۴۴، ۵۳، ۶۷، ۷۱، ۷۲، ۸۱، ۱۱۱، ۱۲۰،
۱۲۲، ۱۲۴، ۱۲۵، ۱۲۹، ۱۳۱، ۱۴۶، ۱۴۸،
۱۹۰.
~ / چشمه ۷۷.
~ / دروازه ۱۷۱.
دوزخی بودن (مد.) ۵۵.
دوشدانه (گ.) ۸۸.
دوغدوبی (خ.) ۱۵۲.
دوکافت پای (تج.) ← دوگانه سنب ۷۸، ۱۷۸،
۱۸۰.
دوگانه سنب (تج.) ← دوکافت پای ۱۸۰.
دول (ان.) ← دلو ۱۶۸.
دهان (ا.) ۱۲۵، ۱۸۰، ۱۹۲.
دهمان آفرین (ای.) ۴۹، ۱۱۴، ۱۱۵.
دی / روز (ات.) ۴۲.
دی / ماه (ات.) ۴۱، ۴۲، ۱۰۶، ۱۰۷.
دی - به - آذر / روز (ام.) ۸۸.
دی - به - دین / روز (ام.) ۸۸.
دی - به - مهر / روز (ام.) ۸۸، ۴۱.
دی (ماه) بهیژگی ← مدیارگاه (ات.) ۱۰۵،
۱۳۳.
دیگتل (ر.) ← دیگتل، دجله ۷۵.
دیگتل (ر.) ← دیگتل، دجله ۷۵.
دیلمان (ب.) ۷۵، ۱۷۵.
دیلمقان (ب.) ۱۷۵.
دین ۴۹، ۸۸، ۱۰۲، ۱۱۴، ۱۱۵، ۱۴۰.
~ به ۵۵.
~ زردشت ۱۴۲.
~ مزدیسنان ۳۳، ۳۷، ۱۲۵، ۱۲۸، ۱۴۰،
۱۴۱، ۱۵۴.
- دین / روز (ات.) ← دی - به - دین ۴۲، ۱۵۸.
دینیار (خ.) ۱۵۷، ۱۵۸.
دیو (د.) ← کماله دیو ۳۴، ۳۵، ۳۶،
۳۸، ۳۹، ۴۹، ۵۱، ۵۲، ۵۳، ۵۶، ۶۰، ۶۷،
۷۰، ۷۱، ۷۵، ۸۱، ۸۴، ۹۲، ۹۴، ۹۶، ۹۷،
۱۰۲، ۱۰۳، ۱۱۰، ۱۱۱، ۱۹۱.
دیوپرستی ۸۲، ۱۳۴.
دیومزندر ۵۳، ۱۱۲.
- ر
- راپی (ما.) ۵۵.
راسپی (مر.) ۱۴۸.
راست گوئی (ای.) ۳۷، ۱۴۸.
راستی (ما.) ۵۵.
راسن (گ.) ۷۸.
راسو (ج.) ← رسپو ۷۹، ۸۵، ۸۹، ۱۰۳، ۱۳۴،
۱۷۸.
راش (گ.) ۱۸۳.
راشت (گ.) ۸۸.
رام (ای.)، ام.) ← وای نیکوی درنگ خدای،
رام نیکو ۴۹، ۵۵، ۸۸، ۱۱۰، ۱۱۱.
~ / روز (ات.) ۴۱، ۴۲.
~ نیکو (ای.)، ام.) ۴۹.
رام پیروز (ب.) ۷۲.
رامش (ما.) ۵۵.
رام پشت ۱۷۱.
راوگ (ک.) ۷۲.
راوگ بشن (ک.) ۷۳.
راه کاوسان (ان.) ۶۱.
ر پیهون (ما.) / گاه ۵۰، ۱۰۶.
رتویریت (ای.) ← رد بلند ۳۷، ۱۰۹.

- رَجَن (اخ.) ۱۵۳، ۱۵۲.
 رُخَج (ب.) ۱۹۴.
 رخوت (ان.) ۴۳.
 رَد بلند (ای.) ← رتوبرزیت ۳۷.
 رَسپو (ج.) ← راسو ۷۹.
 رستاخیز ۳۵، ۷۱، ۱۱۰، ۱۱۵، ۱۱۶، ۱۴۵، ۱۴۶.
 رُستم (اخ.) ۱۴۰، ۱۵۲، ۱۵۷، ۱۵۸.
 رستم فرخزاد (اخ.) ۱۵۷.
 رسته (تج.) ۱۷۹، ۱۸۰.
 رشک ۱۲۰.
 رَشَن (ای، ام.) ۳۷، ۴۹، ۵۰، ۸۸، ۱۱۶، ۱۱۷، ۱۲۹.
 ~ / روز (ات.) ۴۲.
 رشن چین (اخ.) ← نرسی ۱۴۹.
 رشن یش ۱۷۱.
 رَغ (اخ.) ۱۵۰، ۱۵۱.
 رگ (ا.) ۱۲۳، ۱۲۶.
 رنگ (ج.) ۷۸، ۱۷۷.
 رنگ (تگ.) ۸۷، ۸۸.
 رنگ (= رنگ) ۱۴۵.
 رنگها (ر.) ۱۸۹، ۱۹۵.
 رنگین کمان ← ستونک، سنور ۱۸۷.
 روان (ا.) ← بادجانی، قره ۴۸، ۴۹، ۷۱، ۹۱، ۱۱۱، ۱۱۷، ۱۲۰، ۱۲۴، ۱۲۵، ۱۲۹، ۱۳۰، ۱۳۱، ۱۴۶، ۱۴۷، ۱۵۸، ۱۸۰.
 روباه (ج.) ۷۹، ۸۴، ۸۵، ۱۰۳، ۱۳۴.
 رود ← ساززهی ۹۳، ۱۸۶.
 رود ناوتاز (ر.) ۱۲۷.
 روده (ا.) ۱۲۵.
 روز (ما.) ۵۰، ۵۶، ۱۱۵.
 روشنان (= ستارگان؛ ان.) ۴۳، ۵۲، ۱۶۵، ۱۷۲.
 روشن (ک.) ۹۱.
 روشنی (ما.) ۵۵.
 ~ بیکران ۳۳، ۳۷، ۳۹، ۴۰، ۴۴، ۴۸، ۷۰، ۱۰۹، ۱۲۳، ۱۲۴، ۱۲۵.
 روغن ۷۰، ۷۶.
 ~ (تگ.) ۸۷، ۸۸.
 روم (ب.) ← سَلَم (ب.) ۷۴، ۷۵، ۸۳، ۱۴۰، ۱۷۴، ۱۹۵.
 ۱۴۱.
 رومی (مر.) ۸۳، ۱۴۱.
 روناس (گ.) ۸۸، ۱۸۳.
 روی (ف.) ۴۰، ۸۰.
 رویشمند (ک.) ۷۱، ۷۲.
 ری (ب.) ← آذربایجان ۱۳۴، ۱۵۱، ۱۷۲.
 ریاس (گ.) ۸۱، ۱۸۰.
 ریغ میز (ح.) ۹۸.
 ریعی (مد.) ۵۶.
 ریوند (ک.) ← پشته گشتاسپان ۷۱، ۷۲، ۹۱، ۱۷۲، ۱۸۵.
 ریوند (در.) ۷۲.
 ز
 زاب / زاب تهماسبان (اخ.) ۹۲، ۱۳۹، ۱۵۰، ۱۵۵، ۱۵۱.
 زاب (ر.) ← زهابگ ۱۷۵.
 زاداسپرم (اخ.) ۱۵۴، ۱۵۸.
 زاغ (اخ.) ۱۵۳.
 زالو (ح.) ۹۹.
 زامیاد (ما، ای.) ۸۸، ۱۱۶، ۱۱۷، ۴۹، ۵۲.
 ~ / روز (ات.) ۴۲.
 زامیادیش ۱۷۱، ۱۷۲، ۱۷۵، ۱۹۰.

- زباد غالیه (ج.) ← مشکان بهران، مشک گربه
۱۷۷:
- زر (ف.) ۸۰.
- زراود (ب.) ۷۳.
- زراؤمند (در.) ۷۷.
- زراؤمند / چشمه ۷۶، ۱۷۵.
- زردآلو (گ.) ۸۸.
- زردچوبه (گ.) ۸۸، ۱۸۲.
- زردشت / زردشت سپیتمان (اخ.) ۷۶، ۷۷، ۵۴، ۸۹، ۹۱، ۱۲۷، ۱۴۰، ۱۴۲، ۱۴۵، ۱۵۲، ۱۵۴، ۱۵۶، ۱۷۷، ۱۹۱، ۱۹۳.
- زردشتی (مر.) ۱۹۶.
- زردک (گ.) ← گلرنگ ۸۷، ۱۸۲.
- زردز (ک.) ← منوش (ک.) ۷۱.
- زردمان (د.) ۱۲۱.
- زردوان (ای.) ← زمان ۶۶، ۱۱۱، ۱۶۳.
- زهر بیکرانه (ای.) ۴۹، ۱۱۱.
- زهر درنگ خدای (ای.) ۴۸، ۴۹، ۱۱۱، ۱۹۱.
- زهره ۸۹.
- زهریر (اخ.) ۱۵۱، ۱۵۳.
- زهریز (د.) ۳۸، ۵۵، ۱۲۰، ۱۴۸.
- زهریشم (اخ.) ۱۴۹.
- زهرین (ک.) ۷۲، ۷۳.
- زعفران (گ.) ۱۸۲، ۱۸۴.
- زمان ← زردوان ۳۶، ۴۸، ۱۱۱.
- زهر بیکرانه ۳۵، ۳۶.
- زهر درنگ خدای (ای.) ۳۵، ۳۶، ۳۷، ۴۷.
- زهرانه مند ۳۵، ۳۶، ۱۱۱.
- زهرستان (مد.) ۵۵، ۱۰۵، ۱۰۶، ۱۰۷، ۱۲۵، ۱۳۳.
- زهرین ۳۷، ۳۹، ۴۰، ۴۱، ۴۳، ۴۸، ۴۹، ۵۱، ۵۲.
- ۵۶، ۶۴، ۶۵، ۶۹، ۷۰، ۷۱، ۸۱، ۸۵، ۹۳.
- ۹۴، ۹۶، ۹۷، ۱۱۶، ۱۲۲، ۱۲۵، ۱۴۵، ۱۴۶، ۱۴۸، ۱۶۶.
- زمین (ما.) ۵۲.
- زمین بانگ ۹۳.
- زمین سرده (ان.) ۶۹.
- زمین سرشت (ان.) ۶۹.
- زمین لوزه ۹۷، ۱۲۱، ۱۲۴.
- زمینی (مر.) ۸۳، ۱۸۰.
- زن (مر.) ۵۶، ۸۳.
- زنبور (ج.) ← یوز ۱۸۸.
- زنجبیل (گ.) ۱۷۶، ۱۸۳.
- زنگبار (ب.) ۱۸۴.
- زندآگاهی ۳۳.
- زنده رود (ر.) ۷۵.
- زدر (اخ.) ۱۶۳.
- زنگی (مر.) ۸۳.
- زواره (اخ.) ۱۵۲.
- زوت (مر.) ۱۴۸.
- زور (د.) ← اهریمن، پتیاره ۱۱۱.
- زوربرگ / مرغ (ج.) ← جغد، بهمن / مرغ، اشوزشت، بوف، پش ۱۰۲.
- زوشک (اخ.) ۱۵۰.
- زوهر ۷۷، ۹۱.
- زهباگ (ر.) ← زاب ۷۶، ۱۷۵.
- زهدان (ا.) ۸۴.
- زهر (مد.) ۵۵.
- زهره (ا.) ۱۲۵.
- زیت (گ.) ۸۸.
- زیشمند (ر.) ۷۵.
- زین گاو (اخ.) ۱۴۰، ۱۴۹.
- زیشم (اخ.) ۱۵۰.

ژ

سپهر (ای. ان.) ۴۳، ۴۴، ۴۸، ۵۳، ۵۶، ۱۱۱،

۱۲۵، ۱۴۷، ۱۷۰.

~ آمیختنی ۱۲۵.

~ اختران (ان.) ۴۸، ۵۰.

~ بُد (د.) ۱۱۱.

~ خُدای (ای.) ۴۹، ۱۱۱.

~ زَبَر سپهر (ان.) ۴۴.

~ نیامیختنی (ان.) ۱۲۵.

~ نیکو (ای.) ۱۱۱.

سپیتوتیت اوسپوسینان (اخ.) ۱۲۷.

سپید (ر.) ۷۵.

سپید (ک.) ۱۷۲.

سپیدار (گ.) ۸۷.

ستاره (ان.) ← روشنان ۴۳، ۴۵، ۵۸، ۶۷، ۶۹،

۷۱، ۱۲۳، ۱۲۵، ۱۴۵، ۱۶۵، ۱۷۰، ۱۷۱

۱۷۸، ۱۷۶.

~ آب سرده (ان.) ۶۹.

~ آب سرشت (ان.) ۷۸.

~ اختری (ان.) ۴۳، ۱۶۵.

~ پایه (ان.) ۵۲، ۵۳، ۶۹، ۷۱، ۷۹، ۱۱۴.

۱۳۱.

~ نااختری (ان.) ۴۳، ۱۶۵.

~ نایابانی (ان.) ۴۴.

~ نیامیزنده (ان.) ۴۴، ۴۸، ۶۷.

ستور (ج.) ۸۷، ۱۰۳، ۱۰۷.

ستونک ← سنور، رنگین کمان ۹۷.

سخن جادوئی (مد.) ۵۵.

سدویس (ان.) ← سهیل ۴۴، ۵۶، ۵۷، ۷۴، ۷۴، ۷۶.

۸۹، ۱۶۵، ۱۸۴.

سدویس (در.) ۷۳، ۷۴، ۷۷، ۱۸۴.

سَر (ا.) ۸۰.

ژاپن (ب.) ۱۸۳.

ژده (تگ.) ۸۸.

ژوژه (ج.) ۷۹، ۱۰۳، ۱۷۷.

س

سارگر (ج.) ← هِلا ۸۵، ۱۰۳.

ساز زهی ← رود ۹۳.

ساسان (اخ.) ۱۵۱.

ساسانی ۹۲، ۱۵۶، ۱۷۲، ۱۷۳، ۱۸۰، ۱۹۵،

۱۹۷.

سال (ات.) ۳۷، ۶۱، ۱۱۵، ۱۶۷.

~ اَشْمُردی (= سال شمسی؛ ات.) ۱۰۶.

~ پارسی (ات.) ۱۵۶.

~ در گردش (= سال قمری؛ ات.) ۱۰۶.

~ شمار (= تقویم) ۱۵۵.

سام (اخ.) ۱۲۸، ۱۳۴، ۱۴۲، ۱۵۱، ۱۵۵.

سامگ (د.) ۹۷.

ساوول (د.) ۳۸، ۵۵، ۱۱۹، ۱۲۰، ۱۴۸.

سپاهان (ب.) ۷۶، ۱۴۰، ۱۵۱.

سپاهان کرمینشان (ب.) ← کرمینشان ۷۳.

سپروگ (اخ.) ۱۵۱.

سپنجروش (د.) ۹۰.

سپندارمذ (ام. ای.) ۳۷، ۴۸، ۴۹، ۵۵، ۸۱،

۸۸، ۱۰۵، ۱۰۹، ۱۱۳، ۱۱۴، ۱۱۵، ۱۲۶.

سپندارمذ/روز (ات.) ۴۱، ۴۲.

سپندارمذ/ماه (ات.) ۴۲، ۱۰۶.

~ بهیزگی (= فروردین ماه؛ ات.) ۸۶.

سپندان (گ.) ← خردل، اسپند ۷۸، ۱۷۶.

سپند مینو (ام.) ۴۸.

- سُرَب (ف.) ۸۰. ۱۷۳، ۱۷۸.
- سَرخَس (ب.) ۷۳. سَمیران (ب.) ۱۳۷.
- سَرده (تج.) ۷۸، ۱۷۸، ۱۷۹، ۱۸۰. سَمَرَقَنْد (ب.) ۷۵.
- سَرْدی (مد.) ۵۵. سَمُور (ج.) ← سیاه‌سمور ۷۹، ۱۷۷، ۱۷۹.
- سَرطَان (ان.) ← خرچنگ ۱۶۷، ۱۶۸. سَنَبِل (گ.) ۸۸.
- سَرُو (گ.) ۸۷. سَنَبِلَه (ان.) ← خوشه ۱۶۸.
- سَرَوَاگ (ب.) ۱۲۸. سَنجَاب (ج.) ۷۹.
- سَرُوش (ام.) ۳۷، ۴۹، ۵۰، ۵۵، ۸۸، ۹۱، ۱۰۳، سَنجَد (گ.) ۸۸.
- ۱۰۹، ۱۱۲، ۱۱۶، ۱۴۸، ۱۵۱، ۱۷۷. سَنَد (ب.) ← سَنَدِیوم ۸۳.
- سَرُوش / رُوز (ات.) ۴۲. سَنَد (ر.) ← وهرود، مهران ۱۷۴، ۱۷۵.
- سُرُوی (ان.) ۴۳. سَنَدِیوم (ب.) ← سَنَد (ب.) ۷۵.
- سَریت (اخ.) ۱۵۲. سَنَدی (مر.) ← هندو ۸۱.
- سَرِیوگ / گاو (ج.) ← هَذِیاء، هَدِیوش ۸۰، ۸۳، سَنگ بَانِگ ۹۳.
۹۰. سَنگ پُشت (ج.) ۵۲.
- سَرینجک (گ.) ← سَنجَد ۱۸۳. سَنُور ← سَتونک، رَنگین کمان ۹۷.
- سَغَد (ب.) ← گام، گای، سور، گُوسْتان ۷۵. سَوَان (در.) ۱۷۵.
- ۸۳، ۱۷۴، ۱۸۱، ۱۹۳، ۱۹۴. سَویر (در.) ← سَوَدبهر ۷۲، ۷۷.
- سَفَر / بیت‌الـ (ا.ن.) ← کاردگان، ماهی ۱۶۸. سَوَدابه (اخ.) ۱۴۰.
- سَکَان (ر.) ۷۶. سَوَدبهر (در.) ← سَویر ۷۷.
- سَکایان (مر.) ۱۵۱. سَوِراخ‌زی (تج.) ۸۰، ۸۴، ۱۷۶، ۱۷۹، ۱۸۰.
- سَگ (ج.) ۵۶، ۷۸، ۷۹، ۸۲، ۸۴، ۸۶، ۱۰۰. سَوِری (مر.) ۱۳۳.
- ۱۰۳، ۱۷۷، ۱۷۸، ۱۷۹. سَوِری مَانش / دشت (ب.) ← بَین‌النهرین ۱۳۴.
- سَه آبی (ج.) ۷۹. ۱۷۳.
- سَه میَش (ج.) ۷۸. سَوِریه (ب.) ۱۹۵.
- سَه مِینوی (ما.) ۱۲۹. سَوِسک (ج.) ← پزوک ۱۸۷.
- سَلطَان / بیت‌الـ (ا.ن.) ← خدایان، میان آسمان سَوِسَمَار (ج.) ۱۷۵.
۱۶۸. سَوِسَن (گ.) ۸۸.
- سَلَم (اخ.) ۱۳۹، ۱۵۰. سَوِشیانس (اخ.) ۷۱، ۱۱۶، ۱۲۸، ۱۴۲، ۱۴۵.
- سَلَم (ب.) ← روم ۸۳. ۱۹۵، ۱۴۷، ۱۵۲، ۱۹۵.
- سَلَماس (ب.) ۱۷۵. سَوکُوسْتان (ب.) ۱۲۷، ۱۲۸، ۱۹۳.
- سَماک رَامع (ا.ن.) ← هَفْتوزَنگ ۱۶۵، ۱۷۰، سَوگ (ما.) ۱۱۱.

- سین (= چین؛ ب.) ← چین، چینستان ۸۳.
 سِه نیکو (ما.) ۴۹.
 سولِگ (اخ.) ۱۵۰.
 سومک چیت (ج.) ۸۶.
 سوورا ۱۰۱.
 سَوَه (اج.) ۶۰، ۷۰، ۸۰، ۹۴، ۱۱۲، ۱۲۷.
 شاپور (اخ.) ۱۴۱، ۱۵۳.
 سِه هرمزدان ۱۴۰.
 سَهَنَد (ک.) ۱۷۲، ۱۸۵.
 سَهوگ (ج.) ← خرگوش ۷۹.
 سَهیل (ان.) ← سدویس ۱۶۵.
 سیامک (اخ.) ۸۳، ۱۴۹.
 سیاوخش (اخ.) ← سیاوخش کاوسان،
 کی سیاوخش ۱۴۰، ۱۵۱.
 سیاوخش کاوسان (خ.) ← سیاوخش،
 کی سیاوخش ۱۳۷.
 سیاوش کرد (ب.) ۱۹۵.
 سیاه (در.) ← سیاه بن ۱۷۳.
 سیاه بن (در.) ← سیاه (در.) ۷۳، ۷۴.
 سیاه سمور (ج.) ← سمور ۷۹.
 سیاه کوه (ک.) ۱۷۲.
 سیاهمند (ک.) ۷۱، ۷۲.
 سیب (گ.) ۸۷، ۸۸.
 سیج (د.) ۵۲، ۱۱۳، ۱۲۱، ۱۶۶.
 سیحون (ر.) ← اروند ۱۷۳، ۱۷۴، ۱۷۵.
 سیراو (در.) ۷۵، ۱۷۵.
 سیر دریا (ر.) ۱۷۵، ۱۹۲.
 سیستان (ب.) ← هیرمند ۷۲، ۷۴، ۷۵، ۷۶،
 ۷۷، ۹۰، ۹۲، ۱۳۴، ۱۴۰، ۱۷۲، ۱۸۵.
 سیم (ف.) ۸۰.
 سیمِغ (ج.) ۷۸، ۷۹، ۸۰، ۸۵، ۸۷، ۱۷۱، ۱۷۲،
 ۱۸۰.
 سِه مَه انگشته (ج.) ۸۹، ۹۰.
 ش شاپور (اخ.) ۱۴۱، ۱۵۳.
 سِه هرمزدان ۱۴۰.
 شَخ ۷۸.
 شادی ۴۰، ۸۱.
 شان (گ.) ← کنف ۸۸.
 شان (اخ.) ۱۵۰.
 شان ایرخت (اخ.) ۱۵۰.
 شان دارخت (اخ.) ۱۵۰.
 شاه اسپرغم (گ.) ۸۸.
 شاه بلوط (گ.) ۸۸.
 شاهدانه (گ.) ۸۸.
 شاه مردان (اخ.) ۱۵۷، ۱۵۸.
 شاهنامه ← خدای نامه ۱۷۱، ۱۷۳.
 شاهین (ج.) ← آله، آله، آلف ۸۰، ۱۷۷.
 شب (مد.) ۵۶.
 شبکور (ج.) ۷۹، ۸۳، ۱۷۸، ۱۷۹، ۱۸۰.
 شَبی (جامه) ۱۱۹، ۱۲۰.
 شَت (اخ.) ۱۵۰.
 شتر (ج.) ۷۸، ۸۰، ۸۴، ۸۵، ۸۹، ۱۷۸.
 شُش (ا.) ۷۸، ۱۲۵.
 شش کشور (اج.) ۸۳.
 شرای یمانی (ان.) ← تیشتر ۱۶۵.
 شغال (ج.) ۷۹، ۱۰۰.
 شفتالو (گ.) ۸۷، ۸۸.
 شقاء / بیت ال. (ا.ن.) ← دشفرگان، اعداء،
 احزان ۱۶۸.
 شکم (ا.) ۱۲۳.

ط

- شِمَشاد (گ.) ۸۷، ۸۲.
 شنبلیله (گ.) ۸۸.
 شور چشمی (د.) ۱۲۱.
 شون (اخ.) ۱۵۱.
 شهرور (م.) ← شهرپور ۱۱۲.
 شهرپور (ای.، ام.) ۳۷، ۴۸، ۴۹، ۵۲، ۵۵، ۸۸، ۱۰۹، ۱۱۲، ۱۱۳، ۱۲۶، ۱۴۸.
 س/روز (ات.) ۴۲.
 س/ماه (ات.) ← تیربهیزگی ۴۱، ۴۲، ۸۶، ۱۰۷.
 شید (ر.) ۷۵.
 شیده (اخ.) ۱۵۰.
 شیر (ج.) ۵۶، ۷۹، ۱۰۰.
 شیر (ا.ن.) ← خواستگان، اسد، مال ۴۳، ۵۷، ۱۵۵، ۱۶۸.
 شیر (= مایع خوراکی) ۸۱، ۸۲، ۸۴، ۱۴۵.
 شیر افروشه ۸۴، ۱۸۱.
 شیر گشنسپ (اخ.) ۱۵۳.
 شیرینی (ما.) ۵۵.
 شیر (گ.) ۸۷، ۱۸۲.

ع

- عدس (گ.) ← مژو، بنو ۱۷۶.
 عریان / س (اخ.) ۱۷۵.
 عقاب (ج.) ← آله، آلف، آله. ۱۷۱، ۱۷۲، ۱۷۷.
 ۱۸۱.
 عقرب (ان.) ← کژدم ۱۶۸.
 علف گربه (گ.) ← مرو ۱۸۴.
 عنکبوت (خ.) ← تنند ۱۹۴.
 عنبر ۱۰۲.
 عیود (ساز) ۱۸۶.

غ

- غارکن (تج.) ۱۰۰.
 غزگاو (ج.) ← گاو ۷۹، ۱۷۷.

ف

- فارس (ب.) ۱۸۵، ۱۸۷.
 فارس / خلیج (در.) ۱۷۳، ۱۸۱.
 فرات (ر.) ۷۵، ۱۷۵.
 فراخ رفتار (تج.) ← گریشک ۷۸، ۸۹.
 فراخکرد (در.) ۶۴، ۶۵، ۷۰، ۷۱، ۷۳، ۷۴، ۷۷، ۸۰، ۸۳، ۸۶، ۸۷، ۹۵، ۱۰۰، ۱۰۱، ۱۲۳.

ص

- صموه (ج.) ← تر ۱۷۷.
 صندل (گ.) ۸۸.

ض

- ضحاک (اخ.) ← بیوراسب، خانه ضحاک ۷۵، ۸۴، ۹۱، ۱۲۸، ۱۳۷، ۱۳۸، ۱۳۹، ۱۴۲، ۱۴۷، ۱۴۹، ۱۵۰، ۱۵۵.

- ۱۲۴، ۱۲۸، ۱۷۱. فروردین (ام.) ← فروهر پرهیزگاران ۴۹، ۸۸،
 ۱۱۶. فرانک (اخ.) ۱۵۱.
 ۱۶۸، ۵۷، ۱۶۸. فرخان (ان.) ← گاو (ان.)، اصدقاء ۵۷، ۱۶۸.
 ۱۲۷. فروختشت خمیگان (اخ.) ← خمیگان ۱۲۷.
 ۱۲۷، ۹۴، ۸۰، ۷۰، ۶۰، ۱۲۷. فروذفش (اج.)
 ۷۷. فرزندان (در.)
 ۱۶۸، ۵۷، ۱۶۸. فرزندان (ان.) ← کژدم، ولد ۵۷، ۱۶۸.
 ۱۵۰. فروزشک (اخ.)
 ۱۵۰. فرسپ چول (اخ.)
 ۱۰۷. فرسنگ
 ۱۵۳، ۱۳۹، ۱۵۳. فَرش (ا.خ.)
 ۱۵۰. فرشاورد (اخ.)
 ۱۵۳، ۱۵۱. فرشت (اخ.)
 ۱۵۱. فرشتا (اخ.)
 ۱۰۲، ۹۲، ۸۷، ۸۱، ۷۷، ۷۴، ۶۷، ۳۷، ۳۷، ۱۰۲. فرشکرد ۳۷، ۶۷، ۷۴، ۸۱، ۸۷، ۹۲، ۱۰۲.
 ۱۴۸، ۱۱۶، ۱۱۱.
 ۱۴۷، ۱۲۸، ۱۱۴، ۱۰۰، ۶۳. فرشکردسازی ۶۳، ۱۰۰، ۱۱۴، ۱۲۸، ۱۴۷.
 ۱۵۳. فرشن (اخ.)
 ۱۹۳، ۱۵۳. فرشوستر (اخ.)
 ۱۵۲. فرشیدورد (اخ.)
 ۷۵. فرغانه (ب.)
 ۱۵۰. فرگوزک (اخ.)
 ۹۲. فرمگر ← آتش فرمگر ۹۲.
 ۱۱۲، ۹۰، ۶۶، ۹۰، ۱۱۲. فرنسغ / آذر / آتش ← خُره / آذر ۶۶، ۹۰، ۹۰، ۱۱۲.
 ۱۸۵.
 ۱۵۴. فرنسغ دادگی (اخ.)
 ۱۹۶. فرنگیس (اخ.)
 ۸۳، ۱۴۹. فرواگ (اخ.)
 ۸۳. فرواگین (اخ.)
 ۱۷۳. فرود (اخ.)
 ۱۷۳، ۷۳. ~ / دژ (ب.)
 ۴۲. ~ / روز (ات.)
 ۴۱، ۴۲، ۵۷، ۸۰، ۸۶، ۱۰۵. ~ / ماه (ات.)
 ۱۰۶، ۱۶۷.
 ۱۹۳. ~ یشت
 ۱۸۹، ۹۶، ۵۴، ۴۸، ۴۸. فروهر (ا.)
 ۶۳، ۱۶۹. ~ ارتشتاران
 ۱۱۶. ~ اردای فرورد
 ۴۹، ۵۰، ۹۵، ۱۲۸، ۱۵۲. ~ پرهیزگاران
 ۴۲، ۵۰. ~ مردمان
 ۱۰۲. فروهر (= رطوبت؟)
 ۳۹، ۴۴، ۴۹، ۵۱، ۶۷، ۷۰، ۷۱، ۸۱، ۸۴. فره
 ۹۰، ۹۱، ۹۶، ۱۰۹، ۱۱۳، ۱۱۴، ۱۱۵، ۱۱۷. فره
 ۱۳۷، ۱۴۰، ۱۴۱، ۱۴۲، ۱۴۹، ۱۵۰، ۱۵۱. فره
 ۱۵۵، ۱۶۴، ۱۶۶، ۱۷۱، ۱۸۰، ۱۸۷، ۱۹۶. فره
 ۱۰۹. ~ آزادگان
 ۱۱۵. ~ پرهیزگاران ← فروردین
 ۱۲۵. ~ دین مزدیسنان
 ۱۰۹، ۱۹۰. ~ کیانی
 ۱۰۹. ~ ناگرفتنی
 ۱۱۰. فره بخش
 ۵۵، ۹۴. فره بود (مد.)
 ۱۷۲. فره خواری (ک.)
 ۱۵۴. فره سروش (اخ.)
 ۱۵۳. فره ماه (اخ.)
 ۹۱. فره مند (ک.)
 ۱۵۳. فره وخش ونداد (اخ.)
 ۱۵۲. فره مورووانان (اخ.)
 ۱۵۰. فریا (اخ.)
 ۸۴، ۹۲، ۱۲۸، ۱۳۷، ۱۳۹، ۱۴۹. فریدون (اخ.)

- کازرون (ب.) ۱۴۱.
 کاسکین (ج.) ۱۰۳، ۱۸۸، ۱۸۹.
 کاسه (ر.) ← کَسَف، وہ ۷۵، ۷۶.
 کاش (ب.) ← کاٹ ۹۲، ۱۸۵.
 کافور (گ.) ۸۸، ۱۸۳.
 کاکولہ (گ.) ۸۸، ۱۸۳.
 کاگیزہ (گ.) ۸۸.
 کاوس (اخ.) ← کی کاوس، خانۂ کاوس، ۱۰۹،
 ۱۳۷، ۱۳۹، ۱۴۰.
 کبستہ (گ.) ۱۸۲.
 کبک (ج.) ۱۰۳.
 کبوتر (ج.) ۹۹.
 کبیکہ (گ.) ۸۷، ۱۸۲.
 کپک (ک.) ← قاف ۷۱.
 کپی (ج.)، مر.) ← میمون ۸۰، ۸۳، ۸۴، ۱۸۱.
 کتایون (اخ.) ۱۵۰.
 کدروسپ (ک.) ۷۱، ۷۲، ۱۷۲.
 کدہ (ان.) ۵۸.
 کربسو (ج.) ۹۷، ۹۸.
 کرچک (گ.) ۱۸۳.
 کرداربد (مد.) ۵۵.
 کردارنیک (ما.) ۵۵، ۸۱، ۱۲۵.
 کردہ (تج.) ۷۸، ۱۷۸، ۱۷۹، ۱۸۰.
 کرشاسپ (اخ.) گرشاسپ ۱۵۱.
 کرشفت (ج.) ۷۹، ۸۹، ۱۰۲.
 کرفس (گ.) ۸۸.
 کرکس (ح.) ← دالمن ۷۹، ۸۲، ۱۰۳، ۱۸۱.
 کرکم (گ.) ۸۷، ۸۸، ۱۸۴.
 کرکوی / آتش ۹۲، ۱۸۵.
 کیزم (ح.) ۵۶، ۸۵، ۹۹.
 نہ ابریشم (ح.) ۹۸.
- ۱۵۰، ۱۵۱، ۱۵۳، ۱۵۵، ۱۵۷، ۱۵۸، ۱۷۱،
 ۱۹۶.
 فریفتار (د.) ۱۲۱.
 فرین (اخ.) ۱۵۲.
 فلز ۴۹، ۶۶، ۸۵، ۱۱۲، ۱۱۳، ۱۲۲، ۱۲۳، ۱۲۵،
 ۱۴۷، ۱۴۸، ۱۷۰.
 فندق (گ.) ۸۸.
- ### ق
- قارص (ب.) ۱۷۵.
 قاف (ک.) ← کپک ۷۱، ۷۲، ۱۷۲.
 قاقم (ج.) ۷۹.
 نہ سپید ۷۹، ۸۹.
 قباد (اخ.) ← کی قباد ۱۳۹، ۱۴۱، ۱۵۰، ۱۵۵.
 قرمیسین (ب.) ← کرمینشان، کرمانشان ۱۷۳.
 قفقاز (ب.) ۱۷۲.
 قوس (ان.) ← نیمسب ۱۶۸.
- ### ک
- کابل (ب.) ← کابلستان ۷۲، ۱۳۴.
 کابلستان (ب.) ← کابل ۱۳۴، ۱۴۱.
 کاٹ (ب.) ← کاش ۱۸۵.
 کائکان / آذر ۹۲.
 کاجیرہ (گ.) ← زردک، گل رنگ ۱۸۲.
 کاد (اخ.) ۱۵۳.
 کارداگان (ان.) ← ماہی، سفر ۵۷، ۱۶۸.
 کاردگ (گ.) ۸۷، ۸۸.
 کاردو (گ.) ۱۸۲، ۱۸۴.
 کارون (ر.) ← اولہ ۱۷۵.
 کاریان (ب.) ۹۱، ۱۸۵.

- ~ اندر آتش (ج.) ۹۸.
 ~ اندر برف (ج.) ۹۸.
 ~ کرم سَرده (تج.) ۹۸.
 کرمانشانی (مر.) ← کرمانشاهی ۱۷۳.
 کرمانشاه (اخ.) ۱۷۳.
 کرمانشاهی (مر.) ۱۷۳.
 کرمان شهر (ب.) ← پتسخوارگر ۱۵۸.
 کرماهی (ج.) ← ارز، ارز آبی، نهنگ ۷۸، ۸۰، ۸۶، ۸۹، ۱۰۰، ۱۸۹.
 کرمینشان (ب.) ← سپاهان کرمینشان، فرمیسین ۷۳.
 کرزای ۱۸۹.
 کُرنِگ (ج:) ← اسب ۱۲۲.
 کُرنِگ (= میدان اسب دوانی) ← کریند دوشید ۱۳۸.
 کریشک میش (ج.) ← میش کریشک ۷۸، ۱۷۷.
 کریند دوشید (ب.) ← کرنگ ۱۳۷.
 کُر ۹۹.
 کُزدم (ح.) ۵۲، ۹۷، ۹۸، ۹۹، ۱۶۸.
 کُزدم (ان.) ← عقرب ۴۳، ۵۷، ۱۵۵، ۱۹۷.
 کُزدم سَرده (تج.) ۹۸.
 کُستی ۶۷، ۸۹، ۱۱۹، ۱۲۰، ۱۲۵.
 کُتف (ر.) ← وه، کاسه ۷۶.
 کشمیر (ب.) ۱۲۸، ۱۷۵.
 ~ اندرونی (ب.) ۱۲۷.
 کشور (اج.) ← هفت کشور، شش کشور ۷۰، ۱۷۱.
 کفتار (ج.) ۱۰۰.
 کلات (ب.) ← کلاذ ۱۷۳.
 کلاذ (ب.) ← کلات ۷۲، ۱۷۳.
 ~ دژ (ب.) ۷۳.
 کلاغ (ج.) ۷۹، ۱۰۲، ۱۰۳.
 کلب اصغر (ان.) ۱۶۵.
 کلنگ (ج.) ۷۹.
 کماله دیو (د.) ← دیو ۳۸، ۵۱، ۵۵، ۱۲۰.
 کمروود (در.) ← گرگان (در.) ۷۳، ۷۴، ۸۶.
 کُنار (گ.) ۸۲، ۸۷، ۸۸، ۸۹.
 کُنجد (گ.) ۷۸، ۸۸.
 کندر (گ.) ۸۲، ۸۸.
 کُندگ (د.) ۱۲۲.
 کُتف (گ.) ← شان ۱۸۳.
 کنک (اخ.) ۱۵۰.
 کسنگ دژ (ب.) ۷۶، ۱۲۷، ۱۲۸، ۱۳۷، ۱۳۸، ۱۴۰، ۱۴۲، ۱۵۲، ۱۷۲، ۱۹۵.
 کودک رز (گ.) ← انگور ۷۸، ۱۷۶.
 کور (ر.) ← ترت ۷۵، ۱۷۵.
 کورش (اخ.) ۱۹۳، ۱۹۵.
 کوزدک (ج.) ← پزوغ ۱۸۷.
 کوست (گ.) ۸۸.
 کوسه (ج.) ← گرگ آبی ۱۰۰، ۱۸۸.
 کوشائی (ما.) ۵۵.
 کومش (ب.) مانِ گیوکان ۷۵، ۹۲، ۱۷۲، ۱۸۳، ۱۸۵.
 کومش (ک.) آمد به فریاد ۷۲.
 کوه ۴۰، ۶۵، ۱۲۳.
 کوه تاز (تج.) ۱۰۰.
 — زی (تج.) ۸۰.
 کوئی راس (ک.) ۷۱، ۷۲.
 کهت (ان.) ۴۳.
 کهت سر (ان.) ۴۳.
 کهت میان (ان.) ۴۳.

- کھکشان (ان.) ۱۹۶. گاک (اخ.) ۱۵۳.
- کھکیو (گ.) ۸۲. گال (گ.) ← ارزن تابستانی، گاورس ۸۹، ۱۸۲، ۱۸۴.
- کی اپیوہ (اخ.) ← اییوہ ۱۵۰، ۱۵۱. گام (ب.) ← سغد، گای، گوستان. ۷۵، ۱۷۴.
- کی ارش (اخ.) ← ارش ۱۵۰. گام (اندازه) ۱۰۷.
- کیان (مر.) ۳۱، ۷۱، ۱۰۹، ۱۱۵، ۱۲۰، ۱۴۰. گاو (ج.) ← غرگاؤ، گاوماہی، گاومیش ۴۱، ۵۲، ۶۶، ۶۹، ۷۰، ۷۸، ۷۹، ۸۰، ۸۴، ۸۵، ۸۹، ۹۱، ۱۳۳، ۱۵۱، ۱۵۵، ۱۷۸، ۱۷۹.
- کیانسه (در.) ۷۴، ۷۶، ۷۷، ۱۴۲، ۱۷۵. گاو (ج.) ← سیرسوگ / ہدیوش ۹۰.
- کی بہرام (اخ.) ← بہرام ۱۴۱. کی پیارش (اخ.) ۱۵۰.
- کی پسین (اخ.) ۱۵۰، ۱۵۱. کی خسرو (اخ.) ۹۱، ۱۳۸، ۱۴۰، ۱۵۰، ۱۵۱، ۱۵۶، ۱۷۳، ۱۹۵.
- کیدان (اخ.) ← گرسوز ۱۵۰. کیدہ (گ.) ۸۷.
- کی سیاوخش (اخ.) ← سیاوخش ۱۴۰. کی قباد (اخ.) ← قباد ۱۵۱، ۱۵۵.
- کی کاوس (اخ.) ۱۵۰، ۱۵۵. کیک (ج.) ۹۹.
- کیک سدرہ (نح.) ۹۸. کینگ (مر.) ۹۶، ۱۱۳.
- کی گشتاسپ (اخ.) ← گشتاسپ ۱۵۶. کی لہراسپ (اخ.) ← لہراسپ ۱۵۱، ۱۵۶.
- کین (مد.) ۵۵. کیوان (ان.) ۵۶، ۵۷، ۶۰، ۶۱، ۶۶، ۱۲۲، ۱۶۹.
- کیومرث (اخ.) ۴۰، ۴۱، ۵۲، ۵۳، ۶۶، ۶۹، ۷۰، ۸۰، ۸۱، ۸۳، ۸۹، ۱۳۹، ۱۴۶، ۱۴۹، ۱۵۵، ۱۶۶، ۱۹۷.
- گاک (اخ.) ۱۵۳. گال (گ.) ← ارزن تابستانی، گاورس ۸۹، ۱۸۲، ۱۸۴.
- گام (ب.) ← سغد، گای، گوستان. ۷۵، ۱۷۴. گام (اندازه) ۱۰۷.
- گاو (ج.) ← غرگاؤ، گاوماہی، گاومیش ۴۱، ۵۲، ۶۶، ۶۹، ۷۰، ۷۸، ۷۹، ۸۰، ۸۴، ۸۵، ۸۹، ۹۱، ۱۳۳، ۱۵۱، ۱۵۵، ۱۷۸، ۱۷۹.
- گہ آبہ (ج.) ۱۰۲. گہ سیرسوگ (ج.) ← سیرسوگ / ہدیوش ۹۰.
- گہ کوهی (ج.) ۱۰۳. گہ ورزا (ج.) ۵۱.
- گہ ہدیوش (ج.) ← سیرسوگ، گاوسیرسوگ ۱۴۷، ۱۰۲.
- گہ یکتا آفریدہ (ج.) ۴۰، ۵۳، ۶۵، ۷۸، ۸۷، ۱۱۱.
- گہاو (ان.) ← ثور، فرخان، اصدقاء ۴۳، ۵۷، ۱۱۵، ۱۶۸.
- گاورس (گ.) ← گال، ارزن ۸۷، ۱۸۴. گاوماہی (ج.) ۷۹.
- گاومیش (ج.) ۷۹. گاوامشاسپندان ۴۴، ۴۸، ۴۹، ۱۲۵.
- گاہان ← گاٹا ۱۱۵، ۱۹۱. گاہنبار (ات.) ۴۱، ۴۲، ۱۰۵، ۱۰۹.
- گای (ب.) ← گام، سغد، گوستان، گائیان ۸۳، ۱۷۴.
- گائیان (مر.) ← گای ۸۳. گچ ۴۰.
- گدویشو (اخ.) ۱۴۹. گربہ (ج.) ۱۰۰.
- گہکشان (ان.) ۱۹۶. گہکیو (گ.) ۸۲.
- گی اپیوہ (اخ.) ← اییوہ ۱۵۰، ۱۵۱. گی ارش (اخ.) ← ارش ۱۵۰.
- گیان (مر.) ۳۱، ۷۱، ۱۰۹، ۱۱۵، ۱۲۰، ۱۴۰. گیانسه (در.) ۷۴، ۷۶، ۷۷، ۱۴۲، ۱۷۵.
- گی بہرام (اخ.) ← بہرام ۱۴۱. گی بیارش (اخ.) ۱۵۰.
- گی پسین (اخ.) ۱۵۰، ۱۵۱. گی خسرو (اخ.) ۹۱، ۱۳۸، ۱۴۰، ۱۵۰، ۱۵۱، ۱۵۶، ۱۷۳، ۱۹۵.
- کیدان (اخ.) ← گرسوز ۱۵۰. کیدہ (گ.) ۸۷.
- گی سیاوخش (اخ.) ← سیاوخش ۱۴۰. گی قباد (اخ.) ← قباد ۱۵۱، ۱۵۵.
- گی کاوس (اخ.) ۱۵۰، ۱۵۵. کیک (ج.) ۹۹.
- کیک سدرہ (نح.) ۹۸. کینگ (مر.) ۹۶، ۱۱۳.
- گی گشتاسپ (اخ.) ← گشتاسپ ۱۵۶. گی لہراسپ (اخ.) ← لہراسپ ۱۵۱، ۱۵۶.
- کین (مد.) ۵۵. کیوان (ان.) ۵۶، ۵۷، ۶۰، ۶۱، ۶۶، ۱۲۲، ۱۶۹.
- کیومرث (اخ.) ۴۰، ۴۱، ۵۲، ۵۳، ۶۶، ۶۹، ۷۰، ۸۰، ۸۱، ۸۳، ۸۹، ۱۳۹، ۱۴۶، ۱۴۹، ۱۵۵، ۱۶۶، ۱۹۷.
- گگ
- گا (ان.) ۴۳. گاٹا ← گاہان ۱۱۵، ۱۹۱.

- گردباد ۱۲۱.
 گردسب (تج.) ۱۸۰.
 گردو (گ.) ← گوز ۸۸.
 گرده (ا.) ۱۲۵.
 گره (ج.) ← مار ۷۹، ۱۰۳.
 ~ دم سیاه ۹۸.
 ~ کوتاه ۹۸.
 گره (ج.) ← موش ۱۰۰، ۱۸۸.
 گرسوز (اخ.) ← کیدان ۱۵۰.
 گرشاسپ (اخ.) ← کرشاسپ ۱۴۲.
 گرگ (ج.) ۹۹، ۱۷۷.
 ~ آبی (ج.) ← کوسه ۱۰۰، ۱۸۸.
 ~ پردار (ج.) ۸۰.
 ~ سیاه (ج.) ۹۹.
 گرگان (ب.) ← مان گیوکان، کومش ۹۲، ۱۸۳، ۱۸۵.
 گرگان (در.) ← کمرو ۷۶.
 گرگان (ک.) ۷۲.
 گرگانی / درخت (گ.) ← پسته ۸۸.
 گرگانی (مر.) ۱۳۴.
 گرگر (گ.) ۷۸، ۸۷، ۸۸، ۱۸۲.
 گرگ سرده (تج.) ۵۶، ۹۹، ۱۰۳، ۱۴۲.
 گرمی (ما.) ۵۵.
 گرودمان ۴۸، ۹۰، ۱۲۳، ۱۲۴، ۱۲۵، ۱۳۱.
 ۱۴۶، ۱۴۷، ۱۸۵.
 ~ روشن (ان.) ← خورشید ۱۳۱.
 گرشک (تج.) ← فراخ رفتار ۷۸، ۱۷۶، ۱۷۸.
 گز (گ.) ۸۷.
 گشتاسپ (اخ.) ← کی گشتاسپ ۷۲، ۹۱، ۹۲، ۱۲۷، ۱۴۰، ۱۵۱، ۱۵۷.
 گشتگان (ان.) ← نیمسب، مرض ۵۷، ۱۶۸.
 گشنسپ / آذر ۶۶، ۹۰، ۱۱۲، ۱۷۶، ۱۸۵.
 گشنیز (گ.) ۸۸.
 گفتار بد (مد.) ۵۵.
 گفتار نیک (ما.) ۵۵، ۸۱، ۱۲۵.
 گل (گ.) ۸۷.
 ~ رنگ (گ.) ← زردک ۱۸۲.
 ~ همیشه بشکفته ۸۸.
 ~ یکصد برگ ۸۸.
 گلابی (مر.) ۸۳.
 گنابد (ک.) ۷۲.
 گناگی (مد.) ۵۶.
 گند (مد.) ۵۵.
 گندم (گ.) ۸۷، ۸۹.
 ~ آبخوار ۷۸.
 گوازک (اخ.) ۸۳.
 گوبدشا (اخ.) ← پشنگ، اغریث ۱۲۷، ۱۵۰، ۱۵۷، ۱۹۳.
 گودرز (اخ.) ۱۲۸.
 گودزره (در.) ۱۷۳.
 گور (ج.) ۷۹، ۸۴، ۱۰۳، ۱۷۷.
 گور جمکرد (ب.) جم، ورجمکرد ۱۲۸.
 گوز (گ.) ← گردو ۸۷.
 گوزک (اخ.) ۸۳، ۱۵۰.
 گوزن (ج.) ۷۹.
 گوزهر (ان.) ۵۶، ۵۸، ۱۲۲.
 گوزهر دُنب (ان.) ۵۷.
 گوزهر سر (ان.) ۵۷.
 گوزهر مار (ان.) ۱۴۷، ۱۴۸.
 ~ راه (ان.) ۶۱.
 گوسپند / گوسفند (ج.) ۳۷، ۳۹، ۴۱، ۴۸، ۴۹، ۵۲، ۵۶، ۶۶، ۷۶، ۷۹، ۸۰، ۸۲، ۸۴، ۸۹.

گیو گودرزان (اخ.) ۱۲۸.

ل

لاجورد ۱۶۴.

لاوهک (اخ.) ۱۵۰.

لبنان (ب.) ۱۹۵.

لهراسپ (اخ.) ← کی لهراسپ ۱۴۰، ۱۵۱.

م

ماد (ب.) ← ماه ۱۷۲.

مادر (مر.) ۸۵.

مار (ج.) ← دروج آرتخمه، گرز ۵۲، ۷۴، ۹۷،

۹۸، ۱۴۲، ۱۸۷.

~ پر دار (ج.) ۹۸، ۹۹، ۱۰۳، ۱۳۱.

ماراسپند (ام.) ← مانسراسپند، اوستا ۳۷، ۴۹،

۸۸، ۱۱۴، ۱۱۵، ۱۶۶.

ماراسپند / روز (ات.) ۴۲.

ماراسپند (اخ.) ۱۵۳، ۱۵۴.

ماران دوش (ج.) ۹۸.

ماران شاه (ج.) ۹۸.

مارسره (تج.) ۹۸.

مارغن ۱۲۰.

مارمولک (ج.) ۱۸۷.

مارهنج (ج.) ۹۸.

ماریندک (اخ.) ۱۵۱.

مازندران (مر.) ۸۳.

مازندران (ب.) ← طبرستان ۱۰۱، ۱۹۳.

ماش (گ.) ← بنو ۱۷۶.

ماشاهه (ان.) ۴۳.

مال / بیت ال. (ان.) ← خواستگان، شیر، اسد

۹۹، ۱۰۳، ۱۱۰، ۱۱۱، ۱۱۶، ۱۲۲، ۱۲۳،

۱۲۵، ۱۳۳، ۱۷۶، ۱۷۷.

گويستان (ب.) سغد، گام، گای ۱۹۳.

گوش (ام.) (ای.) ← گوشورون ۴۹، ۸۸، ۱۱۱.

گوش / روز (ات.) ۴۲.

گوش (ا.) ۱۲۵.

گوشت (ا.) ۷۰، ۱۲۳، ۱۲۶، ۱۴۵.

گوش - سرود - خرد ۱۱۰، ۱۲۳.

گوشورون (ما.) (ای.) ← گوش ۴۹، ۵۳، ۵۴،

۱۱۰، ۱۱۱.

گوکرن (گ.) ← هوم سپند ۶۵، ۸۷، ۹۰، ۱۰۰،

۱۱۴.

گوگرد ۴۰.

گه گردک (ح.) ← پزوک، پزدوک، جُعل ۹۸.

گیاه (گ.) (ما.) ۳۷، ۳۹، ۴۰، ۴۱، ۴۸، ۴۹،

۵۱، ۵۲، ۵۶، ۶۵، ۶۹، ۷۶، ۷۷، ۷۸، ۸۱،

۸۵، ۸۶، ۸۷، ۹۰، ۹۳، ۹۷، ۱۱۵، ۱۱۶،

۱۲۰، ۱۲۲، ۱۲۳، ۱۲۵، ۱۴۲، ۱۴۵، ۱۴۶.

~ داروئی ۶۶، ۷۸، ۸۶.

~ دویخشی ۸۹.

~ دوپاره ۹۰.

~ یک بخشی ۱۷۶.

گیاه بانگ ۹۳.

گیاه پیکری ۸۱.

گیاه سرشت ۶۹.

گپا (ج.) ۱۷۶.

گپیتوس (ب.) مصر، نیوگپیتوس ۷۵، ۱۷۳، ۱۷۴.

گیتی ۱۲۳.

گیتی خرید ۱۴۷.

گیلان (ب.) ۷۲.

گیوگان (ب.) ← بیفکان ۱۸۵.

۱۶۸. مانسراسپند ← ماراسپند، اوستا، مانسیر پاک ۴۹.
 مانسیر پاک ← مانسراسپند، اوستا ۵۵.
 نان گیوکان (ب.) ← گرگان، کومش، بیفکان ۹۲.
 مانوش (ا.خ.) ۱۵۳.
 ماه (ان.، ای.، ام.) ۴۰، ۴۱، ۴۳، ۴۴، ۴۵، ۴۸، ۴۹، ۵۳، ۵۶، ۵۷، ۵۸، ۵۹، ۶۰، ۶۶، ۶۹، ۷۱، ۷۴، ۷۵، ۸۸، ۹۴، ۱۱۰، ۱۱۵، ۱۲۳، ۱۲۴، ۱۲۵، ۱۴۵، ۱۴۷، ۱۶۵، ۱۷۱، ۱۹۰.
 ~ / روز (ات.) ۴۲.
 ماه (ب.) ← ماد ۷۲.
 ماه بُخت (ا.خ.) ۱۵۳.
 ماه بُتدک (ا.خ.) ۱۵۳.
 ماه پایه (ان.) ۴۹، ۵۳، ۷۱، ۷۸، ۱۳۱.
 ماه تاریک (ان.، د.) ۵۶، ۵۷، ۵۸، ۶۰.
 ماهداد (ا.خ.) ۱۵۳.
 ماهی (ج.) ۵۶، ۶۶، ۷۹، ۸۵، ۸۶، ۹۶، ۹۹، ۱۰۲، ۱۷۷، ۱۷۹، ۱۸۰.
 ~ گر (ج.) ← کر ماهی ۱۸۹، ۱۰۰.
 ماهی (ان.) ← حوت ۴۳، ۱۶۸، ۱۹۷.
 ماهیار (ا.خ.) ۱۵۳.
 ماهیشت ۱۷۶.
 مَدَ ۷۴.
 مدیارگاه (ات.) ← دی (ماه) بهیزگی ۱۰۵.
 مدیاریم (ات.) ۴۱.
 مدیوزرم (ات.) ۴۱.
 مدیوشم (ات.) ۴۱، ۸۶.
 مدیوشم گاه (ات.) ← تیر بهیزگی ۱۰۳، ۱۰۵.
 مدیوماه (ا.خ.) ۱۵۲، ۱۵۳.
 مرد ۸۳، ۸۹.
 مردان ویه (ا.خ.) ۱۵۳.
 مرد پرهیزگار ← سوشیانس ۳۹، ۵۱، ۵۶، ۹۳، ۱۱۰، ۱۱۶، ۱۲۲.
 مردم ۳۷، ۳۹، ۴۱، ۴۸، ۴۹، ۵۰، ۵۳، ۵۶، ۷۰، ۷۶، ۷۷، ۸۰، ۸۵، ۹۰، ۱۰۳، ۱۲۱، ۱۲۲، ۱۲۳، ۱۲۴، ۱۴۲، ۱۴۶، ۱۴۷.
 مردم پیکری ۸۱.
 مرزبان (ا.خ.) ۱۵۷، ۱۵۸.
 مرزنگوس (گ.) ۸۸.
 مرزوکا (ج.) ۸۶.
 مرض / بیت ال. (ان.) ← گشتگان ۱۶۸.
 مُرغ (تج.) ۵۶، ۶۶، ۷۹، ۸۵، ۸۹، ۱۰۲، ۱۷۸، ۱۷۹.
 مَرِغ (ک.) ۷۲، ۷۳.
 مرگ ۸۱.
 مرگان (ان.) ← دَلو، مُوت ۵۷، ۱۶۸.
 مَرُو (گ.) ۱۸۴.
 مَرُو (ب.) ۱۳۳، ۱۹۴.
 مَرُو (ر.) ۷۵، ۷۶.
 مُرواردشیران (گ.) ۸۸، ۱۸۴.
 ~ سپید (گ.) ۸۸.
 مَرْدَک بامدادان (ا.خ.) ۱۴۱.
 مزدهداد (ان.) ۴۴.
 مزدین خواست (ا.خ.) ۱۵۸.
 مزندر (د.) ۱۱۲.
 مزنی (د.) ۵۶.
 مژو (گ.) ← عدس، بنو ۷۸، ۸۷، ۱۷۶.
 مسرگان (ر.) ← اوله، کارون ۷۵، ۷۶، ۱۹۵.
 مشتری (ان.) ← هر مزد ۱۶۷، ۱۶۸.
 مُشک (تج.) ۱۷۷، ۱۷۸.

- مُشکان به ران (ج.) ← مشک گربه، زیادغالیه
۷۸، ۷۹.
- مشک گربه (ج.) مشکان به ران، زیادغالیه ۱۰۳.
- مشک نافه ۷۹.
- مشواک (اخ.) ۱۵۳، ۱۵۰.
- مشی (اخ.) ← مهلی ۶۶، ۸۱، ۸۲، ۸۳، ۱۳۹، ۱۴۵، ۱۴۶، ۱۴۹، ۱۵۵.
- مشیان (اخ.) ← مهلیانه ۶۶، ۸۱، ۸۲، ۱۳۹، ۱۴۵، ۱۴۶، ۱۵۵.
- مصر (ب.) گیسپتوس ۷۵، ۱۶۷، ۱۶۸، ۱۷۳، ۱۷۴.
- مغر ۷۸، ۸۰، ۸۴، ۱۲۳، ۱۲۴، ۱۲۶.
- مکران (ر.) ۷۵.
- مگس (ج.) ۹۷.
- ~ انگبین (ج.) ۹۸.
- ~ سیاه (ج.) ۹۸.
- ~ کاسکین (ج.) ۹۸، ۹۹.
- مگس سرده (تح.) ۹۸.
- ملخ (ج.) ۹۷، ۱۰۳، ۱۳۳، ۱۳۴.
- ملخ سرده (تح.) ۹۸.
- ملکوس (اخ.) ۱۴۲.
- منازل قمر (ان.) ← خورده ۴۳، ۱۶۵.
- منگ ← بنگ ۵۲.
- منوچهر (اخ.) ۷۲، ۷۵، ۷۸، ۱۳۹، ۱۵۰، ۱۵۱، ۱۵۲، ۱۵۳، ۱۵۴، ۱۵۵، ۱۹۳.
- منوش (اخ.) ۱۵۱.
- منوش (ک.) ← زردزر ۷۱، ۷۲.
- منوش خورشید به بینی (اخ.) ۱۵۰.
- منوش خورناک (اخ.) ۱۵۰.
- منوش خورنر (اخ.) ۱۵۰.
- موبد (مر.) ۱۵۳، ۱۵۴، ۱۹۶.
- موبدان موبد (م.) ۱۵۲، ۱۵۳.
- موت / بیت ال. (ان.) ← مرگان ۱۶۸.
- مور (ج.) ۹۷، ۹۹، ۱۰۳.
- ~ دانه کش (ج.) ۹۸، ۱۰۳.
- ~ گزنده (ج.) ۹۸.
- مورچه (ج.) ۹۸، ۹۹.
- مورچه سواری (ج.) ۹۸.
- مورد (گ.) ۸۸.
- مورسره (تح.) ۹۸، ۹۹.
- موری (ا.ن.) ۴۲.
- موش (ج.) ← گرز ۷۹، ۸۵، ۱۷۷، ۱۷۸، ۱۷۹، ۱۸۸.
- ~ سیاه (ج.) ۷۹، ۱۷۷.
- موش پری (ان.) ۵۸، ۵۶، ۱۲۲.
- موی (ا.) ۸۲، ۱۲۳، ۱۲۶، ۱۴۶.
- مه ۴۰، ۱۷۱.
- مهر (ام. ای.) ۳۷، ۴۱، ۴۹، ۵۰، ۶۰، ۸۸، ۱۱۳.
- مهر (ان.) ۵۷، ۵۸، ۶۱.
- مهر / روز (ات.) ۴۲.
- مهر / ماه (ات.) ۴۱، ۴۲، ۱۰۵، ۱۰۷.
- ~ تاریک (ان. د.) ۵۶، ۵۷، ۵۸، ۶۰.
- مهر اکاوید (اخ.) ۱۵۳.
- مهران (ر.) ← هندوگان (ر.)، وه، سند (ر.) ۷۵، ۱۷۴.
- مهرتیش (اخ.) ۱۵۱.
- مهوراز (اخ.) ۱۵۳.
- مهریشت ۱۷۱.
- مهست فره خواری (ک.) ← پتسخوار (ک.) ۷۱.
- مهلی (اخ.) ← مشی ۸۱.
- مهلیانه (اخ.) ← مشیان ۸۱.
- مهنایی (مر.) ← مهنه ۱۳۴.

- مهینه (ب.) ← مهناپی ۱۳۴.
می ۷۸.
میان (ان.) ۴۳.
میان آسمان (ان.) ← خدایان، بره، سلطان ۵۷، ۱۶۸.
میان دشت (ک.) ۷۲.
میانه روی (ما.) ← دین به ۵۵.
میخ جانان (ان.) ← جانان ۶۶.
میخ گاه (ان.) ← میخ میان آسمان، جُدی ۴۴، ۱۶۵، ۱۶۰.
میخ زیر زمین (ان.) ۶۶.
میخ میان آسمان (ان.) ← میخ گاه ۴۴، ۵۶، ۵۷، ۱۶۸، ۶۹.
میزان (ان.) ← ترازو ۱۶۸.
میزن (ک.) ۷۲.
میزن (ب.) ← چخر ۱۳۴.
میروس (گ.) ۸۸.
میش (ج.) ۷۸، ۸۴، ۱۷۸، ۱۷۹.
میش تگل (ج.) ۷۸.
میش کریشک (ج.) ← کریشک میش ۱۷۷.
میگو (ج.) ۷۸، ۱۷۷.
میمون (ج.) ← گپی ۱۸۱.
مینو (= بهشت) ۱۵۸.
مینو (= غیرمادی؛ ای.) ۳۶، ۴۰، ۴۴، ۴۸، ۴۹، ۵۰، ۵۵، ۸۲، ۱۰۹.
می ایزدی ۱۶۶.
می پرهیزگاران ۱۱۴.
می گاهان ۱۱۷.
می یزش ۱۱۵.
مینوبی (= ایزدی) ۵۰.
میوه ۸۷.
- میهن (ر.) ← چهرومیهن (ر.) ۷۵، ۷۶.
میهوخت (د.) ۵۵، ۱۲۰.
- ن
- ناآسانی (ما.) ۳۵، ۳۶.
ناآمرزیداری (مد.) ۵۶.
ناخرسندی (مد.) ۵۶.
ناخن (ا.) ۱۰۲.
نارگیل (گ.) ۸۸.
ناگذرائی (ما.) ۳۵.
ناگهیس (د.) ← ترومد ۳۸، ۵۵، ۱۲۰، ۱۴۸.
نانوخه (گ.) ۱۸۴.
نای (گ.) ← نی ۸۸، ۱۸۳.
نَخ ۸۲.
نخو (ان.) ۴۳.
نخود (گ.) ۸۷، ۱۷۶، ۱۸۲.
نردبان ۱۳۱.
نرسی (اخ.) ← رشن چین ۱۴۹.
نر سرگردان (اخ.) ۱۴۹.
نر ویونگهانان (اخ.) ۱۲۸.
نَس (د.) ۱۲۱.
نِسا (ب.) ۱۳۳، ۱۹۴.
نساء/بیت الـ (ان.) ← بیوگان ۱۶۸.
نَسای ۱۰۳، ۱۰۵، ۱۲۱، ۱۳۴.
نَسَرن (گ.) ۸۷، ۸۸.
نسرواق (ان.) ← وند ۱۶۵.
نفس/بیت الـ (ان.) ← جانان، خرچنگ ۱۶۸.
نوبارانی ۱۳۹.
نوبه نو (د.) ۱۲۲.
نودنه آ (اخ.) ۱۵۰.
نودر (اخ.) ۱۲۸، ۱۳۹، ۱۵۰، ۱۵۳.

- نوروز (آت.) ← خرداد / روز ۱۱۶.
 نہال (گ.) ۸۷.
 نہنگ (ج.) ← کرماہی ۱۸۹.
 نہین (اخ.) ۱۲۸.
 نی / نای (گ.) ۱۸۳.
 نیاز (مد.) ۵۲.
 نیشابور (ب.) ۱۷۲، ۱۷۶.
 نیکوروشی (ما.) ۳۵.
 نیل (گ.) ۸۸.
 نیل (ر.) ← نیوگپتوس ۱۶۸، ۱۷۴.
 نیلوفر (گ.) ۸۸.
 نیمروز (اج.) ۷۳، ۷۴.
 نیمروز (= ظہر) ۱۰۶.
 نیمسب (ان.) ← قوس ۴۳، ۵۸، ۱۵۵، ۱۶۸، ۱۹۷.
 نیواسپ (اخ.) ۱۵۳.
 نیور (اخ.) ۱۵۳.
 نیوگپتوس (ر.) ← نیل (ر.) ۷۵، ۱۷۴.
 نیونگدان (اخ.) ← اشباشہ گھتی ۱۲۷.
- و
- واتثنی (ر.) ۷۵، ۷۶، ۷۷، ۱۴۲، ۱۷۵.
 واخش ایزدی ۹۷.
 ~ برہ ۹۷.
 ~ خرفستر ۹۷، ۱۰۰.
 ~ دیو ۹۷.
 وادک (ح.) ۹۹.
 وازشت / آتش ۴۴، ۵۶، ۶۴، ۶۶، ۹۰.
 واس پنجنہ سدورام (ج.) ← واژہ بعد ۸۶، ۱۰۱.
 واس پنجنہ سدوران (ج.) ← واژہ قبل ۸۰، ۱۰۱.
 واستریوش (مر.) ۴۸، ۶۵، ۹۲، ۱۱۱، ۱۳۴، ۱۵۲.
- وامون (اخ.) ۱۴۷، ۱۵۱.
 وان (در.) ۱۷۵.
 وانیتار (اخ.) ۱۵۰.
 واوروئسم (اخ.) ۱۴۹.
 وای (ای.) ← وای نیکو، وای درنگ خدای ۳۶، ۴۷، ۱۳۱.
 ~ بدتر (د.) ← استویہاد ۵۵، ۱۱۱، ۱۲۱.
 ~ درنگ خدای (ای.) ← رام ۳۶، ۳۷، ۹۴، ۱۱۱.
 ~ نیکو (ای.) ← وای درنگ خدای، رام ۳۶، ۴۷، ۵۵، ۱۱۱.
 وای بُخت (اخ.) ۱۵۳، ۱۵۴.
 وخش (اخ.) ۱۵۳.
 ودرگا (اخ.) ۱۵۱، ۱۵۲.
 ور (= قلعہ، بارو) ۴۳.
 ~ جمکرد (ب.) ← جمکرد ۸۹، ۱۰۲، ۱۲۷، ۱۲۸، ۱۴۲، ۱۵۲.
 ~ چہارگوش (ب.) ← دنباوند ۱۳۴، ۱۳۷.
 ورداستر / آذر ۹۲.
 وِردگی (= عادت ماہانہ زنان) ۸۴.
 ورزوکا (ج.) ۸۶.
 وِرن (د.) ۳۶، ۱۲۱.
 ~ بیراہ (د.) ۵۵.
 ورنٹ (ان.) ۴۳.
 وروبرشن (اج.) ۱۲۷.
 وروبرشن و وروجرشن (اج. اقلیم شمال) ۶۰، ۷۰، ۸۰، ۱۰۶، ۱۲۵.
 وروجرشن (اج.) ← واژہ قبل ۱۲۷.
 وروچہر (اخ.) ۱۵۲.
 وِرنش (د.) ۱۲۰، ۱۲۹.
 وِرنخ (ج.) ۵۱، ۵۲، ۵۶، ۷۴، ۹۶، ۹۸، ۱۰۰.

- ۱۸۹، ۱۲۲. وزغ سرده (تج.) ۹۸.
 وسپان فریا (= فرنگیس؛ اخ.) ۱۵۰.
 وسط السماء (ان.) ← خدایان، میان آسمان ۱۶۸.
 وشاگ (اخ.) ۸۳.
 ولد / بیت الـ (ان.) ← فرزندان ۱۶۸.
 ون (گ.) ۸۸.
 وَنِ جودیش (اخ.) ۱۲۷.
 ونداد (اخ.) ۱۵۳.
 ونیش (ر.) ۷۶.
 وَنَد (ان.) ← نسرواقع ۴۴، ۵۶، ۵۷، ۶۰، ۱۶۵.
 وَه (ر.) ← مهران (ر.)، هندوگان (ر.)، کسف
 (ر.) ۶۵، ۷۴، ۷۵، ۷۶.
 وه دائیتی (ر.) ← دائیتی (ر.) ۴۰، ۱۷۴.
 وهرود (ما.) ۷۴، ۱۷۴، ۱۷۵.
 وهوشهرگاه / روز (ات.) ۴۲.
 وهی دُزو (اخ.) ۱۵۳.
 وهیشنویش گاه / روز (ات.) ۴۱، ۴۲.
 ویددفش (اج.) ۸۰، ۱۲۷.
 ویددفش و فرددفش (اج.)، اقلیم جنوب (ر.) ۶۰، ۷۰.
 ویشفتس (ات.)، ان. (ان.) ۱۱۰.
 وین (ساز) ۹۳.
 وین بانگ ۹۳.
 ویونگهان (اخ.) ۱۲۸، ۱۴۹، ۱۹۶.
 ویسه (اخ.) ۱۵۰.
 وئه تنگ (اخ.) ۱۵۰.
 وئیدیش (اخ.) ۱۵۲.
 ۱۴۰، ۱۲۲. هاماورانی (مر.) ۱۴۰.
 هامون (در.) ۱۷۳.
 هاون (ما.) ۵۰.
 هاون گاه ۱۰۶.
 هدیوش / گاو ← گاوهدیوش، سربسوک، هذیا
 ۱۰۲، ۱۱۱، ۱۸۹.
 هذیا / گاو ← واژه قبل ۸۰.
 هرات (ب.) ← هری ۱۷۲، ۱۹۴.
 هراز (ر.) ۷۵، ۷۶.
 هرمزد (= اهوره مزدا) ۳۱، ۳۳، ۳۴، ۳۵، ۳۶، ۳۷،
 ۳۸، ۳۹، ۴۳، ۴۷، ۴۸، ۵۰، ۵۱، ۵۳، ۵۴،
 ۵۵، ۶۳، ۶۴، ۶۵، ۶۹، ۷۰، ۷۴، ۷۷، ۸۰،
 ۸۳، ۸۸، ۹۰، ۹۸، ۹۹، ۱۰۰، ۱۰۱، ۱۰۳،
 ۱۰۹، ۱۱۰، ۱۱۱، ۱۱۲، ۱۶۳، ۱۶۵، ۱۸۵.
 هرمزد (ان.) ← مشتری ۵۶، ۵۷، ۵۸، ۶۰، ۶۶.
 ~ / روز ۴۱، ۴۲، ۵۲، ۵۷، ۸۰، ۱۰۵، ۱۰۶.
 هرمزد (اخ.) ۱۵۳.
 هرمزدیش گاه ۱۴۷.
 هری (ب.) ← هرات ۱۳۴.
 هری (ر.) ۷۵.
 هریتر (اخ.) ۱۵۲.
 هزاره (ات.) ۱۳۹، ۱۴۰.
 ~ ی اوشیدر ۱۴۲.
 ~ ی اوشیدرماه ۱۴۲، ۱۴۵.
 ~ ی بُره ۱۵۵.
 ~ ی بُر ۱۵۶.
 ~ ی ترازو ۱۵۵.
 ~ ی خرچنگ ۱۵۵.
 ~ ی خوشه ۱۵۵.
 ~ ی دوپیکر ۱۵۵.
 ~ ی سوشیانس ۱۴۲.
 هاسر ۱۰۷.
 هاماوران (ب.) ۱۴۰.

- ~ ی شیر ۱۵۵.
 ~ ی کژدم ۱۵۵.
 ~ ی گاو ۱۵۵.
 ~ ی نیمب ۱۵۵.
 هستی (ما.) ۱۵۵-۷.
 هفت اباختر (ا.ن.) هفتان ۱۲۲.
 هفتالان / بوم (ب.) ۱۴۱.
 هفتالان شاه ← خوشنواز ۱۴۱.
 هفتان (ا.ن.) ← هفت اباختر ۱۲۳.
 هفت کشور (ا.ج.) ۱۷۱، ۱۱۲، ۱۰۲، ۱۰۱، ۴۴.
 هفتورنگ (ا.ن.) ← سماک رامج ۴۴، ۵۶، ۵۷، ۶۰، ۷۴، ۷۹، ۱۶۵، ۱۷۰، ۱۷۸.
 هفت هندوگان (ب.) ۱۳۴.
 هل (گ.) ۱۸۳.
 هلمند (ر.) ← هیرمند ۷۵، ۷۶، ۱۷۵.
 هلمای (ا.خ.) ۱۴۰، ۱۵۶.
 همدان (ب.) ۷۲، ۷۷، ۱۷۲.
 همسپهمدیم (ا.ت.) ۴۲، ۸۶، ۱۰۳.
 همستگان ۱۳۱.
 همیشه بهار (گ.) ۸۸.
 هند (ب.) ۱۷۷.
 هندو (مر.) ← سندی ۸۳.
 هندوستان (ب.) ۱۰۶، ۱۲۱، ۱۲۸، ۱۳۵، ۱۳۷، ۱۴۱، ۱۷۵.
 هندوایرانیان (مر.) ۱۷۲.
 هندوچین (ب.) ۱۸۳.
 هندوکش (ک.) ۱۷۱.
 هندوگان (ر.) ← مهران، وه ۷۵، ۱۷۴.
 هندوگر (ب.) ۱۲۸.
 هندئیش (ا.خ.) ۱۵۲.
 هنینگ (ا.خ.) ۱۶۵.
 هواسب (ا.خ.) ۱۵۰.
 هودین (ا.خ.) ۱۵۳.
 هوس (مد.) ۵۲.
 هوسرو (ا.ن.) ۴۳.
 هوشنگ (ا.خ.) ۸۳، ۱۰۹، ۱۳۹، ۱۴۹، ۱۵۵.
 هوشیدرمه (ا.خ.) ← اوشیدرمه ۱۴۲.
 هوفریان / آتش ۹۰.
 هوگر (ک.) ۷۱، ۷۳، ۷۷، ۸۹، ۱۲۴، ۱۷۱.
 هوم (گ.) ۷۷، ۸۷، ۸۹، ۱۰۰، ۱۱۴، ۱۷۱، ۱۸۴.
 ~ سپید ← گوگرد ۸۷، ۸۸، ۱۰۰، ۱۴۷، ۱۹۱.
 هوم (ای.) ۴۹، ۶۴، ۸۸، ۱۸۴.
 هومان (ا.خ.) ۵۰.
 هووی (ا.خ.) ۵۲.
 هوئزرکاخر خو پریشتر (ا.خ.) ۱۲۷.
 هیچ (د.) ۱۲۱.
 هچت اسپ (ا.خ.) ۱۵۲.
 هیربد (مر.) ۱۰۵.
 هیرمند (ب.) ← سیستان ← هلمند ۱۳۴، ۱۷۵.
 هیزم (ت.ج.) ۸۷، ۸۸.
 هیلا (ج.) ← سارگر ۸۵، ۱۸۲.
 هیون (مر.) ۱۴۱.
 یاسمن (گ.) ۸۷، ۸۸.
 ~ سپید (گ.) ۸۸.
 یثا اهوئیر یو ۳۵، ۳۷، ۹۲.
 یخشرت (ر.) ← جخشرت، ارنک ۱۷۵.
 یزدگرد (ا.خ.) ۱۴۱، ۱۵۷، ۱۵۸.
 یرش (ما.) ۵۰.
 یک بخشی (ت.گ.) ۸۸.

ی

یوز (ج.) ۱۰۰.

یوغ ۴۳.

یک پا (مر.) ۸۳.

ینگهت (اخ.) ۱۴۹.

تاریخ و فرهنگ ایران (در دوران انتقال از عصر ساسانی به عصر اسلامی)، حاصل نیم قرن غوررسی استاد دکتر محمد محمدی ملایری، در زمینه‌ی مشترکات زبان‌های فارسی و عربی و تاریخ و فرهنگ منطقه است که می‌تواند چونان ابزاری ضرور، گفت‌وگوی تمدن‌ها را به شناخت فرهنگ و تمدن ملت‌ها تجهیز کند. مجلد نخست این مجموعه‌ی پژوهشی در یک مقدمه و ده گفتار به تبیین پیوندگاه دو دوران ساسانی و اسلامی اختصاص دارد که در تداول فرهنگ تاریخ، دوران فترت یا دوره‌ی انقطاع نامیده شده، که نه تنها نارسا، که بر خطا نیز هست. گذار از ساسانیان به عهد اسلامی، مشحون از کنش و واکنش‌های تاریخی و حاصل تعاطی تمدن و فرهنگی است که کم‌عنایتی به وجوه مختلف آن منشأ زبان‌های فراوانی بوده است. استاد محمدی با استناد بر مدارک و شواهد استوار بر این باور است که اعراب با تسخیر مدائن - پایتخت دولت ساسانی - و چیرگی بر عراق - که استان مرکزی ایران بود و *دل/یرانشهر* خوانده می‌شد - خود را در قالب دیوان خراج با یک سازمان منظم و به نسبت پیچیده‌ی نظام مالی روبه‌رو یافتند که دستاورد رنج دراز دامن فرزندان و برخی از وزیران فرهیخته‌ی عهد ساسانی بود که نه تنها تصرف در آن را در توانایی خود سراغ نداشتند، بلکه انطباق برخی از روش‌های متعارف خود را نیز با آن نظام به مصلحت خویش دانستند. در کنار این آمیزگاری، تأثیر پذیری فرهنگ و زبان عربی و اسلامی از تمدن و زبان فارسی نیز گستره‌ای دارد که روشنی بخشیدن به آن لازمه‌ی شناخت این دوران و دوره‌های پسین و وابسته به آن است. در دوره‌ی شش مجلدی *تاریخ و فرهنگ ایران*، هم چنین بر نقش ایرانیان فرهیخته و نیزاسیران جنگی - که ازدانش‌کشورداری و سپاه‌گیری و دیوان سالاری و هنر و ادب بهره‌های دیرین داشتند - بر تکوین و تکمیل نظام حکومتی اعراب تأکید عالمانه شده و نگاه یک سویه‌ی برخی پژوهندگان تاریخ بر تأثیرگیری صرف ایرانیان از اعراب مردود شمرده است.

انتشارات توس با انتشار مجموعه‌ی تاریخ و فرهنگ ایران، مباحی افزودن برگ تازه و ارزشمندی بر کارنامه‌ی فرهنگی خویش است. امید که مقبول طبع نازک اندیشان عرصه‌ی تاریخ و فرهنگ افتد.

هزاره‌های گم‌شده، تاریخ سیاسی، مدنی و فرهنگی ایران باستان است از نخستین دوره تا زوال ساسانیان، تألیف دکتر پرویز رجبی، ایران شناس، تاریخ نگار و نویسنده‌ی آگاه و سخن سنج روزگار ما، شامل پنج مجلد، که مجلد نخست آن در دو بخش کلی تنظیم شده است:

بخش اول، که به *اهورامزدا، زرتشت و اوستا* اختصاص دارد، پرداخته‌ی است علمی و تحلیلی به همه‌ی آرا و نقدهایی که در ایران و جهان به ایزد بزرگ ایرانیان باستان و پیامبر و کتابش تخصیص یافته است. این بخش ضمن طرح دیدگاه ایران‌شناسان شرق و غرب، رای مستقل و تحلیلی نویسنده را نیز بازتابانده و سایه روشن‌های تاریخی و آیینی *اهورامزدا، زرتشت و اوستا* را از پرده برون ریخته است.

بخش دوم، به مقوله‌هایی چون *آتش و ایزدان و امشاسپندان و جشن‌های ایرانی و پنج‌گاه شبانه روز در ایران باستان و مقالاتی چون اسب و آتوسا و ابد و ازل و عقاب و سپتمان و آیین‌های ازدواج در ایران باستان و حقوق زنان* اختصاص یافته است و در پایان، ترجمه‌ی رساله‌ی تکذیب و ردّ فرق دینی ارائه شده است که نقدی است از ازنیک، دانشمند و مورخ ارمنی قرن پنج میلادی درباره‌ی *زروان و زوران* گرایی ایران باستان.

هزاره‌های گم‌شده، این مجلد که دومین کتاب از مجموعه‌ی یادشده است، هخامنشیان به روایتی دیگر نام گرفته و مشتمل است بر ۶ فصل با نام‌های تگاهی به همسایگان (آشور؛ پیدایی و سقوط آن؛ ایلام و ایلامی‌ها؛ موقع جغرافیایی، تاریخ، فرهنگ و تمدن، حقوق و هنر؛ مادها؛ آغاز فرمان‌روایی، دیاکو، فرورتیش، هوخشتره)، آغاز سرگذشت کورش بزرگ بنابر روایت‌های افسانه‌ای (هارپاک و کودکی کورش، ردپای کورش در اساطیر ایران، روایت کتیاس از کورش، روایت موسی خورنی، هخامنشیان که بودند؟، بافت سیاسی فلات ایران و پیرامونش در زمان کورش، تاریخ کورش و جغرافیای در قلمرو او، فتح بابل، جنگ‌های کورش)، پاسارگاد (آرامگاه کورش، موقع سیاسی و اقتصادی ایران هخامنشی)، کمبوجیه آخرین شاه هخامنشی از شاخه‌ی کورش (بردیا، موقع مصر به هنگام حمله‌ی کمبوجیه و شرح این حمله، بردیای دروغین، مرگ کمبوجیه...)، شاخه‌ی دوم و دودمان هخامنشی (آریامنه، آرشام، هفت‌تنان، داریوش و شورش‌های زمان او، بیانیه‌ی داریوش، ساتراپی‌های روزگار داریوش، داریوش و مناسبات او با غرب و اورشلیم و مصر و هند و...، بنای کساخ شوش و سایر بناهای داریوش، جایگاه هرودوت در تاریخ هخامنشیان، اعضای خانواده‌ی داریوش، پایتخت‌های داریوش...)، نظام اجتماعی و سازمان‌داری ایران در زمان داریوش (رئیس تشریفات، تخت جمشید و متعلقات آن، عمارت خزانه، تاریخ خط میخی، فارسی باستان و چندین مطلب علمی، تاریخی و تحلیلی درباره‌ی این خط).